

نام و تنگ

تولد دوباره خراسان کهن در هزاره نو



نویسنده : سلیمان راوش

نام و ننگ

تولد دوباره خراسان کهن در هزاره نو

سلیمان راوش

فهرست

اسلام نورا

- 1 - پیشگفتار، الف - ج
- 2 - فصل اول، نام :
- 3 - بلخ = باختر، ایران، خراسان، افغانستان، ص 12
- 4 - بی " ننگ" ساختن " نام" در تاریخ و تاریخ ادبیات، ص 12
- 5 - نظریه برتلس، ص 13
- 6 - نام و نشان یک ملت، ص 17
- 7- چرا پارسیان خود را ایران نامیدند، ص 18
- 8 - نظریات علامه عبدالحی حبیبی در مورد تغییر نامها، ص 22
- 9 - نامگذاری برخی از کشورها در اثر توطئه روس و انگلیس ص 29
- 10- نژاد پرستی و قوم گرایی اعراب مسلمان، ص 33
- 11- پسوند ستان بر نام برخی از کشورها در قبل از اسلام ص 35
- 12 - فصل دوم
- 13 - مکتبی بر نامهای کشور ما، بخدی = باختر، ایران، خراسان پافغانستان ص 36
- 14 - بلخ - بخدی = باختر ص 37

- 15 - نام و حدود آریانا ص 37
- 16- آریانا ویج کجاست؟ ص 39
- 17 - بنای بلخ و اسطوره آفرینش در این شهر ص 40
- 18 - عدم تحقیقات باستان شناسی در کشور ص 45
- 19 - باختر ، بلخ و تخارستان، ص 49
- 20 - نظریات سایر پژوهشگران در مورد بلخ، باختر و تخارستان ص 53
- 21 - نخستین شانزده شهرکه اوستا از آن نام می برد ص 58
- 22 - بلخ = باختر سرزمین اصلی مدنیت ویدی و اوستایی
- 23 - ایران در تاریخ ادبیات کشور ما ص 77
- 24 - شاهان اولیه بلخ (پیشدایان) پاراداتا ، ص 77
- 25 - اندیشه آفرینش ص 77
- 26 - مشی و مشیانه ص 79
- 27 - اندیشه در عصر ماقبل التاریخ در بلخ = باختر ص 86
- 28 - اندیشه های باوری یا آئینی ص 87
- 29 - اندیشه و شعور بلخیان = باختریان - الگوی سایر ادیان و باور ها ص 88
- 30 - پیدایش چهار ملک (ملانکه) مقرب : جبرئیل، عزرائیل، اسرافئیل و میکائیل ص 88
- 31 - سروش فرشته " کلام" ص 91
- 32 - شخصیت ، اندیشه و ستایش میترا در پیش از زرتشت ص 95 33 - میترا ؛ پژوهش احمد علی کهزاد ص 97
- 34 - آئین مهر ؛ پژوهش مرتضی راوندی ص 98
- 35 - عقیده شارل یونس در باره میترا ص 99
- 36 - مشابهت میترایسم با مسیحیت ص 100
- 37 - آئین مهر و پژوهش میر جلال الدین کزازی ص .
- 38 - ریشه های چهل قرنه آئین مهر پرستی ص.
- 39 - مهر پرستی آئین دیرین سال ص .
- 40 - ریشه های مهر و ستایش آن در اوستا ص .
- 41 - گسترش و محتوای کیش مهر ص .
- 42 - مهر و خورشید ص.
- 43 - رد پای مهر در تاریخ ایران ص .

- 44 - مغ = مغان منحرف ساسانی ، خویتودس یا ازدواج مقدس ص .
- 45 - نژاد گرای ساسانیان و اقوام سامی ص.
- 46 نژاد گرای پارسیان ص.
- 47- افسانهء زبان هند و ایران و هند و اروپایی ص.
- 48 - جامعه بزرگ شرق ص.
- 49 - ایران - ایرانشهر ص.
- 50 - فصل سوم
- 51 - خراسان (خوراسان) ص.
- 52 - زبان در خراسان ص.
- 53 - پارت ها ص.
- 54 - زبان پهلوی ص.
- 55- زبان اوستایی یا یک غلط مشهور ص .
- 56- واژه اوستا و زند و سرنوشت کتاب اوستا ص.
- 57 - اوستای اولی یا باختری ص .
- 58 - اوستای نو ص.
- 59 - استبداد خانواده های ساسانی و مغان ساسانی ص.
- 60- خور آباد = خُرابات ص.
- 61- فصل چهارم ،
- 62- افغانستان ص
- 63- افغانستان یکی از ایالت های مکران در سند ص .
- 64 - مستنگ یایتخت اوغانستان ص
- 65 - یکی از شهر های اوغانستان بنام تیری در سند ص.
- 66 - کیهرا، شهری از اوغانستان در سند ص.
- 67 - دوکی شهری از ایالت اوغانستان ولایت سند ص.
- 68- طایفهء اوغان بنام کنکان و نهران ص.
- 69 - فتح شهر ساجی در ایالت اوغانستان ولایت سند ص.
- 70 - اوغانها پشتون نیستند، سکزیان در سیستان ص.
- 71 - فتح حصار " شهر " بکر ص.

- 72 - قتل میرانشاه و سالار کُرد ص.
- 73 - عهد نامه دهلی 1152 هجری ص .
- 74 - موقعیت جغرافیایی و صفت اوغانها در شاهنامه فردوسی ص. 75- طایفه اوغانیه در روضةالصفاء ص.
- 76 - جنگ امیر مبارزالدین با اوغانی و جرمانی و شکست او ص . 77 - حمله تیمور به سیستان ص .
- 78 - سر کوب اوغانیه در کوه سلیمان توسط تیمور ص.
- 79 - رفتن تیمور به قلعه پر نیانی ص.
- 80- تعیین سیور غتمش به لایت افغانستان از سوی شاهرخ میرزا ص.
- 81 - اوغانیه در رکاب شاه شجاع سدوزئی ... ص .
- 82 - تشابهات ص .
- 83 - پیمان هایی انگلیس و قبایل افغانی ص .
- 84- اقرار نامه حلیم زائی مومند ص.
- 85 - تعهد حسن خیل و آشو خیل دره کوهات با انگلیس ص .
- 86 - اقرار نامه نمبر 81 س .
- 87 - عهد نامه افریدیان گلاء دره کوهات ص.
- 88 - اقرار نامه اقوام برولی و فیروز خیل ص.
- 89 - اقرار نامه افریدیان جواکه ص.
- 90 - اقرار نامه قوم سیاه افریدی ... ص.
- 91 - اقرار نامه قوم رانی خیل ص.
- 92 - اقرار نامه قوم اکا خیل ص.
- 93 - اقرار نامه قوم کوکی خیل ص .
- 94- اقرار نامه اقوام ضلع کوهات ص .
- 95 - اقرار نامه سیای کموزئی ص.
- 96- اقرار نامه ملاخیل و گیاه خیل و ... ص .
- 97 - اقرار نامه منصور ماورای سندهه ... ص.
- 98 - اقرار نامه شالم خیل مسعود و زیری ص.
- 99 - زبان دری ، زبان رسمی و کشوری قوم پشتون در ماقبل التاریخ و تاریخ ص.
- 100- زبان کیومرث زبان بلخی بود ص .
- 101 - واژه پشتو ص .

102- فصل پنجم

- 103 - شخصیت های اساطیری و تاریخی و زبان دری در جغرافیایی اقوام پشتون ص .
- 104- رستم پور زال زابلی ص .
- 105 - شهر زابل یا زابلستان ص .
- 106 - رستم نماد ماندگار ملت ، از " روئین" ص .
- 107 - نمونه چند از شاعران و نویسندگان دری گویی اقوام پشتون تبار خراسان از قرن سوم تا یازدهم هجری شمسی ص .
- 108- قرن سوم ، قرن چهارم - پنجم - ششم - هفتم - هشتم - نهم - دهم یازدهم ص .
- 109- سه شاعر بزرگ از یک خانواده بزرگ پشتون " علامه حبیبی" ص .
- 110- خیریه طرزی ، خواهر بزرگ ملکه ثریا " اعظم سیستان" ص .
- 111 - معاهده گندمک و دیورند یا یک معاهده نجات بخش ص .
- 112 - تاکید روی کلمه افغانستانی یا یک توطئه بزرگ از سوی پارسیان ص .
- 113 - چه باید کرد / ص .
- 113 - افغان و مسلمان ص .
- 114- اسلام پذیری ایرانیان ، ص .
- 115 - هجوم و ایلغار اوغانان = افغانان ص .
- 116 - نتیجه و پایان سخن ص .
- 117- و حرف آخر ص .

اسلام نورا

کتاب اول
نام
{بلخ= باختر - ایران - خراسان - افغانستان}

پیش گفتار

اولین گفته اینست که ، افراد و اشخاصی که به مرض درمان ناپذیر و متعفن و شرم آلود" ایدز" مذهبی ، نژادی و قومی آگاهانه دچار اند و برای تدریق این میکروب از وجود خویش در وجود دیگران تلاش دارند، بهتر است که از خواندن این کتاب صرف نظر نمایند. چون این کتاب تمام راز و رمز هایی این ناقلین میکروب را افشامینماید و هشدار می دهد که امکان تداوم زندگی چنین افراد و اشخاص برای جامعه بشری غیر قابل قبول و باعث آلودگی فضای سالم دهکده بی انسانی به شمار می آورد.

و نیز سعی من در این کتاب تأکید بر مقاومت در برابر متجاوزین به حریم مقدس هویت ملی ، فرهنگی و آئینی جامعه از آغاز تاریخ تا انجام آن را تشکیل می دهد. بنیاد این مقاومت نه بربرتری جویی و یا تقدیس هویت ملی و فرهنگی و آئینی یک جامعه بر جوامع دیگر است، یا تأکید بر باستانگرایی و برگشت مطلق به داشته هایی قرون پیش از قرون، بلکه، تأکید بر مقاومت علیه تفتین و توطئه هایی سگالیده و نا سگالیده کشور ها و اقوام و افراد برای بی هویت ساختن و بی ریشه کردن اقوام و مردمان کشورمان در مجموع می باشد.

از این واقعیت نباید انکار کرد که از چندین قرن بدینسو است که جامعه ما از لحاظ فرهنگی مستعمره به شمار میرود. از نیمه قرن اول هجری شمسی تا به 252 هه یعنی آغاز قیام یعقوب لیث صفاری سیستانی به گونه مطلق مستعمره خلفای مکه و بغداد و دمشق، بوده، و پس از استقلال نسبی خود در زمان سامانیان، هر چند که آزادی سیاسی و اقتصادی تامین گردید و از سلطه اعراب و ظلم اعراب متجاوز، جامعه رها گردید، اما از لحاظ فرهنگی همچنان در حیطه استعمار اعراب باقی مانده. چنانکه تحمیل فرهنگ اعراب یعنی مجموعه از روایات قرآن و حدیث تا به امروز در جامعه ما نافذ است. ولی نباید نادیده انگاشت که در زمینه آزادی از قید استعمار فرهنگی اعراب، مبارزه صورت نگرفته است و جامعه خاموشانه آن را پذیرفته است. نه، چنین نیست. مقاومت هایی گسترده در عرصه فرهنگی و هم در عرصه نظامی به عمل آمده است که صورت قشنگ این مقاومت ها را در کتاب دوم زیر عنوان { " ننگ" اندیشه و شخصیت در تاریخ ادبیات } مفصل به بررسی خواهیم گرفت.

در مجموع استعمارگران، در تحقق یک مسله سعی نموده و می نمایند. مسله بی هویت ساختن مستعمره های شان یعنی بی نام و نشان ساختن جامعه ای را که در سیطره خویش در آورده اند. استعمار دینی عرب چنین کرد، استعمار انگلیس و روس نیز چنین نمودند. به همین خاطر است که در عرصه فرهنگ مبارزه برای باز گرداندن مجدد آنچه را که استعمار تصرف نموده ، الویت دارد. این بازگردانی، یکی از وظایف اولیه مقاومت فرهنگی علیه استعمار گران به شمار می آید. در این مبارزه، جامعه میخواهد خود را دوباره در سرزمین خویش از لحاظ فرهنگی اسکان دهد، یعنی در پی اسکان مجدد فرهنگ خویش در کشور خود می باشند، تا بر خشت و دیوار خانه ای خود ، تکیه نماید. به همین لحاظ جستجو و کشف دوباره برج و باره هایی هویت ها را که استعمار ویران نموده و یا از بین برده ، اساس کار مبارزه فرهنگی جوامع را علیه استعمارگران برای احیای دوباره از دست داده ها تشکیل می دهد. نخست برای پیدا کردن باره ها، جستجوی " نامها" هایی این برج و باره هاست. زیرا، نامها هر یک مظهر اصالت برج و باره هایی هویت ملی و فرهنگی یک جامعه به شمار میرود. بناً بخش اول مبارزه و مقاومت های فرهنگی پیدایی و احیای دوباره ی حفظ نامهاست. زیرا که، نامها حافظه تاریخی و هویت های تاریخی جامعه را سامان میدهند. از نام است که نشان ها پیدا می گردد، با نام است که میتوان نشانی را سراغ گرفت.

پس از کشف اصالت نام، میتوان روی ننگ این نامها یعنی روی "شهرت، آوازه، و حرمت" آن بحث نمود و شخصیت و هویت آن را در تاریخ آشکار کرد ، و به قضاوت نهاد، و تثبیت نمود.

تلاش این قلم در کتاب حاضر هم ، در همین راستاست . چیزیکه در طول تاریخ ، جز در سالهایی استثنایی، پس از استقرار دیکتاتوری و استبداد اسلام در کشورما، به ندرت اتفاق افتاده است. یعنی کمتر طبیعی پیدا گردیده که حافظه تاریخ را به وسیله دارویی فرهنگ مداوا نماید . چرا دارویی فرهنگ ؟ بخاطری اینکه: اگر نامها، حافظه تاریخ و هویت

هایی تاریخی جامعه را سامان می دهد ، فرهنگ حافظه نامها را سامان می بخشد و پایدار می سازد . اما بدبختانه طبیبان فرهنگی ما جز نسخه هایی تسکین درد بی هویتی، نسخه ای مداوا و ریشه کن کردن این درد را از وجود جامعه در تاریخ، به ویژه در قرون پسین ننوشته اند.

به همین لحاظ است که در طی قرون، هویت فرهنگی و آئینی خود را راجامعه فراموش نموده. مثلاً جامعه گمان می کند که فرهنگ عرب

(اسلامی) که امروز در جامعه ما حاکم است ، همان فرهنگ ملی و تاریخی جامعه ما است. واضح تر اگر گفته آید، جامعه نمی داند و برایش گفته نشده است که چگونه فرهنگی اسلامی (عربی) وارد کشور گردیده و چگونه جامعه، این فرهنگ و آئین را پذیرفته است. یا در یک کلمه چگونه مسلمان شده است و کی ها و چگونه ایشان را وادار به قبول اسلام نموده اند و پیش از اسلام ، کدام دین و آئین را داشتند، و آن دین و آئین چگونه بود و بر کدام اصول استوار بود؟

به همین گونه، جامعه ما نمی داند که چگونه افغان = اوغان شدند؟ و این اوغان چه معنی میدهد و چطور، مثلاً، یک کلمه ای که از لحاظ معنی مظهر ماتم و اندوه است ، چگونه جامعه به آن مسمی گردانیده شده است. که بگویند { من - افغان هستم = من ناله و فریاد و شیون زاری هستم}. پس از تحمیل مستبدانه این نام، در طی بیشتر از یک قرن، طراحان مستبد آن سعی کردند که در باره، سرشت و سر نوشت این واژه، حرفی به میان نیاید. چنانکه برای حفظ دین ، نوکران و زرخردان گماشته بی عرب ، دیروز و امروز شمشیر به کف پاسبانی دارند که نباید روی دین حرف و تفسیری صورت گیرد، هر کسی اگر روی مسایل دینی نقد و انتقادی بکند، به جرم نقد و تحلیل، متهم به کفر می گردد و سزایش، سر بریدن و به دار آویختن است. به طریق روشی گله داران دین، شبانان قبیله و قبایل نیز پاسبانانی دارند که هرکی را که از گوسفند بودن فرار نماید، و به دو پا بایستد و در پی هویت و استقلال ملی خویش صدا بر آورد ، گلویش را بدرند، و خونس را بمکنند. بدینگونه در طول 1400 سال اعراب و در طی دوصد سال، اوغانیه آن سویی خط مرزی چمن و تورخم، توانستند بر جامعه حکومت نمایند، و در پهلویی نام خود، خویش را نیز بر جامعه ما تحمیل دارند.

ولی چه اندوهبار است، که بجز در سالهایی استثنایی، دانایان جامعه روی این دو مسله مهم نخواستند اند چیزی بگویند و بنویسند. زیرا می ترسیدند

و میترسند که مبدا با گفتن حقیقت و افشایی آنسوی واقعیت ها، آرامش شبیهایی رویایی زندگی را در بستر نرمی و آغوشی گرمی از دست بدهند. و شهرت کاذبی را که در اجتماع بی سوادان بدست آورده اند و یا در پی بدست آوردن آن می باشند، از دست بدهند.

برای تیرئه خویش این دلکان پست فرهنگ همان شعار همیشگی را تکرار نموده و می نمایند که { خواهی نشوی رسوا همرنگ جماعت باش} بدون آنکه پی ببرند که با ارائه این شعار خویشتن را در سطح کسانی پائین می آورند که جز به زندگی حیوانی به چیزی دیگری نمی توانند بیاندیشند. این آقایون و خانمها، برای بهتر زیستن ، راضی هستند که عضو این مجتمع بی سوادان باشند، تا به عنوان با سواد، رسوایی جامعه بی سوادان نشوند. به همین خاطر است که مشتکی از این آقایون و خانمهایی مزدبگیر، بی وقفه تبلیغ مینمایند که در موضوعات حساسیت بر انگیز نباید تماس گرفت، نباید جامعه را رنجاند، و از همه مهمتر اینکه تمام نارواها و اصول تعدی و ظلم فرمانروایان ظالم و مستبد را بنام مقدسات مردم جازده و اجازه نمی دهند که کثافت و ناپاکی های تقدیس شده ها افشا و برملا گردد. بدینگونه، هم در زمینه مذهبی و هم در زمینه ملی، بیان و افشایی نا بهنجاری ها را، چنان حساس و حساسیت بر انگیز ساخته اند که کمتر کسی جرئت می نماید ، روی آن بحث و فحص نمایند، و اگر نمایند ، اولی را کافر و ضد دین می گویند و دومی را ضد ملی ، در حالیکه، آن اولی دین خود را میخواهد و میخواهد که به خشت و دیواری خانه ی خود بر بالشت خود تکیه نماید. و آن دومی میخواهد که لباس خود را بپوشد و داشته باشد ، دستار خود را به سر ببندد، و با نام خود، آن نامی را که پدرش بالایش گذاشته و مادرش به همان نام میخواندش ، یاد شود .

اگر از لحاظ فرهنگی و آئینی، اعراب در طی چهارده قرن توانست دین و آئین خدا پرستانه را از ما بگیرد و فرهنگ خود را شامل سنتها و رواجهای مردم ما بسازد. - انگلیس و روس طی دو قرن توانست از لحاظ ملی و قومی ما را بی هویت بسازد. و هویت تاریخی دوصدهزار ساله ما را دوصد ساله در تاریخ ثبت نمایند. در این فتنه انگلیس و روس بدون شک کشور هایی مانند ایران و پاکستان به طور کلی و ازبیکستان و تاجیکستان به طوری ضمنی نقش بازی نموده اند. این یکی از مسایلی است که در این کتاب توضیح گردیده است.

از دیگر بحث هایی این کتاب، یکی هم موضوع زبان است. زبان دری - پشتو. به ویژه نبرد و ستیزه نابخردانه ای که از سوی عاملان آگاه و قلم بدستان نا آگاه در زمینه در جریان است، بی شک مایه سرافکندگی جامعه ایست که اجازه می دهد که مثنوی انسانهای نوکر منش، خود باخته و خود فروخته درفش یکی از باره هایی هویت ملی ما را به عنوان دفاع بر شانه بر دارد. این یکی از مسائلی است که دست بیگانگان چون ایران و پاکستان به شدت نقش بازی می کند. ولی در این میان ارباب ادب و فرهنگ باز هم خاموش نشسته و متکی به ضرب المثلی { شوله ات را بخور و پرده ات را بکن } اکتفا کرده، حداقل نخواستند اند به این مامورین مدافع [فارسی - پشتو] بگویند که ؛ این چه خفت و خرفتی است؛ که در برابر یک زبان بیگانه سرسجود می گذارید و در تشدید نفاق زبان هایی ملی و مردمی و محلی خویش، سر یک دیگر را می شکنید. هر انسان آگاه اول با دشمن بیگانه و با متجاوز می ستیزد و بعد به حل اختلافات و مسایل فیما بین خود می پردازد. اما، اقبایان و خانمهایی دو سوی قضیه، یعنی، هم پارسی گریان ایرانی خواه، و هم اوغانیه پاکستانی گرا، آیا گاهی اندیشیده اند که وقتی تولد شده اند در گوش شان با کدام زبان بانگ زده شده است، یعنی با کدام زبا تولد یافته اند و زندگی را می آغازیند؟، و با کدام زبان به قبر گذاشته می شوند و پدرود زندگی می گویند؟ با کدام زبان ناموس خود را به خویش حلال میدارند؟، با کدام زبان شروع به نان خوردن می کند، با کدام زبان اول صبح از خانه قدم به بیرون می گذارند و شام به خانه می آیند، با کدام زبان از خدا طلب مغفرت می نمایند و با کدام زبان، چه و چه و چه می کند و می گویند و میدارند. و مهمتر از همه اینکه با کدام زبان در حضور خدا می میایستند و خدا را پرستش و ستایش می کنند. آیا با زبان پشتو؟ با زبان فارسی یا دری؟. بر این مسله نیز در این کتاب مختصراً روشنی انداخته شده است. از جانب دیگر این کتاب میتواند پاسخی روشنی باشد برای کسانی که اصل هویت قومی و فرهنگی مستقل را رد نموده و بر یک هویتی و یک فرهنگی در سطح منطقه: ایران - افغانستان - تاجکستان، از یک سو، و از سوی دیگر پاکستان و افغانستان تاکید دارند.

این کتاب همچنان اشاره هایی روشن دارد مبنی بر این که جهانی نمودن فرهنگ را باید خواب و خیال دانست که امپریالیزم و استعمارگران برای استثمار جوامع دربی هویت ساختن مردمان جهان به نفع سیاست هایی

خویش در سر می پروراند. تا همه را تابع هویت کشور هایی امپریالیستی گردانند. البته این ایده در دویعد؛ بعد اول: توحید کلمه و اخوت المسلمین از سوی جهان گشایان ددمنش عرب. و بُعد دوم: پرولتاریای جهان متحد شوید و انقلاب فرهنگی آن از سوی سوسیال امریالیزم، که این دومی آن فرو پاشیده و اولی آن در حال فرو پاشی است. این بُعد سوم (جهانی کردن همه چیزی کشور ها) که از سوی امپریالیزم علم می گردد نیز فرو خواهد ریخت.

بهر حال خواننده پس از مطالعه کتاب به نتایج کار محققین و دانشمندانی آشنا خواهند شد که در راستایی بیان حقایق تحقیق و پژوهش نموده اند. در واقعیت باید گفت که من سعی نموده ام که مدارک و اسنادی را که در آثاری گوناگون بگونه جدا از هم وجود داشت جمع آوری نموده و برای بیان حقایق تاریخی، و وجود واقعیت ها در تاریخ، آن را کناری هم قرار داده و در معرض قضاوت بگذارم. البته نظر و تبصره ای که از نگارنده صورت گرفته، متکی بر اسناد و مدارکی است که ارائه گردیده است. هر چند که در بسیار موارد از ابراز نظر و تبصره خوداری به عمل آمده است، چراکه خود اسناد و مدارک آنقدر مفصل و گویا بوده است که دست هرگونه تفسیری را کوتاه می نمود. در برخی از موضوعات نگارنده به نقل جامع چند پژوهش و تحقیق سعی نموده است، این ناشی از آن می باشد، که موضوع مذکور یا بغرنج بوده و ایجاب تفصیل و تشریح بیشتر را می نمود، یا به لحاظ اهمیت تاریخی که در سرنوشت هویت جامعه، مهم تشخیص داده شده است، پژوهش هایی بیشتر نقل گردیده.

البته باید گفت که سعی این نگارنده در نخست در ارائه و اشاعه مطالب عبارت است از به وجود آوردن امکانات وحدت ملی و فرهنگی، آشکار گردانیدن عناصر مفید و سازند و مضر و مخرب در راه وحدت قومی و فرهنگی و عوامل تشنج قومی و فرهنگی و آئینی در تاریخ کشور ما میباشد. تاکید میدارم که این کتاب در بیان آنچه گفته شد کامل نیست، اما آغازیست برای کار هایی بیشتر. نوشتن هر چند مختصر این کتاب را من وظیفه ملی و فرهنگی خویش میدانستم. زیرا در شرایط فعلی احساس می نمودم که هم هویت ملی ما، هم هویت فرهنگی ملت ما در طول تاریخ چنان مورد دستبرد اجانب قرار گرفته که اگر خاموشی و سکوت هم چنان ادامه پیدا نماید، دیگر نام و ننگی از ما در تاریخ باقی نخواهد مان.

به ویژه اینکه نسل امروزی ما با تمام قدرت از سوی استعمار گران ملی و فرهنگی در معرض مغز شویی حساب شده قرار گرفته اند. همچنان در برابر این مغز شویی ها و حسابات دوکانداران دینی و قومی، نام آوران عرصه فرهنگ که وظیفه داشته و دارند که حافظه تاریخ را به وسیله فرهنگ حفظ نمایند، خود در گودال متعفن " سکوت " و " قناعت به شهرتهای کاذب که بدست آوردند " و هراس از تکفیر بیضه داران دینی و قومی، فرو خوابیده اند، و با این سکوت که متأسفانه بگویم سکوت شرمگانه خود، فرصت ها را برای مامورین و عریضه نویسان بیضه داران دینی و قومی مساعد ساخته اند که آنها جوانان و

نسلهایی آینده را همچنان تابع خواسته‌های شیطانی حاکمان مستبد و واپسگرایان دینی و قبیله‌اندیش، با چرندگویی‌های خویش، سر به زیر نگهدارند.

با اینهم خوشبختانه ملاحظه می‌شود که در سالهای پسین، نسل جوان راهگشایانه برای حمایت بنیاد‌های فکری ملی و ارزش‌های فرهنگی خویش قد بر افراشته‌اند، که امیدوارم این کتاب برای این پاسداران جوان هویت ملی و فرهنگی، اندکی هم اگر باشد بنمایه‌هایی تاریخی را ارائه‌بدارد.

همچنان قابل ذکر است که کتاب دوم زیر همین عنوان "شخصیت و اندیشه" را در تاریخ ادبیات کشور به بررسی خواهد گرفت، یعنی مسله

" ننگ " را. آروزمندم عمر یاری دهد تا به نوشتن آن موفق‌گردم.

چیزی دیگری که به عرض میرسانم شیوه نوشتن این کتاب است. سعی نموده‌ام که مسایل را همه‌جانبه‌تر بنگارم، به همین لحاظ وقتی عنوانی یک مطلب مطرح می‌شود، در ضمن پیش از آنکه به تشریح کامل و تمام آن مطلب پرداخته شود، عناوین دیگری پیش می‌آید و نخست به شرح هر یک از آنها پرداخته شده است. مثلاً وقتی از زبان اوستایی سخن به میان آمده و عنوان زبان اوستایی داده شده است، پیش از آنکه به این زبان پرداخته شود، خودی اوستا تحت عنوان جداگانه به بررسی گرفته شده است. به همین گونه سایر مطالب نیز چنین است یعنی در پهلوی عنوان‌های اصلی چندین عنوان تکمیلی به بحث گرفته شده است.

قصد این بوده که خواننده به ویژه نسل جوان فرصت را از دست ندهند که به سراغ مثلاً کتاب اوستا جهت آگاهی از آن بجایی دیگری سرگردان شوند. البته من این شیوه نگارش را توضیحی یاد می‌کنم.

در پایان امیدوارم اساتید و صاحب نظران لغزشهایی مرا از هر لحاظ

مورد بررسی و نقد قرار داده و متکی به اسناد و مدارک راهنمای من باشند.

ضمناً بجا خواهد بود از آن‌عده عزیزان و دانشمندان که در پاره‌ء موارد مرا یاری رسانده‌اند، از جمله از جناب حامد یوسف نظری جناب خوشحال حبیبی فرزند علامه عبدالحی حبیبی و جناب فریار کهزاد فرزند روانشاد احمد علی کهزاد که بیدریغانه منابع و مأخذ دست داشته خود را در اختیار من قرار داده‌اند تشکر نمایم، همچنان از جناب یحیی سعدزوی که پشتیبان بیدریغ فرهنگ و فرهنگیان کشور خویش می‌باشند می‌خواهم صمیمانه تشکر نمایم که بخشی از مصرف چاپ این کتاب را سخاوتمندانه رایگان پرداخته‌اند. و هم در اینجا می‌خواهم از جناب استاد لطیف ناظمی سپاسگزاری نمایم که گاه و بیگاه به پرسشهای من در برخی از موارد ادبی معلومات ارائه می‌نمودند. و در پایان می‌خواهم.

سلیمان راوش

خرد یار و مددگار باد

آلمان- دوشنبه هشت اسد 1386

مطابق به 30 جولایی 2007 میلادی

(ج)

فصل اول

بی ننگ ساختن " نام "

در تاریخ و تاریخ ادبیات :

نخست از همه باید گفت که منظور از نام و ننگ شهرت و اعتبار است بگفتهء شفیعی کدکنی " در فارسی کلمات متضادی که با یکدیگر جمع می شوند، اولی دومی را به مفهوم خود داخل می کند. در اینجا ننگ دگر معنی منفی ندارد بلکه به همان معنی نام و شهرت است مانند سود و زیان که فقط به معنی سود است. "

منظور ما هم از نام و ننگ نخست:

سرشت و سرنوشت (نام) یعنی شهرت " نام " در تاریخ و تاریخ ادبیات کشور ما می باشد.

دوم: بعد از بررسی نام، به ننگ کشور یعنی به شخصیت و اندیشه در تاریخ ادبیات پرداخته خواهد شد. که اینجا باز هم ننگ به معنی شهرت و اعتبار می باشد شهرت و اعتبار اشخاص (شخصیت ها) و اندیشه و تاثیر اندیشه این اشخاص در تعیین شخصیت تاریخی کشور مان به مثابه یک سر زمین واحد و دارای تاریخ و هویت ملی و فرهنگی خاص خویش.

اما باید خاطر نشان کرد که بحث ما عموماً در حوزه تاریخ ادبیات است نه تاریخ سیاسی و یا جغرافیایی تاریخ که این کار به عهده صاحبان دانش آن خصوص می باشد.

و اما گفتیم تاریخ ادبیات؛ سوگمندان هنوز به گونه لازم به تدوین تاریخ ادبیات کشور ما [باخا] (باختر = بلخ - ایران - خراسان - افغانستان) از سوی دانشمندان ما پرداخته نشده است، و این یکی از علت هایی بی ننگ ساختن نام کشور ما در تاریخ و تاریخ ادبیات به شمار میرود.

هر گاه مطالبی را زیر این عنوان یعنی تاریخ ادبیات اگر به ندرت می یابیم، تاریخ ادبیات نیست، تذکره هاست، تذکره شعراء و یا نویسندگان است. نه بیان شخصیت و اندیشه و تاثیر شخصیت و اندیشه آنها در تاریخ کشور ما.

با تاسف بسیار باید گفت که آگاهان و منتقدین و صاحب نظران کشور ما در این زمینه کاری نکرده اند. در حالیکه برخی از مستشرقین غرب و نیز منتقدین و پژوهشگران ایرانی بگونه بی گسترده بجای ما مجدانه به شناساندن شخصیت و اندیشه ی ستاوند نشینان کاخ بلند ادب و فرهنگ کشور ما پرداخته اند. اما با دریغ و درد که به بهایی این کار ارجمندان خویشت، ارجمندان کاخ ما را از ما گرفته اند و سرزمین ما را چون کویر سوزان فاقد هرگونه شخصیت و اندیشه، در درازنای تاریخ معرفی داشته اند، که در آن جز از مردمان کوخ نشینان یله گرد و ماجراجو خبری از فر و شکوه کاخ نشینان اندیشه نیست. بدینگونه، جامعه ما را بی نام و نشان و فاقد هرگونه شخصیت فرهنگی و تاریخی معرفی کرده اند.

پژوهشها و ویرایشهای که دیگران کرده اند به گونه ایست که گویا نه تنها این کاخ، بلکه هیچیک از سنگ و خشت این کاخ به ما تعلق نداشته و ستاوند نشینان آن، فرزندان این مرز و بوم نبوده اند.

نظریه برتلس :

در همین باره دآوری بسیار محققانه و دلسوزانه از سوی شرق شناس متبحر یوگنی ادواردویچ برتلس در سرسخن کتاب ارزشمندش "تاریخ ادبیات فارسی - تاجیکی" به عمل آمده است که نقل آن ما را از واقعتهای سخت غیر قابل اغماض که تا کنون از آن چشم پوشی به عمل آمده است آگاه می سازد. و ناگفته نباید گذاشت که برتلس به همان اندازه در کتاب تاریخ ادبیات فارسی - تاجیکی خویشت بیطرفانه به اظهار واقعیت ها پرداخته است که بر عکس ادوارد براون Edward Browne، نویسنده تاریخ ادبی ایران و مستشرق انگلیسی سراپا و یکسره در خدمت اسلام و ایران (پارس) آنهم مذهب شیعه مروج در آن کشور قرار گرفته و چنانکه قزوینی می گوید: « محبت او "یعنی براون" بعالم اسلام و بایران و ایرانیان خصوصاً فی الحقیقه حدی نداشت ... فی الواقع وجود مرحوم براون برای ایران یک نعمت خداداد و گنج باد آورد بود». به همین خاطر است که مترجم کتاب تاریخ ادبیات فارسی - تاجیکی، برتلس که اهل آن سرزمین می باشد، نتوانسته است ضمن کار ارزشمند خویشت یعنی ترجمه کتاب، از غیظ و تعصب شونستی خویشت بدور ماند تا جاییکه حتی عنوان کتاب را که در اصل {تاریخ ادبیات فارسی - تاجیکی} بود خلاف اصول ترجمه کلمه تاجیکی را حذف نموده و تنها فارسی نوشته است و حتی نارواهایی را هم در مقدمه که بر کتاب نوشته است به نویسنده کتاب بسته است، همان نارواهای که همیشه و معمول کسانی است که متعلق اند. بهرحال آقای سیروس ایزدی مترجم این کتاب در مقدمه خویشت دست و پا میکند تا با توسل به شهادی کرپلا، آسیای میانه، خراسان و سند و هرکی در هر جایی که به زبان دری و یا فارسی صحبت نماید را، تابع ایران بسازد و ایرانی وانمود نماید. در حالیکه برتلس محققانه این اندیشه را رد می نماید. آقای سیروس ایزدی خشمگانه در بخشی از مقدمه خود برتلس ایراد گرفته می نویسد: « هر جا که در کتاب نامی از زبان ایرانیان به روزگار ادبیات فارسی پس از اسلام آمده است اگر سخن از سخنوری است که در درون مرزهای کنونی ایران بوده، زبانش پارسی نوشته شده است و اگر در بیرون از این مرزها، بیشتر دری، که در اینجا نیز شاید (راز و رمزی) از روی اجبار نهفته باشد، که مترجم به ترجمه ان پایبندی نشان نداده است.» 1

1 - یوگنی ادواردویچ برتلس، تاریخ ادبیات فارسی، ترجمه سیروس ایزدی، انتشارات هیرمند، ج1 ص 33 از مقدمه مترجم

این قلم سعی به عمل آورد که اصل کتاب را به زبان روسی بدست بیاورد، چون آشنایی به این زبان را داشتیم، اما فقر غربت این تلاش را ناکام گردانید، ورنه خدا میداند که جناب سیروس یزدی به چه واقعیت های دیگر نیز در ترجمه این کتاب پابندی نشان نداده است، " از سر غیظ و تعصب " .

بهرحال این تذکار بخاطری داده شد که قصد اینست که بخش های از نظرات برتلس را در این کتاب نقل کنیم و خواننده از قبل آگاه باشد.

اما چیزیکه در کتاب برتلس فابل مکث است اینست که، برتلس از گرفتن نام خراسان خودداری نموده است و بجای خراسان که در روزگاران پیش شامل برخی کشور های امروزی آسیای میانه می شد اکتفا کرده که "آسیای میانه" بگوید، در حالیکه اگر خراسان می گفت مقبول می آمد. شاید اینهم به دلیل اینکه ایرانیان یکی از ایالت های خویش را خراسان نامگذاری کرده اند، او از این نام صرف نظر نموده است، که ما در این کتاب آن را تصحیح می‌داریم.

اما در باره دستبرد های ایرانیان و خود بزرگ ساختن های متقلبانه آنها و همچنان شیوه های کار برخی از مستشرقین و نویسندگان، در تاریخ ادبیات، برتلس در سر سخن کتاب خویش می نویسد:

« مسئله ای که می کوشیم آن را در این کتاب " تاریخ ادبیات فارسی" باز گشاییم، پُرسمانی است بسیار پیچیده. در باره مولفانی که آثار شان در اینجا بازکوی شده، بار ها در بررسیهای گوناگونی که بنا بر معمول نام تاریخ ادبیات فارسی دارند سخن رفته است. می توان گفت که هیچیک از خاورشناسان - هم بیگانه و هم خاورشناسان روسی پیش از انقلاب - گمانی نداشته اند بر این که این مولفان را باید از آن ادبیات فارسی دانست. انگیزه این نیز آن بوده است که زبان شناسان زبان این ادبیات را فارسی آغازین و یا موشکافانه تر فارسی نوین نامیده اند. می نماید که خاور شناسان سده نوزدهم حتی در این اندیشه نبوده اند که چه مردانی این ادبیات را پدید آورده است.

چنین بر می آید که گویا در غرب، در سده بیستم، سببهای این نامگذاری از یاد رفته و همه این ادبیات را به مردم ایران نسبت داده باشند. در این میان بسیاری از خاورشناسان این گرایش را داشتند که ایران را در همه دورانهای تاریخی سرزمین اساسی به شمار آرند و به آسیای میانه، تنها همچون گونه ای استان ایران بنگرند.

درست است که پادشاهان ایران در برخی دوره ها جلگه های زرخیز آسیای میانه را تصرف کرده بودند، اما تاریخ سده های میانه روزهایی را هم بیاد دارد که شهر ستانهای ایران کنونی در زیر فرمان حکام آسیای میانه بوده اند. چنانکه سامانیان که پایتخت شان در بخارا بود، هم هنگام بر زمینهای از سیر دریا تا کرانه های خلیج فارس فرمان می راندند. در دوران سلجوقیان، پایتخت سرزمین پهناور شان گاه در اصفهان، گاه در مرو و گاه در نیشابور بود، از این رو آنها را نمی توان تنها از ایران و یا تنها از آسیای میانه بر شمرد. از این رو، تاریخ سیاسی بنیادی به دست نمی دهد که یکی از سرزمین ها را در دوران تاریخی سرزمین اساسی بشمریم.

هنگامی که به تاریخ فرهنگ می نگریم، این دیدگاه ناروا تر می گردد. تراز و الای فرهنگ خوارزم باستان، بخوبی در کار های باستانشناسان نمایانده شده است. دستاورد های پارتها هم در دوران فرهنگ یونانی - باختری بسیار بزرگ بوده است. در دوران پس باز چیرگی تازیان نیز در سده های نهم و دهم عیسوی در آسیای میانه - هم در خوارزم و هم در بخارا - رشته های گوناگون دانش گسترش یافته و ادبیاتی پرورده، زاده شد. افزون بر این همان زبان ادبی هم که سپس در قلمرو ایران امروز از آن بهره گرفتند، در آغاز در آسیای میانه، در زیستگاه امروزی تاجیکان شگوف گردید و نخستین بار رودکی چکامه سرا که در قلمرو تاجیکستان امروز زاده شد و از جهان رفته است، آن را به اوج کمال رسانید.

اینها نکته هایی هستند که کسی نمی تواند آنها را نادیده انگارد. شاید برای همین برخی از ادبیات شناسان به حد افراطی دیگری رسیده و همه ادبیاتی را که تا چندی پیش فارسی نامیده می شد تاجیکی نامیده اند. اما گمان نمیرود که این کار راهم بتوان درست بر شمرد. رودکی تاجیک و یا درستر بگویم از مردمی بود که نیاکان تاجیکان امروز بوده اند. اما آیا می شود از اینجا به چنین پیامدی برسیم که گویا آثار او تنها از آن همین مردم است و بس؟ در کتابهای درسی تاریخ ادبیات مادری که امروز در ایران چاپ می شود، رودکی بسان نویسندگان معتبر آسیای میانه، همواره قافله سالار ادبیات فارسی « آدم الشعرا (فارسی - ی - ب) » می نامند و این تا اندازه ای بسیار درست هم هست. برآستی آیا میتوان بی دانستن همه آنچه که چکامه سرایان بخارا، سمرقند، بلخ و چغانیان پدید

آورده اند، تاریخ آن آثار ادبی را که در قلمرو ایران کنونی پدید آمده است آموخت؟ گمانی نیست که نمی توان. می دانیم زبان نیاکان تاجیکان - دری یا پارسی در پی یک روند تاریخی، زبان مردمانی هم شد که در ایران می زیستند. می توان گفت که روزگاری دراز، تا نیمه سده شانزدهم میلادی زندگی ادبی نیاکان این مردمان مشترک بوده است. هر چکامه ای که در بخارا گفته می شد، در اصفهان مفهوم می بود هر آنچه که در شیراز سروده می شد، در سمرقند زبانزد می گردید... می دانیم که

پیشینیان مردم تاجیک در گذشته هایی بسیار دور به پدید آوردن آثار ادبی آغاز کرده اند. ودیعه ای که آسیای میانه به گنجینه ادبیات فارسی - تاجیکی گذاشته است چندان اندک نیست و زندگی ادبی در سده هایی پیاپی در همین بخش پراز تحرک بوده است. اما به روز گار ساسانیان آثار ایرانیان خاوری و باختری با هم آمیخته می شود، و اوستا به همان اندازه که موبدان ساسانیان آن را رمز گشایی کرده اند از ساخته های تیره های ایران خاوری هم است... « 1

1 - برتلس ، کتاب پیشین، ص 28 - 43 .

واقعیت های بر شمرده از سوی برتلس ، در کشور ما به ویژه از آنجا ناشی است که رندان کشور پارس رندانه با استفاده از زوال شعور و خرد در سرزمین ما بنا بر عوامل تاریخی و سیاسی و استعماری استفاده برده ، نخست نام از ما بر گرفتند و بعد مزورانه بی نشان ما ساختند .

نام و نشان یک ملت:

این امر مسلم است که نشان یک ملت را بدون شک سوابق تاریخی ، تمدن ، فرهنگ و آیین ، در درازنای تاریخ آن ملت تشکیل می دهد و این نشان پیوند ناگسستنی با نام یک ملت در طول تاریخ پیدایش آن دارد. و هم مسلم است که این هر دو معنی یعنی نام و نشان (ننگ) یک ملت به شمار می آید .
در اینجا [ننگ] { به معنی [شهرت ، آبرو ، حرمت و آوازه است] . ننگ را فقط بام نام است که میتوان باز یافت ننگ پدیده جدا از نام بوده نمی تواند، و لازم و ملزوم یک دیگر اند. اگر ساده تر بگویم به یقین وقتی نام تغییر یابد ، یعنی از شخصیتی ، نام او را بگیرند، چه ننگی برایش باقی می ماند. در همینجاست که فردوسی بزرگ هم تاکید بر نام می کند ، زیرا وقتی نام ماندگار باشد ننگ همراه و آویزه نام می باشد و اگر نام نباشد و یاتغییر یابد ، از ننگی کدام نام باید صحبت کرد، فردوسی بزرگ می گوید :

همی نام باید که ماند نه ننگ

برین مرکز ماه و پر گار ننگ

مثلاً ، میدانیم که نخستین شاه در تاریخ کشور ما در هزاره های دور (کیومرث) بوده چنانکه فردوسی بزرگ می گوید :

چنین گفت که آیین و تخت و کلاه - کیومرث آورد و او بود شاه

و وقتی اگر (کیومرث) را (احمد) بنامیم ، آیا میتوانیم بگویم که احمد اولین شاه در تاریخ کشور ما بوده است ؟ مگر نه اینکه شخصیت

(احمد) از همان زمانی به بررسی گرفته می شود که نامش را احمد گذاشته اند ؟ باز هم ، آیا میتوان سجایای را که در تاریخ بنام کیومرث به ثبت رسیده است ، به احمد انتقال داد .

چون بنا به رعایت اصول تاریخ چنین گفته نمی توانیم . از اینجاست که از این کوتاهی ما استفاده کرده، ننگ کشور ما را پس از گرفتن نامش به یغما برده اند. این یک واقعیت انکار ناپذیر است، زیرا وقتی میخواهیم به بررسی مسایل تاریخی خویش بپردازیم ، مشکل اساسی که به وجود می آید، اینست که شخصیت ها و رویداد ها یعنی ننگ، در کشوری قرار دارند که این کشور بنام : (بخدی = باختر ، ایران و خراسان) یاد می شده است . مثل: پیشدایان بلخی ، کیان بلخ (بلخ در ادبیات = ایران) ، و یا شاهان و سلاطین خراسان مانند ، طاهریان ، صفاریان ، سامانیان ، غزنویان ، سلجوقیان و تیموریان و سرانجام شاهان هوتکی و ابدالی . آیا می شود گفت و نوشت که پیشدایان افغانستان. اگر چنین گفته شود واقعاً ناموس تاریخ به ریش خضاب شده ما خواهد خندد .

بهرحال ، ننگ را در کتاب دوم زیر عنوان (شخصیت و اندیشه و در تاریخ ادبیات ما) به بررسی خواهیم گرفت. اینجا فقط به مساله نام می پردازیم که چرا ایرانیان به خود حق می دهند و حق هم دارند که بگویند علمای ایران ، شعراء ایران ، خانواده های ایرانی چنانچه که برمکیان ، طاهریان ، صفاریان و سامانیان و غزنویان را به نام ایرانی میخوانند و از آنها ایرانی نام می برند.

در تاریخ ادبیات جغرافیایی دیروزین کشور ما از نیشاپور تا سندو این سوی و آن سوی دریای آمو بنام ایران یاد می گردید، و این نام بنا بر ملحوظات معین از صنایع ادبی و روایید های معین ادبیات و تفکرات ادیب فقط در آفریده های فرهنگی، بنام ایران ثبت تاریخ ادبیات ما می باشد، (که البته این بحث جداگانه است که ما در فصل های بعد به آن خواهیم پرداخت) اما در تاریخ سیاسی، کشور ما همان بلخ - باختر و خراسان است .

چرا پارسیان خود را ایران نامیدند؟

اکنون باید پرسید که چرا پارسیان این حق را به خود می دهند و یا این حق را دارند که خود را ایران بنامند؟ اول اینکه آنها با وجود گوناگونی طایفه ها و اقوام، بدون در نظر داشت منافع خودخواهانه قوم، محلی، طایفه ای، سمتی، لسانی و مذهبی به سرزمین واحد که در آن ابا و اجدادشان با وجود این تفاوت ها، همه خود را از یک سرزمین واحد دانسته و به نام و ننگ آن عشق ورزیدند و می ورزند و برای سر بلندی این خاک، بنام و ننگ ارزش قایل بوده و می باشند و حس وطن دوستی و سر فرازی کشورشان بالاتر از هر چیزی دیگر برای شان اهمیت داشته و دارد. و می دانستند که نام و نشان، ننگ یک ملت به شمار می آید. موضوعات درونی فیما بین خود را، جدا از تغییر نام و رنگ درفش پنداشته و می پندارند. بناً با استفاده از مشترکات که مردم و کشور ما در طول تاریخ با ایشان داشتند و گاهی نیز هر دو کشوریکی و یک جا با هم زندگی داشتند، با استفاده از این مشترکات تاریخی نام کشور خویش را ایران گذاشتند، چرا؟ چون می دانستند که این نام دارای ننگ بزرگی است.

بدبختانه دولتمردان ما در آن زمان یا در اثر جهل مرکب و یا بر اثر فشار و توطئه و فتنه گریهای استعمار روس و انگلیس گول این رندی فارسیان را خورده و پس از قبول پیشنهاد آنها مبنی بر تغییر نام، دو دسته با پیشکش نمودن [نقل و پتاسه] عنوان ایران را بر فارس تریک عرض داشتند. بدون آنکه بدانند با این نا بخردی، نام و ننگ چندین هزار ساله خویش را که نیاکان شان به بهایی خون خویش ببار آورده و حفظ نموده بودند از دست میدهند. اینجا بود که فارس توانست با گذاشتن این عنوان بر خویش مدعی عظمت طلبی کورش متجاوز و جاه طلبی های ساسانیان، گردیده، و کشور ما را به شمول کشور تاجیکستان و بخش های از سند و تمام ماوراءالنهر و غیره را جز جغرافیای تاریخی خویش قلمداد کرده و این سرزمین ها را بخش های جدا شده از امپراطوری خویش بشمارند. در حالیکه بسیاری از ایرانیان با این تقلب موافق نبوده و نیستند. چنانکه پروفیسور احسان یار شاطر یکی از محققین فارس در این زمینه خود بیطرفانه قضاوت نموده می نویسد: «استعمال نام «ایران» برای کشور و واژه «ایرانی» برای همه آنچه که به این کشور مربوط است و تعلق دارد، همچنان نوعی سردرگمی اصطلاحی (ترمینولوژیک) را ایجاد کرده است. اصلاً واژه «ایرانی» وسعت بیشتری نسبت به واژه «فارسی» دارد و دربرگیرنده چندین زبان به شمول کردی، پشتو، بلوچی، اُست (Ossetic)، فارسی، پارتی، سُغدی و همچنان بسیار زبانهای دیگر قدیمی و معاصر است. همچنان واژه «ایران زمین» به کشورهایایی اطلاق میشود که در آنها مردمان ایرانی زبان به سر میبرند و نه تنها دربرگیرنده فارس بلکه همچنان تاجیکستان، افغانستان، بلوچستان و اُست (Ossetia) است و در زمانه های بسیار قدیم و در قرون وسطی همچنان دربرگیرنده سُغدیانه، خوارزم، پارت و غیره بود. به همین دلیل اتخاذ نام «ایران» برای کشور «فارس» مرز تفاوت میان مفاهیم مختلف را مغشوش و مبهم ساخته و نوعی سردرگمی را به میان می آورد.» 1

1- پ، احسان یار شاطر، {کشور ما را فارس بنماید}، مجله میراث ایران، شماره 15 ترجمه سالم اسپارتک
جناب یار شاطر در بخشی از این مقاله خویش تغییر نام فارس را به ایران ناشی از دسپایس نازی های جرمنی می دادند که این مساله هم میتواند جزی از واقعیت باشد. اما به بیشتر شاید نه به دستور نازی های جرمنی، که بنا به هوشیاری و درایت اندیشمندان فارس در (خود بزرگ ساختن) خویش تعلق دارد. فارسیان نه تنها نام ایران بر خود گذاشتند و حوزه تمدنی سرزمین باختر و خاور را که از مدیا تا رود سند و رود سیحون تشکیل میداد از آن خود در تاریخ قلمداد نمودند بل، برای این که پس از رویداد های تاریخی به ویژه تجاوز اعراب مسلمان که مرز های جغرافیایی تغییر نمود و فارس به همان محدوده قبلی خویش بازگشته و بنام فارس یاد گردید و ایران یعنی افغانستان بنام خراسان مسمی شد، که حدود آن را در تاریخ سیستان از مولف نامعلوم چنین میخوانیم:

«طیسین، قهستان، طالقان، گوزگانان، خفشان، بادغیس، بوشنج، طخارستان، فاریاب، بلخ، خلم، مروالرو، چغانیان، [و] [آشجر، ختلان، بدخشان، طالقان] چون طالقان دو مرتبه ذکر شده و ملک الشعرا بهار در حاشیه می نویسد که شاید یکی از آنها بامیان باشد} ابر شهر، بخارا، سمرقند، شاش، فرغانه، سروشنه، سغد، خجند، آمویه، خوارزم، اسپجانب، ترمذ، نسا، ابیورد، سرخس، مرو شاهجان، طوس، بلسم، احرور، نسف» بود 1

1- تاریخ سیستان از مولف نامعلوم، به تصحیح ملک الشعرا بهار، انتشارات میهن، تهران سال 1381، ص 68 - 69

پارسیان که به هویت ملی و فرهنگی توجه داشته و میدانستند که ننگ یک ملت را نام آن در تاریخ تشکیل می دهد، در طی این مدت ناظر بر اوضاع بودند، تا بتواند از فرصت های سیاسی و رویداد های تاریخی استفاده برند، که این فرصت برای شان در قرن نژده مساعد گشته و نخست نام کشور خود را ایران گذاشتند.

اما بعد دریافتند که با مسمی شدن با این عنوان تنها بخشی از افتخارات اساطیری را که در جغرافیایی کشور ما یعنی باختر واقع بود نصیب می شوند . و از افتخارات حوزه تمدنی بعد از تجاوز اعراب که مشمول خراسان می گردد محروم شده اند.

بنابراین برای اینکه تمام این افتخارات را نیز بنام خود زده باشند، یکی از ولایات خود را بنام خراسان مسمی گردانیدند. در پهلوی این ، فراموش نمودند که سیستان نیز همانند خراسان شکوه و عظمت تاریخی بزرگ دارد که مرکز آن بست و شهر های مهم دیگر آن در خاک افغانستان امروزی واقع است، و تاریخ سیستان مملو از افتخاراتی است مانند سرزمین بلخ. چنانکه در تاریخ سیستان میخوانیم که : « سیستان گرشاسب کرد و از پیش کردن سیستان خود بست و رخد و زمین داور و کابل و سواد آن او را بود که جد او کرده بود و از سوی مادر و گودرز نام دارد و اکنون این شهر ها به دیوان بغداد و خلفا و از جانب سیستان بر آید و مال آن بر سیستان جمع است و سفزوار و بوزستان و لوالستان و غور سام نریمان کرد و کشمیر رستم دستان کرد و خزاین خویش آنجا نهاده بود و گردیز حمزه بن عبدالله الشاری کرد ، و غزنین یعقوب بن الیث ملک الدنيا کرد ، این همه شهر ها به روزگار جاهلیت اندر فرمان پهلوانان و مرزبانان سیستان بودند تا روزگار اسلام که ولایت دیگرگون شد. » 1

1 - کتاب پیشین ص 66 - 67-

بنابراین پارسیان بعد آنکه نام ایران بر کشور خود گذاشتند ، یکی از ایالت های بزرگ خویش را بنام خراسان و در پهلوی آن نام ایالتی دیگر را سیستان مسمی نمودند از نامگذاری دیگر ایالت های خویش بنام شهر های تاریخی که در وطن ما خراسان و سیستان و ماوراءالنهر و سند واقع بوده است نیز دریغ نکرده اند . چه بجا است که در همین رابطه انتقاد دانشمندان خود این سرزمین را اینجا باز نویسیم . شاد روان سعید نفیسی در قسمتی از تعلیقات و توضیحات که در کتاب تاریخ بیهقی دارد می نویسد :

« در زمان رضا شاه که گاهی بیهوده نامهای آبدیهای ایران را دگرگون می کردند و در این کار راهنمایی از کسانی می خواستند که اطلاع دقیق از تاریخ و جغرافیای ایران نداشتند و سطحی چیز های شنیده و خوانده بودند روزی هم خواستند " نصرت آباد" در سیستان را که می پنداشتند منافی با آبروی ایران است تغییر دهند و یکی از همین مردم ظاهر بین سطحی که کلمه " زابل" به گوشش خورده بود و جای آن را درست نمی دانست این کلمه را به جای نصرت آباد پیشنهاد کرد و پذیرفتند و از آن زمان نام نصرت آباد در سیستان ایران زابل شده است و حال آنکه از آنجا تا سرزمین زابل فرسنگها راه است . » 1

1 - ابو الفضل محمد بن حسین کاتب بیهقی، تاریخ بیهقی ، ج 3 ، با مقابله و تصحیح و حواشی و تعلیقات سعید نفیسی ص 1154 ، چاپ تهران از انتشارات کتابخانه سنایی ، سال 1319.

در پهلوی آن شهر های کوچکی را نیز بانام شهر های که ماهیت تاریخی داشتند و در افغانستان و یا تاجیکستان و ماورالنهر واقع بودند در ایران مسمی گردانیدند. به این وسیله راه هرگونه ادعای را برای کشور ما و سایر بلاد مانند ازبکستان و تاجیکستان و ترکمنستان و آذربایجان و غیره در داشتن پیش زمینه های فرهنگی و افتخارات ملی بستند . در واقعیت با این غارتگری نامها ، ما را بی نشان ساختند. ولی در کشور بر عکس ایرانیان جاهلانه بجایی نامهای تاریخی نامهای جدید فاقد پیش زمینه های تاریخی، من درآوردی و بر اساس گرایشهایی قومی و مذهبی بر شهر و شهرک های خود گذاشته ایم . مثلاً بجای سبزوار (شیندند) گذاشتیم و سبزوار را با همهء تاریخ پر شکوه اش به پارسیان دادیم .

نظرات علامه عبدالحی حبیبی در مورد تغییر نامها:

شاد روان عبدالحی حبیبی چه بزرگوارانه افسوس خورده ، تاکید میورزد که تغییر نام و نامها باعث بی هویت کردن است. حبیبی می نویسد:

« ... (گرتوبینی نه شناسیش) اگر چنین دیگر گونیهای عمدی و غیر عمدی را بر نامهای تاریخی بیآوریم، فردا هویت و اصالت تاریخی آن از بین میرود و وقایع و کسانیکه منسوب بدان اماکن و بلادند و جزو تاریخ و فرهنگ این سرزمین به شمار می آیند، نزد مردمان فردا و آیندگان، نا آشنا و مفقود می مانند در نتیجه بسا از مفاخرتاریخ و فرهنگ از دست میرود مثلاً با تغییر نام اسفزار تمام آن علما و مشاهیری که باین سرزمین منسوبند و دجزو مهم تاریخ ما اند پیش آیندگان ناشناخته می مانند و آنچه را تاریخ بما سپرده، عمداً از دست می دهیم.

این کار در نشر و طبع و شروع احوال مشاهیر و ترتیب انتشار متون قدیم اهمیتی بسزا دارد، و باید آنچه در بین قدمای شهرتی بنامی داشته، آن نام را همانطوریکه تاریخ و گذشتگان ضبط کرده اند حفظ کنیم...» 1

1 - عبدالحی حبیبی، پنجاه مقاله، طبع مطبعه تعلیم و تربیه کابل، سال 1362، ص 216

ایکاش شادروان عبدالحی حبیبی بجای شهری کشوری را نیز مثال میداد.

که خوشبختانه این کار را در مقال دیگری نموده است، گرچه ناگزیراً بجای اسم خراسان (افغانستان) گفته است. حبیبی در مقاله زیر عنوان {تاراج تاریخ} در پاسخ به تبلیغات ایرانیان مبنی بر ادعایی اینکه گویا کشور ما جز از قلمرو شاهنشاهی ایشان بوده می نویسد:

«... ما انکار نداریم که مدت هایی زیادی در تاریخ چنین آمده که این دو ملت تاریخی آسیا در تحت یک نظام سیاسی و به حیث یک مملکت زیسته اند و مشترکاتی نیز با همدیگر داشته اند، ولی اینکه شنشاهی مردم ایران بر کشور افغانستان یا یک حصه آن حکم رانده باشد، نیز چنین بوده، که مرکز شنشاهی در خاک افغانستان بود، و مردم اینجا تا نهایت عراق

(ایران کنونی) درفش حکمرانی افراخته بودند.

پس اگر نویسندگان ایران همواره برین سرزمین ادعا داشته باشد، واقعیت تاریخ نیست و اگر مردم ایران کنونی بدلیل حکمرانی محدود هخامنشیان و ساسانیان و غیره بر خاک افغانستان بوده، مانند بلخ و زرنج و بلاد مجاری هلمند و هرات و غیره، که مردم این سرزمین ها و شاهان و پهلوانان آن مانند جم - فریدون - قباد - زال و رستم و غیره در همین سرزمین هایی بلخ و سیستان و زابل و کابل مرکزیت داشته و به نشر و تلقین مدنیت باستانی و آیین مزدیسنا به ایرانیان کنونی پرداخته اند.

در تاریخ داستانی که در کتب قدیم مردم آریین مانند ویدا و اوستا و کتب پهلوی و سیر ملوک (شاهنامه ها) آمده همواره مراکز مدنیت آریاییها در خاک افغانستان بوده، مانند بلخ و زرنج و بلاد مجاری هلمند و هرات و غیره، که مردم این سرزمین ها و شاهان و پهلوانان آن مانند جم - فریدون - قباد - زال و رستم و غیره در همین سرزمین هایی بلخ و سیستان و زابل و کابل مرکزیت داشته و به نشر و تلقین مدنیت باستانی و آیین مزدیسنا به ایرانیان کنونی پرداخته اند.

پس به اعتبار این دوره داستانی که باید قبل از تاریخ شمرده شود، اجداد همین مردم افغانستان بوده که آیین پندار نیک و گفتار و کردار نیک را با اصول مدنیت و شاهی به ایرانیان کنونی آموختند، درفش های شاهی هم از فراز برج های بلخ افراشته شد، نه تهران یا همدان یا شیراز یا اصفهان!

شما به وندیداد کتاب اوستا و شاهنامه فردوسی و گرشاسب نامه اسدی و کتب سیر ملوک عربی رجوع کنید در آن خواهید دید که چگونه ریشه های مدنیت آریین در بلاد افغانستان نشو و نما می کند؟ و این مردم در بلخ شهر نشین می شوند و از دوره حیات خانه بدوشی و کوچی گری به شهر نشینی میرسند و در تحت نظام شاهی می آیند، و مدنیت و شایستگی را بهر سو میپراکنند.

در داستانهای این دوره که محل وقوع آن بلخ و کابلستان و زابلستان و مجاری هلمند و سیستان و هرات است، نامهای این بلاد چنین مذکور می گردد:

زرنج و همه غور و زابلستان

هم از بلخ تا بوم کابلستان

"گرشاسب نامه"

اکنون ما بدوره تاریخی میرسیم سنین و اوقات آن معین است:

دولت ماد شمال ایران که پایتخت آن هگمتان (همدان) بود نفوذ ایشان در شرق افغانستان از عصر فده ورتیس (633 - 665 م) است و این سلطه آریایی مشترک تا سقوط دولت ماد در حدود (550 ق م) دوام دارد، که جمله هشتاد سال باشد، چون مرکز دولت ماد در ایران کنونی بود، ما آن را به حساب ایشان می گیریم.

خروج کوروش (سیروس) هخامنشی و سلطه او بر افغانستان تا دریای سند از حدود 550 ق م آغاز می شود که تا عصر

17 اخلاف او (حدود 400 ق م) به مدت 150 سال می رسد.

در پایان این دوره است که داریوش سوم پادشاه آخرین دود مان هخامنشی بعد از جنگ گوگمل به دست اسکندر مقدونی شکست می خورد و بسوس حکمران باختر و برسنس حاکم رنج (قندهار) اورا می کشند

(330 ق م) و لشکریان اسکندر بدون هیچ مانعی سرزمین ایران را در همین سال اشغال می نمایند و درخت پوسیده شاهنشاهی ا از بیخ می کند.

سلطه اسکندر در افغانستان با مقاومت هایی عنیف مردم این سرزمین روبرو شد، و این جهانگیر دلاور مدت چهارسال تا (626 ق،م) در کوهسار ها و وادیهای افغانستان به جنگ و دفاع مشغول ماند، در حالیکه از سرزمین ایران کنونی به سرعت برق در مدت چند ماه گذشته بود.

با در گذشت اسکندر در افغانستان که جنرالان و بازماندگان یونانی او در سرتاسر ممالک مفتوحه او اقتدار یافتند باز مرکز قدرت و جهانداری همین سرزمین باختر بود ، و تا حدود (100 ق م) مردم افغانستان با سازمان نیمه یونانی و نیمه افغانی خود به آزادی می زیستند و حکمرانان یونانی که با عرف و عادات و کلتور باختری بار آمده بودند، مانند عناصر داخلی تربیت شده این کلتور درینجا زندگی کردند و همین جا در بین عناصر قوی نژاد و کلتور افغانستانی منحل گردیدند. و اجداد ایرانیان کنونی که خود هم مادونان مفتوح این سازمان ها بودند، ابدأ دستی در سرزمین افغانستان نداشتند.

بعد از انحلال سلطنت مستقل باختر یونانی، قبایل ساکه و پارت و پهلوا از همین سرزمین های افغانستان پرچمهای فیروزی را به طرف غرب ایران امروزه بر افراشتند و ارساس(اشک) بلخی بنایی شاهنشاهی نیرومند را در حدود (249 ق م) در همین سرزمین گذاشت ، و سلطهء مختلف این قبایل افغانستان بر یک قسمتی از ایران ادامه داشت.

در حدود (70 ق م) قبایل آریایی نژاد کوشانی و بعد از آن هفتالی در افغانستان استقرار یافته و به تشکیل بزرگترین امپراطوری های نیرومند پرداختند که سرحدات آن از حدود مرو و دامغان تا اواسط هند به شمول ماوراءالنهر میرسید و خلاق مدنیت و هنر و آداب و ایین خاصی بودند، که زاده و پرورده سعی و تفکر و اندیشه مردم همین سرزمین افغانستان بود.

سلطه کوشانی و هفتالی تا اوایل ورود اسلام و حدود 600 م مدت شش قرن به اشغال سلطنت های قوی و شهزادگان محلی دوام داشت و درین مدت گاهی فتوحات پادشاهان ساسانی ایران نیز در اراضی افغانستان توسعه یافته است.

از حدود 230 م که دامنه فتوحات اردشیر بابکان تا پشاور در کوشان شهر رسیده بود، تا حدود 365 م هفتالیان از شمال هندوکش تا وادی سند و کشمیر رسیدند، مدت یک قرن زمان سلطه ساسانیان پارس بر افغانستان شمرده می شود، که آنهم با جنگها و مقاومت های مردم این سرزمین با آن سلطه بیگانه سپری شده است.

بین سالهای 350 و 358 م قبایل افغانستان با شاپور دوم ساسانی پارس آویزش داشتند تا که سردار بزرگ این قبایل گرومباتس با او صلح کرد و در جنگ با رومها پادشاه ساسانی را کمک نمود، ولی در همین اوقات پادشاه بزرگ کیداری در افغانستان با تسلط اجنبی مقاومتها داشت، تا حدی که پادشاه ساسانی پیروز (459 - 484 م) ازدواج خواهر خود را با صلح به پادشاه کیداری افغانستان کنگ خاس پسر کیداری پیشنهاد کرده بود، و پایتخت ایشان کاپیسا و پشاور بود.

در سنه 427 م قوای هفتالی افغانستان با بهرام گور ساسانی پارس در آویختند تا اخشوان پادشاه افغانستان به پیروزی اول ساسانی

(457 - 484) شکست دادو طالقان را با خراج گزافی ازو گرفت و پسرش [قباد] نزد دولت هفتالی افغانستان به بر غمل گرفته شد.

... مارکورت مستشرق گوید که دولت ایران تا حدود (500 م) برای ادای باج و خراج به هفتالیان افغانستان برسم الخط کوشانی هفتالی مسکوکاتی را ضرب می کرد، و از صلب اخشوان و بطن دختر پیروز ساسانی دوشیزه یی به زنی کواد پادشاه پارس در آمد ، و چون این پادشاه از طرف مردم فارس خلع شد ، در سنه 499 م به مدد عساکر هفتالی افغانستان واپس به تخت پارس نشانده شد.

{ قابل ذکر است که این واقعه را این قلم در کتاب سه واکنش تکاوران تیز پویی خرد در خراسان ضمن حکایت مزدک پور بامداد مفصلاً شرح داده است، رجوع شود به آنجا. س.ر.} در خلال این قرون سلطه خالص پادشاهان ساسانی پارس بر افغانستان پیش از یک قرن نیست و ما هم آن را به حساب میگیریم . در دوره اسلامی بعد از (651 م) که پادشاه آخرین ساسانی یزدگرد سوم در آسیاب مرو به اشاره حکمران ماهوی سوری بدست آسیابانی کشته می گردد ، و دوره شاهی ساسانیان با او ختم می شود،

ایران مانند حمله یونانیان به سرعت تام در مقابل فاتحان عرب از بین می رود، ولی مقاومت‌های مردم افغانستان تا دوصد سال و حدود

(200 ق) دوام می کند این مقاومتها برای حفظ آزادی ملی مردم افغانستان در مقابل سلطه عسکری اعراب بوده، والا سلطه دینی اسلام را مردم با طیب خاطر قبول کرده بودند و در مقابل دین اسلام و قرآن نمی جنگیدند. (!)

(!) - { در این رابطه باید گفت که پیش از سلطه عسکری اعراب اسلام در افغانستان نیامده بود که مردم آن را قبول نموده باشند. رجوع شود به کتاب سیطره 1400 ساله اعراب بر افغانستان از این قلم. تکیه روی کلمات از من است ،س، ر }

در دوره اسلامی همواره مراکز قدرت سلطنت نزد مردم افغانستان بوده و از اینجا بر اراضی وسیع ایران کنونی حکم رانده اند بدین تفصیل:

الف - حکمرانی طاهریان فوشنج هرات از 205 تا 259 ق.

ب - حکمرانی صفاریان زرنج نیمروز و وادی هلمند از 247 تا 393 ق .

ج - حکمرانی سامانیان بلخی از 279 تا 389 ق .

د - سلطنت غزنویان از غزنه 351 تا 583 ق

ذ - سلطنت غوریان از فیروز کوه غور و هرات و بامیان از حدود 550 تا 612 ق

در این مدت چهارصد سال همواره مراکز قدرت و حکمرانی در دست مردم افغانستان بود و بعد از آن از 600 تا 800 دوره فتور چنگیزی و ایلخانی است ، که تمام ایران لکد کوب سواران مغل می گردد .

در سال 807 ق پادشاه مدینیت دوستی از خاندان تیمور که در ثقافت خراسانی پرورده شده بود، در هرات بر تخت نشست.

و بعد از این تا حدود 920 ق سلطنت این دودمان از دریای سند تا نهایت ایران کنونی ادامه داشت و از هرات پایتخت زیبای این دودمان ، انوار هنر و فرهنگ و حکمداری و سروری بر سراسر قاره آسیا می تافت.

در حدود (916 ق 1510) که شاه اسماعیل صفوی شیبانی خان را در جنگ مرو بکشت افغانستان شمالی و شرقی تا قندهار به بابر و شاهان اوزبکیه بلخ تعلق داشت و فقط یک گوشه غربی آن با صفویان اصفهان بود که این سلطه فقط بر نصف غربی افغانستان تا حدود (1115 ق) مدت دو قرن ادامه داشت و در سنه 1119 ق با قیام مردانه میرویس خان در قندهار قطع شد و این مرد مدبر و دلیر چندین بار لشکریان متجاوز صفویه را در میدانهای قندهار و وادی هلمند از دم تیغ تیز گذرانیده و بعد از وفاتش پسرش شاه محمود هوتک با مردان قندهاری در لمحہ بصر بدیوار های تخت ایران ، اصفهان خود را رسانید و در سنه 1135 ق گلیم رژیم فرتوت صفویان را از صحنه ایران بر چیدند و پادشاه آخرین صفوی ، در پیشگاه فاتح افغانی (شاه محمود هوتک) به زانو در آمد و نیایش کرد ، و تاج شاهی ایران را بدو تقدیم نمود و همدرین ایام روسای ملی ابدالی افغانی پرچم پیروزی را بر آسمان هرات افراشته بودند.

برادران ایرانی ما باید محاسبه فوق را همواره در تاریخ فراموش نکنند ، شما در هفت فقره غور کنید ، از مدت 2400 سال بدین طرف ایام سلطه و قدرت مردم ایران کنونی برما چقدر بود؟ و بالعکس مردم این سرزمین بر آن جا چقدر حکم رانده اند.

اینک ببینید:

سلطه ایرانیان :

1 - سلطه ماد از همدان 80 سال بر یک قسمت افغانستان.

2 - سلطه هخامنشیان پارس 150 سال بر تمام افغانستان

3 - سلطه ساسانیان پارس 100 سال بر یک قسمت

4 - سلطه صفویان اصفهان 200 سال فقط بر نصف غرب افغانستان

جمله 530 سال

سلطه مردم افغانستان:

1 - سلطه ساکها ، پارتها ، پهلوا اشکانیان بر یک قسمت ایران 200 سال.

2 - سلطه هفتالی بر یک قسمت 50 سال.

3 - دوره اسلامی از طاهریان تا غوریان چهارصد سال بر تمام ایران.

4 - دوره تیموریان هرات بر تمام ایران 100 سال

5- سلطه هوتکیان و ابدالیان قندهار و هرات 50 سال.

جمله 800 سال.

با این حساب اگر سلطه شاهان ایران با وقفه ها و خلا ها در طول بیست و سه قرن فقط پنج قرن آنهم بریک قسمت از این خاک بوده، افغانستان هم شاهنشاهی های متعدد قوی و پیروز در طول تاریخ داشته است

... امروز هردو کشور افغان و ایران مرز های مشخصی دارند وقایع تاریخ خود را به محیط بیکران ماضی سپرده اند ما مشترکاتی در تاریخ و فرهنگ داریم، آنچه امروز به هرات و زرنج و یا بلخ یا زابل یا کابل تعلق می گیرد، آنرا باید بما بگذارند، و آنچه به طوس و نیشابور و ری و اصفهان و همدان و کرمان تعلق دارد مال ایران عزیز است و باید به آنها گذاشته شود...» 1

عبدالحی حبیبی ، مقاله تاراج تاریخ ، جریده مساوات ، شماره 2 سال 2 چهارشنبه 28 میزان 1345 ش

در مقاله شادروان عبدالحی حبیبی ملاحظات بود که ما از آن صرف نظر نمودیم یکی ازین ملاحظات همان نشنلیزم قبیله‌ای بود که روی آن تاکید اضافی صورت گرفته بود، در پهلوی این در بسیاری از جاها که باید به عوض نام افغانستان نام خراسان یا بلخ و یا باختر گفته می شود عمداً افغانستان گفته شده که از لحاظ منطق تاریخ، نادرست است اسمای مکان در زمان خاص خودش باید به همان نام که داشته یاد شود، چیزیکه ما بدبختانه با آن مشکل داریم و دوم مسئله اسلام که ما در حاشیه به آن اشاره نمودیم. .

بهر حال ،بی نام و نشان ساختن ملت ها بیکه در تاریخ پیشنه های افتخار آمیز تمدنی داشته و دارای فرهنگ و آیین های (مادر جهانی) اند توطئه های بزرگ بوده که از سوی استعمار گران جهان در دوره های مختلف از تاریخ بشری زیر عناوین مختلف سیاسی ، ایدئولوژیک و سیاست های جغرافیایی اقتصادی و امنیتی صورت پذیرفته است. اساس این توطئه ها را تشدید تعیض میان ملت ها و اقوام تشکیل می دهد .

ازپرده برداری از تصویر زشت این توطئه ها درسه های پیشین اگر صرف نظر نمایم . در دو ، سه قرن اخیر ، صورتگران این تصویر را به ویژه در آسیا و بخش های از افریقا میتوان روسها و انگلیس ها خواند .

نام گذاری برخی ازکشور ها

در اثر توطئه روس و انگلیس:

برای بیان این واقعیت تلخ ناگزیریم بگویم که یکی از مسایل مطرح در نزد استعمار چیان روس و انگلیس ، نامگذاری کشور های چند قومی بر اساس تشدید نظریه تفوق طلبی های قومیت بود، یعنی انتخاب یکی از اقوام و یا ملیت های ساکن و بر تر جلوه دادن آن نسبت بدیگران.

در همین راستا استعمارگران انگلیس و روس، سعی نمودند که یک سرزمین چندین ملتیتی و پر از اقوام مختلف را جایگاه یک قوم یا ملیتی معین بسازند ، تا بتوانند سیاست تفرقه بینداز و حکومت کن خویش را جامه عمل بپوشانند.

بنابراین برای این نیت شیطانی خویش از کلمه (ستان) که در اصل و ریشه این کلمه پهلوی است استفاده کردند. در معنی این کلمه همه لغتنامه متفق القول اند که مکان معنی دارد. اینجا تعریف را که در فرهنگ عمید از پسوند به عمل آمده نقل می‌نمایم، چون این فرهنگ به سادگی میتواند در

دسترس همه قرار گیرد. در فرهنگ عمید میخوانیم که: «ستان - پسوند مکان که در آخر کلمه در می‌آید و معنی انبوهی و بسیاری و جای فراوانی چیزی را میرساند. مثل باغستان، تاکستان، خارستان، ریگستان، سروستان، سنبلستان، گلستان، گورستان، نخلستان، نیستان. با نامهای اقوام و طوایف نیز ترکیب میشود مثل: ارمنستان، افغانستان، بلوچستان، تاجیکستان، ترکستان، عربستان، کردستان، گرجستان، لرستان، هندوستان.» 1

1 - حسن عمید، فرهنگ عمید

بدین گونه وقتی می‌گوییم ازبکستان، یعنی مکان یا جای فقط ازبک‌ها، وقتی می‌گوییم هندوستان یعنی مکان فقط هندو‌ها و... الخ.

در حالیکه مثلاً در ازبکستان، تاجیک‌ها نصف نفوس آنها را تشکیل میدهد مثل مردم بخارا سمرقند و ترمز بر علاوه دیگر ملیت مانند قرغیزها و ترکمن‌ها و روسها، در هندوستان کدام قوم و نژادی نیست که نیست، و کدام دین و آیین و مذهبی نیست که وجود ندارد.

چنین نامهای مانند ازبکستان و یا تاجیکستان و یا هندوستان در تاریخ وجود نداشته است. اگر دقیق‌تر بیان شود اصولاً ملیت بنام ازبیک، تاجیک، یا قومهای بنام هزاره، پشتون، تاجیک، ترکمن و غیره را در تواریخ نمی‌توان یافت. اکثریت از کشورهای که نام شان با پسوند

(ستان) و پیشوند این اقوام پیوند زده شده است نام جدید آنکشورها به شمار می‌آید و نام تاریخی آنان را بیان نمی‌کند و یا نمی‌باشد مثلاً وقتی تاریخ هند را ورق می‌زنیم نام این کشور همیشه (هند) بوده نه هندوستان چنانکه فردوسی بزرگ در شاهنامه می‌گوید:

یکی نامه دارم من از شاه هند

نوشته زمشک سیه بر پرند

و قبل از هند این کشور را بنام (سندهو) یاد می‌نمودند و در تاریخ اساتیری مثلاً در کتاب (رامایانا) نام این کشور (بهاراته ورشه) یاد شده است و این بهاراته ورشه اولین نام ملی هند می‌باشد. باید افزود که این نام را نیز اقوام که در بلخ میزیستند، هنگامی که بسوی شرق کشور مهاجرت نمودند گذاشتند، بخاطریکه این سرزمین را پر باران و حاصلخیز یافتند و بهارته چراگاه سبز و ورش یا ورشه حاصل ده معنی می‌دهد و این کلمات ویدایی اند. احمد علی کهزاد در رابطه بنام هند می‌نویسد: { هند اسمی است که از روی کلمه سندهو نام اریایی رودخانه سند به میان آمده است. } در این کشور بنا بر تحقیق محققین بیش از 106 زبان وجود دارد و زبان رسمی این کشور (هندی) است.

در قانون اساسی این کشور بنا بر مراعات اصل دموکراسی و رعایت حقوق و ازادیهای بشری هیچ مذهب رسمی نیست و هر کسی میتواند دین و مذهب خویش را داشته باشد.

صورت کلمه هندوستان را برای هند پیش از تجاوز و اشغال این کشور به وسیله انگلیسها نمی‌توان یافت. هر چند که نقش اعراب مسلمان و مسلمانان غیر عرب یعنی متعربه‌ها را نیز در این نام گذاری، پیش از تجاوز انگلیسها نمی‌توان انکار کرد. اما صورت رسمی آن در زمان استعمار انگلیس واقع گردیده است. بعد از اشغال انگلیس این کشور در کتابها به نام هندوستان یاد گردیده است. هندوستان یعنی مکان هندو‌ها. در حالیکه هندو‌ها یک طایفه نسبتاً بزرگ از هندیها می‌باشد، نه همه هندی‌ها پس از آنکه انگلیسها این کشور را اشغال می‌کنند برای این که تفرقه و تعصب قومی و نژادی و مذهبی را در این سرزمین وسیع دامن بزنند، تا بتوانند مقاصد استعماری خویش را در دراز مدت حفظ و یا عملی کرده باشند عمداً از هند (هندو) را که مختص یک طایفه و یک مذهب خاص است برگزیدند. (هندوستان) ساختند. تا بدین وسیله اقوام و ملیت‌های دیگر ساکن در هند به ویژه مسلمانان را که در طی تجاوزات اعراب و بعداً هم متعربه‌های خراسان و فارس (افغانستان و ایران امروزی) در آن کشور مقیم شده بودند در برابر هندو‌ها تحریک نمایند. تا به وسیله این تحریکات پلانیها شوم استعماری خود را عملی سازند.

چنانکه در نتیجه یک چنین سیاست تحریک آمیز، انگلیس توانست در یک مقطع معین از تاریخ و اوضاع در جهان، کشوری بنام پاکستان را از دامن هند صرف بازهم برای مقاصد سیاسی خود جدا نموده و به وجود بیاورد و بعد ها هم به عین منظور بنگال را یک چنین سیاست را روسها نیز در آسیای میانه عملی نموده و تحمیل کردند.

چنانکه ملاحظه می گردد، نام جمهوریهای آسیای میانه را به نام اقوام و ملیت ها گذاشتند، در حالیکه در هر یک از کشور های آسیای میانه ملیت های مختلف با زبان و مذاهب مختلف زندگی داشته و دارند. اما روسها به ویژه بلشویکها که بر اصل حل مساله ملی در یک جامعه بدون طبقاتی اصرار می ورزیدند، عمداً به جای طبقات کشور ها را به ملیت ها تقسیم کردند تا استقرار حاکمیت خویش را (روس) بر سایر ملیت ها به مثابه ناظر و منجی اختلافات ملی کشور ها بالای اقوام و ملیت ساکن این کشور حفظ کرده باشند، که در هر لحظه که بخواهند آتش درگriها ملی را دامن زده و خود را به میدان بکشند، که امروز ما آتش این بیدادگری و اختلافات را در ابقاز ستان، گرجستان، ازبکستان، تاجکستان و سایر ستانهای دیگر ناظر هستیم.

در حاشیه کتاب (تاریخ ادبی ایران) اثر پرفیسور ادوارد برون، در رابط به کلمه (استان) میخوانیم که : « ایالت فارس را پاره ای نویسندگان اروپایی به غلط فارسستان خوانده اند. زیرا حروف { استان } بآخر کلماتی اضافه می شود که نام جماعتی از مردم باشد و همینکه اضافه شد دلالت بر کشوری مینماید که آن مردم در آن سکونت دارند (مثل افغانستان و بلوچستان) ولی به آخر نام یک کشور و ایالت افزوده نمی شود » 1

1 - پرفیسور ادوارد برون، تاریخ ادبی ایران، جلد 1، از قدیمترین روزگاران تا زمان فردوسی ترجمه و تحشیه و تعلیق علی پاشا صالح، از انتشارات کتابفروشی ابن سینا، تهران سال 1335، ص 10

معلوم است که منظور از جماعتی از مردم، بخش بزرگ یا کوچک از یک جامعه چندین ملیتی می باشد که نام یک ملیت یا قوم را به آن کشور نسبت میدهند. در حقیقت باین عمل سایر ملیتها را نفی حقوق و مسلماً در حق شان ستم روا داشته می شود. به همین منظور گفته می شود که این پسوند ستان بر کشوری اگر افزوده می شود ناشی از تفکرات فاشیستی و شونیستی ارباب سیاست در سطح ملی و بین المللی می باشد. چنانکه در ایران امروز اقوام و ملیت های مختلف در آن کشور مقاومت دارند و خود را ایرانی اما پارسی نمی نامند، میخواهند به نام ملیت خویش یاد شوند، آنها از شونیزم پارسیها به تنگ آمده اند و در پسینه سالها بیشتر برای راه حلی واقع بینانه مسایل قومی - ملی و زبانی در ایران تلاش دارند.

که اسناد و مدارک زیاد در این زمینه در نشرات انکشور در داخل و خارج موجود است.

بدین گونه ملاحظه می شود که امروز در جهان علی الرغم دسایس استعمار، مردمان خواهان هویت ملی و فرهنگی مشخص خویش اند.

در اینجا ما این بحث را نمی خواهیم به درازا بکشانیم فقط لازم است که تکرار کنیم که اکثر از نامهای برخی از کشور های دیگر که تحت تسلط استعمار انگلیس و روس در آمده بودند تحمیلی، استعمارگرانه و نفاق افگانه از سوی استعمار گران می باشد. به ویژه استعمارگران انگلیس و روس.

اکنون معلوم نیست که عطف توجه به این نامگذاری های بی نهایت فتنه گرانه و دشمنانه نخست از سوی انگلیسها به عمل آمده است یا از سوی روس ها. اما به گمان اغلب توجه به پسوند (ستان) می باید از سوی انگلیسها صورت گرفته باشد. چرا که تاریخ جنگ های صلیبی و نفوذ عوامل غرب در سرزمین های عرب و دفع تجاوزات عرب از سوی غربیان پیشینه تاریخی تر دارد نسبت به عطف توجه روسها به پسوند

(ستان) در کشور های آسیای میانه و آسیای مرکزی و اروپای شرقی و بالکان.

اما قبل از روس و انگلیس در این فتنه دست اعراب مسلمان نیز به شدت دخیل است چنانکه که تاریخ گواهی میدهد، عربها پیشتر از فتنه ای انگلیسها و روسها از پسوند " ستان " استفاده کرده اند و نخست نام کشور خود را از نامهای تاریخی آن مانند حجاز و غیره به عربستان تبدیل کرده اند، که البته این گزینش داوطلبانه هم ناشی از عصبیت های نژاد پرستانه اعراب می باشد.

نژاد پرستی و قوم گرایی اعراب مسلمان :

عربستان در طی دوره های مختلف تاریخ موجودیت خود نامهای غیر از عربستان داشته است.

{ رجوع شود به تاریخ عرب ، مولف فلیب خوری چی ترجمه ابوالقاسم پاینده ، ص 130 به بعد و مقدمه ابن خلدون ، تالیف عبدالرحمن بن خلدون ، ترجمه محمد پروین گنابادی ، جلد اول از ص 106 به بعد }

از مطالعه همه منابع بر می آید که عربستان را حجاز می گفتند که شهر مهم آن مکه بوده که این شهر نیز (مکورابا) نام داشت و مدینه که در قدیم (یثرب - یثرب) می گفتند و دیگر آن طایف است . در این سرزمین به روایت تاریخ ، اقوام وطوایف و نژاد های بسیار با هم سکونت داشتند اما پس از اسلام به ویژه طایفه قریش زمام قدرت را به وسیله محمد زیر نام دین اسلام در دست می گیرد و بعد از آن آنکه خاندانها اموی و عباسی به قدرت میرسند به ویژه امویها :

« . . . بار دیگر عصبیت های نژادی و قومی و قبیله ای در بین عرب احیای می شود . مخصوصاً از عهد خلافت عثمان به بعد از سوی خلفای اموی توجه خاصی به احیای قومیت عربی مبذول گردید { چنانکه وقتی عثمان به خلافت رسید ابوسیفان [پدر معاویه] در جمع بنی امیه گفت :

« تلقفوها تلقف الكره - این خلافت را مانند گوی بازی در دست خود بگردانید و نگذارید به دست دیگران بیفتد » " ناسخ التواریخ ج 2 ک 2 ، چاپ اول ، ص 450 " { قریشی ها خود را از دیگر قبایل عرب و عربها و سایر ملل برتر می شمردند و احادیثی در فضیلت عرب بر عجم جعل کردند . به غرور قدرت و ثروتی که از فتوحات اسلامی به دست آورده بودند اصالت و شرف را مخصوص نژاد عرب می دانستند و سایر اقوام از جمله ایرانیان را کهنتر و برده می شمردند و آنان را موالی می خواندند . یک ایرانی نژاد و هر غیر عرب برای مصون بودن از تعرض ناگزیر بود خود را به فرد یا قبیله ای از عرب بچسباند و در هر کاری حتی ازدواج فرزندان از آنان اجازه بخواهد . وضع مسلمانان غیر عرب از کافران ذمی بدتر بود . چون زمین جزیه می داند اما موالی چیزی به بیت المال نمی پرداختند . یک بار از سوی حجاج بن یوسف ثقفی امیر عراق ایرانیان را که مسلمان شده بودند به زور شکنجه به کیش قبلی خود بر گرداندند و برای اینکه مبادا این کار را تکرار کنند بر تنشان داغ زدند . 1

1- ابوالفرج اصفهانی ، الاغانی ، جلد 1، ترجمه و تلخیص و شرح از محمدحسین مشایخ فریدنی، ص 466، در بیان اسماعیل بن یسار نسیانی

در خصوص این نژاد طلبی و تعبیض طلبی اعراب بهتر است نمونه انکار ناپذیر از گفته امام سوم شیعیان، پسر علی بن ابی طالب یعنی حسین بن علی را بیاوریم ، تا باشد که عجم شیعه اگر غیرتی داشته باشند در ماتم مرگ او تیغ بر سینه نزنند و سنی ها اشک بر چشم نیاورند . حاج شیخ عباس قمی ، در کتاب " سفینه البحار و مدینه الاحکام و الاثار " مینویسد:

« ضریس بن عبدالملک گفت: از ابا عبدالله (امام حسین) علیه السلام شنیدم که فرمود: ما از تبار قریشیم و پیروان ما عرب و دشمنانمان عجم هستند . روشن است که هر عرب بهتر از هر عجم و هر عجم فرومایه تر از هر عرب است، و فرمود که باید ایرانیان رابه مدینه آورد و زنان شان را فروخت و مردانشان را به بندگی عرب گماشت» 1

1 - داکتر مسعود انصاری، شیعه گری ، ص 54.

اعراب کشور خود را نخست جزیره العرب و در قرون بعدی عربستان نام میگذارند . حتی وقتی آل سعود، در عربستان قدرت را می گیرند، این کشور بنام عربستان سعودی یاد می شود. بدین گونه یک کشور را متعلق به یک قبیله می سازند . به ویژه این فتنه را از سوی اعراب در کشور هند بهتر میتوان ملاحظه کرد . چنانکه در کتاب حدود العالم من المشرق ال الممغرب که به سال 372 هجری قمری تالیف شده کشور هند ، هندوستان خوانده شده است که این امر از نهایت بغض و کین و تعصب و قبیله گرایی وحشیانه و ناشی از تعبیض طلبی های اعراب میتواند باشد. از این امر بر می آید که اگر کلمه (ستان) را برای عربستان انگلیسیها برنگزیده باشند، پس بدون شک انگلیسیها از اعراب آموخته اند.

چه تخصصات ذات البینی و بر تری نژادی در وجود اعراب به ویژه پس از اسلام صفحات خونین را در تاریخ کشور های که در آن اعراب مسلمان تجاوز نموده است ، تشکیل می دهد. جای شک نیست که راسیستها و نازی ها بخصوص بر تری نژادی را از اعراب مسلمان نیاموخته باشند.

پسوند "ستان" بر نام کشورها در قبل از اسلام :

یک نکته نباید فراموش شود که در تاریخ کشورها، قبل از اسلام هم پسوند (ستان) را مشاهده می کنیم ، مثل کابلستان، تخارستان، سجستان، و غیره. اما اولاً ملاحظه می شود که این پسوند دال بر مکان یک ملیت یا قوم نیست، یعنی تعلق به نژاد یا قوم خاص در آن مطرح نمی باشد .

از جانب دیگر نباید پسوند (ستان) را باپسوند (استان) اشتباه نمود. هیچ جای شک نمی تواند باشد که منظور از کابلستان، استان کابل بوده باشد یا از تخار ، استان تخار در زمانیکه مثلاً مرکز یا پایتخت در بلخ یا هرات و یا غزنی و یا مرو بوده است. استان چنانکه در فرهنگ معین آمده است ناحیه را می گویند که از مجموعه چند شهر تشکیل شده باشد .

ساسانیان بر کشورها و شهرهای که آن را اشغال می نمودند و در آن حاکم خویش را می گماشتند آن شهر یا کشور را بنام استان یاد می نمودند مسلماً چون هنوز نام کشور شان ایران نبود به نام کشور خود استان پارس یاد می کردند، گرچه در فرهنگ معین استان ایران گفته شده است چون در آن زمان ایران وجود نداشت و باید پارس می نوشت .

بهر حال ، آنچه که مهم است، اینست که در اثر داد و گرفت نامها، بین همسایگان، در تاریخ شخصیت و سرنوشت میهن ما بگفته شیخ فریدالدین عطار نیشابوری خراسانی:

قرابه ننگ و شیشه نام

افتاد و شکست برسر سنگ .

اسلام نورا

فصل دوم

مکثی بر نامهای کشورها

{ بخدی = باختر - ایران - خراسان - افغانستان }

بلخ یا بخدی (باختر):

در استناد به شواهد همهء تواریخ، اولین نام کشور افغانستان امروزی بخدی بوده است که بعد ها بلخ و باختر خوانده شده است.

نام آریانا و حدود جغرافیایی آن طبق نظریه پژوهش کهزاد :

برخی از پژوهشگران، نام اول این کشور را آریانا ذکر کرده اند. چنانکه احمد علی کهزاد، نام از آریانا، یا آریاناویجه در تاریخ افغانستان می برد.

در تاریخ افغانستان تالیف احمد علی کهزاد حدود آریانا به نقل از اوستا و از قول استرابو محقق یونانی چنین نگاشته شده است:

« قراریکه از روی متن اوستا و سایر نگارشات مورخین و جغرافیه نگاران یونان و لاتین بر می آید، آریانا سرحدات مشخص ومعین داشته و تا جایی که معلوم می شود، سرحدات مذکور هم بیشتر طبیعی بود. حدود آریانا قرار نگارشات استرابو بدین قرار بود: سرحد شرقی رود اندوس (سند)، سرحد جنوبی اوقیانوس بزرگ (هند)، خط شمالی آن کوه پاروپامیزوس و یک سلسله کوهستانی بود که از شمال هند تا بند خزر امتداد داشت، قسمت غربی آن را خطی معین می کرد که پارتیا را از مدیا و کرمان را از فارس و پارتاکنه جدا می ساخت. استرابو در نظریات خود این جمله را هم علاوه می کند که آریانا بعضی از حصص

فارس، مدیا، بکتیریا و سغدیان را هم در بر می گرفت. زیرا باشنندگان این نقاط تقریباً به یک زبان متکلم اند . . . با معلومات که از نویسندگان کلاسیک یونان و لاتین به ما رسیده است می توان گفت: از زمانیکه مورخین و جغرافیه نگاران با کشور ما تماس پیدا کردند یعنی سه چهار قرن پیش و یکی دو قرن بعد از عهد مسیح سرحدات آریانا نزد باشنندگان آن مشخص و حدود معین داشت به این ترتیب که سرحدات شرقی و جنوبی آن طبیعی معین بود. شرق آنرا از گلگت تا اوقیانوس هند رود اندس (سند) معین می کرد و سمت جنوبی آن را اوقیانوس بزرگ یا بحیره هند محدود ساخته بود. چون بکتیریا قسمت عمدۀ آریانا و مروارید این کشور زیبا خوانده شده نه تنها جزء لایتجزا، بلکه بهترین ولایت آن شمرده می شد. سغدیانا که همیشه در ادوار باستانی ضمیمه و جزء باختر محسوب می شد، قرار شهادت مورخین کلاسیک یونان و لاتین داخل آریانا بوده پس سرحد شمالی آن عبارت از (سردریا) یا رود سیحون بوده است. «1

احمد علی کهزاد، تاریخ افغانستان، جلد 1، ناشر بنیاد فرهنگ کهزاد، ص 49 - 50

قراریکه پژوهش های برخی از تاریخنگاران از جمله احمد علی کهزاد نشان میدهد که، نام آریاناویچه نامی است که بعد از مهاجرت آریایی ها به سرزمین بلخ عنوان گردیده است. در کتاب جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون اثر الهامه مفتاح در همین رابطه عین پارگراف را میخوانیم که روان شاد احمد علی کهزاد در تاریخ افغانستان نوشته است:

« بنا بر منابع مختلف و مخصوصاً اوستا معلوم می شود که آریا ها بیشتر در اثر سرما از آریاویچ (ایریاناویچه) مهاجرت نموده، از راه سغد (سغدیان) و مورو (مرو) به بخدی (باختر) آمدند از حوالی پنج هزار سال قبل از میلاد تا دوهزارسال قبل از میلاد، لاقلاً سه هزار سال در باختر بود و بایش داشتند. «1

الهامه مفتاح، جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و مضافات بلخ، ویراستار وهاب ولی، محل چاپ تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی ص 13 و احمد علی کهزاد، تاریخ افغانستان، جلد 1 ص 44

پس از آنکه آریایی ها حدود سه هزار سال را در بلخ (باختر) می گذرانند: « در حوالی 2 هزار قبل از میلاد چه در اثر تراکم تعداد و چه در اثر تنگی جای بنای جنبش و حرکت را در باختر گذاشته و به تدریج در صفحات شمال و در دره ها و مناطق جنوب هندوکش پراکنده شدند. از روی پارهء معلوماتی که سرود ریگ ویدا و اوستا در این زمینه می دهد تا اندازه کافی سمت حرکت و نقاط مهاجرت آریایی ها به دو طرف هندوکش واضح می شود از سرود (ویدی) چنین استنباط می شود که قبایل ویدی از دره های هندوکش در کاپیسا یعنی حوزه کوهدامن پایان شده و از اینجا تقریباً راه های طبیعی مجرای رود خانه ها را پیش گرفته به طرف مناطق شرقی و جنوبی و جنوب غربی منتشر شده اند. دستهء دیگر از حوزه کاپیسا و کوبها بیشتر به طرف جنوب رفته به دامنه های سپین غر پراکنده شدند . . . همین قسم دستهء دیگر به حوزه شاداب سراسواتی یعنی ارغنداب رفته، در اراضی گرد و نواح آن مسکن گرفتند. مانند قبیله معروف (بهاراته). آریایی های که در بدخشان علیا و دره های نورستان اقامت دارند به نام (هوموالبینوس) یا تیب کهستانی یاد می شوند.

از روی اوستا اینطور معلوم می شود که آریا ها بعد از حرکت از

(ایریانا و بجه) به سغدیان و مرو منتشر شده و بعد به سواحل چب اکسوس به بخدی متوطن گردیدند و از این جا موجی به طرف صفحات غربی در نیسیایا (میمنه و اندخوی) و حوزه سفلی مرغاب و هری و

(وادی هری رود) منتشر شده و موجی هم دره های هندوکش را عبور کرده در (ویکرءتا) یعنی دره کابل و (کخره) یعنی حوالی غزنی پراکنده شده اند. . . مقصد این است که آریایی های باختر به دوسوی هندوکش یکسان پراکنده شده و با مرور زمان تمام زوایای کشور را مملو ساختند این مهاجرت ها و جابجا شدن های آنها را عموماً بین سالهای 1900 و 1400 ق م قرار می دهند «1

آریاناویج کجاست ؟

نخست باید گفت که منظور از آریایی های باختر آنگونه که شاد روان احمد علی کهزاد می گوید ، عبارت از همان مهاجرین قوم آریایی است که به باختر مسکن گزین شده بودند .

و اکنون شاید در نزد خواننده پرسش به عمل آید که پس آریانا ویج کجاست ؟

« اوستا سرزمین (ایریانا ویجه) را کنار رود خانه (وانگوهی دیتیا) قرار می دهد و این رود خانه عبارت از آمودریا است . سرپرسی سایکس در تاریخ افغانستان می نویسد که : {اران وج } خانه اصلی آریایی ها بین رود خانه اکسوس و ایگزارت واقع بود پس گفته می توانیم که آریانا ویجه متذکره اوستا علاوه بر اینکه یادی از خاطره قدیم مهد اقوام هند و اروپایی می دهد باميزات مخصوص اوستایی خود قطعه زمین نسبتاً سردی است بین سرچشمه سر دریا و آمو دریا که مفهوم وسیع گوشه از بدخشان را هم در بر می گیرد. « 1

1 - سرپرسی سایکس ، تاریخ افغانستان، ج 1 ص 36 ، احمد علی کهزاد تاریخ افغانستان ج 1 ص 44

بدین گونه ملاحظه می شود که ابتدا آریایی ها از ایریاناویجه به بلخ تجمع نموده و بعد از بلخ به شرق و غرب و جنوب و شمال پراکنده شده اند.

در این صورت بلخ یا بخدی نخستین نام کشور افغانستان امروزی را تشکیل می دهد، و قبل از مهاجرت آریایی ها در سرزمین بخدی، این کشور دارای مدنیت ویژه خود بوده است . این موضوع را تحقیقات شادروان احمد علی کهزاد نیز تصدیق میدارد چنانکه می نویسد : « در این هیچ شبه نیست که بخدی و بلخ به شهادت همه منابع قدیم و به تعبیر عموم مدققین جدید کانون رهایش و مدنیت آن شاخه هند و اروپایی بود که در آریانا و هند و فارس انتشار یافتند و نام آریانا فقط وقتی به میان آمد که این شاخه در باختر متوطن گردید ، یعنی به زبان دیگر اصطلاح آریانا منحصر به کتله باختری است که از آن آریانا یعنی مسکن آریا هاهم ساخته شده و مدنیت های ویدی و اوستایی از آن اشکال آریا و ایریا به میان آوردند و یا مهاجرین این دو اسم به هند و پارس هم نشر شد . « 1

1 - کتاب پیشین، احمد علی کهزاد ، تاریخ افغانستان ج 1 ص 79

حالا باید پرسید که اگر آریایی ها پس از آنانکه از ایریاناویجه به بلخ آمدند ، و پس از آن کشور را آریانا نام گذاشتند یعنی مسکن آریایی ها در این صورت پیش از کوچ آریایی ها ، این مسکن چه نام داشته است؟ و کدام مردم زندگی می کرده است؟ پاسخ روشن است. اسناد و شواهد در همه تواریخ ، نام از بلخ می برند، و کشور ما (بلخ یا بخدی - باختر) نام داشته است که در زمان حاکمیت اسکندر این بلخ بنام (باکتريا) یاد گردیده است . بنا بر شهادت همه تواریخ گیل انسان در بلخ سرشته شده است . **مشى و مشيانه** که یهود و اعراب از آن آدم و حوا ساخته اند در بلخ بوده اند .

بنای بلخ و استوره آفرینش در این شهر:

بلعمی در ترجمه تاریخ طبری مینویسد:

«... مردمان را اختلاف است به کار کیومرث، گروهی از عجم گویند که آدم او بود و این خلق از پشت اوست و او را گیل پادشاه خوانندى که از گیل آفریده شدو کیومرث را برادر بود که یکدیگر را سخت دوست داشتندى . . . پس دیری بر آمده بود که برادر، کیومرث را ندیده بود . برخاست و به دماوند آمد و از فرزندان کیومرث پرسید که پدر شما کجاست، ایشان سوی مشرق نشان دادند و گفتند او آنجا شهری بنا همی کند... برادر کیومرث بدان نشان برفت تا بدان حدو شهر رسید. کیومرث یر بلندی ایستاده بود، برادر را از دور شناخت ... کیومرث آن سلاح را که بر وی جنگ کردی بر گرفت و روی بدان شخص نهاد و چون لختی پیش رفت، بشناخت که برادر اوست و یک پسر در پی او همی شد و همی گفت، این دشمن ماست. کیومرث گفت نیست، این برادر من است ، به تحقیق (بن بلاخ) برادر من است و این شهر را بلخ نام نهادند.» 1

زین العابدین شیروانی هم در کتاب ریاض السیاحه متذکر می شود که کیومرث بلخ را بنا نموده است : « کیومرث که اولین پادشاه پیشدایان است، بلخ را بنا نمود، و طهمورث بن دیوبند ابن هوشنگ بنای آن را تمام نمود. »¹

زین العابدین شیروانی، ریاض السیاحه، ص 155

در تاریخ بنا کتی می خوانیم که : « ... و به اتفاق ارباب تواریخ، اول کسی که پادشاهی کرد و آیین شاهی به جهان آورد کیومرث بود. و مغان گویند او آدم بود. گویند بنیاد شهر ساختن او نهاد و شهر بنا کرد اصطرخ و دماوند و هزار سال بزیست »¹.

فخرالدین ابو سلیمان داود بن تاج الدین ابوالفضل محمد بن محمد بن داود البناکتی، ترجمه داکتر جعفر شعار، چاپ دوم انتشارات دانشگاه تهران 1378 ص 27.

در حاشیه صفحهء همین اثر، مترجم در توضیح روی اسمای اصطرخ و دماوند با شمارهء 2 می نویسد: (یا- بلخ) به نظر می رسد که بنای شهر اصطرخ و دماند درست نباشد. زیرا در تمام تواریخ نوشته شده است که کیومرث در کوهی زندگی می کرد چنانکه در شاهنامه هم میخوانیم که :

کیومرث شد بر جهان کدخدای

نخستین به کوه اندرون ساخت جای

و این کوه البرز نام دارد که شاخه از آن را در ایران امروزی بنام دماند یاد مینمایند.

دروازه نامه فرگرد 17 و ندیداد میخوانیم که :

« بر حسب منابع اوستایی، کیومرث در شمال میزیسته است، و صاحب مجمل التواریخ گوید: که او را به کوه هندوان مرگ در رسید. بر حسب تاریخ بلعمی شهر بلخ دومین جای تجمع کیومرثیان بوده است. از روی منابع اوستایی، هوشنگ در کوه هر { البرز بزرگ} قربانی میداده، و زن هوشنگ موسوم به گوزگ یاد آور گوزگانان حوالی بلخ است. »¹

1 - و ندیداد، جلد سوم ترجمه، پژوهش و واژه نامه ی تطبیقی فرگردهای 18 - 9 ، هاشم رضی ، انتشارات فکر روز، تهران

با این صورت معلوم می گردد که اولین مکان که کیومرث زیسته بر خلاف ادعای اعراب و فارسیان اصطرخ نیست ، بل کوه البرز است که در اوستا درزمیا پشت بنام کوه {هرابریزی تی} یاد گردیده است و خلاف ادعای فارسیان این کوه به هیچوجه آن شاخه ای از کوهء نیست که در جنوب سواحل خزر واقع شده و نام البرز و یا دماوند را بر آن گذاشته اند. در مورد چنین نقل های تاریخی ، هاشم رضی در تشریح زمیاد پشت در پژوهش خویش در کتاب اوستا می نویسد :

« ... جغرافیای پشت های قدیم، همه در شرق ایران پیرامون رود رنگه و دریاچه ونوروکشه و جنوب و جنوب غربی آن واقع بوده و سرزمین انیریمن ونجه نیز خاستگاه زرتشت بوده، باید زمین های پیرامون همین رود و دریاچه باشد. در پشت ها، هیچ اشاره ای به غرب ایران نیست. هرگاه اشاراتی را کسانی به غرب منتقل کنند ، باید این را از دستبرد زرتشتیان غرب ایران دانست. در واقع باید گفت که زرتشتیان غرب ایران ، بر اثر دستبرد هایی فراوان در اوستا، و بخشی که راجع به جغرافیاست، بلایی بر سر تاریخ و جغرافیای زرتشتی شرقی آوردند که سرگردانی های ناگفتنی به بار آورد. این از هنگامی است که دین زرتشتی به ری کشانده شد. اوایل شاهنشاهی هخامنشیان بود که مرکز روحانی ماد ها و پارس ها در این سرزمین قرار داشت و مغان در آنجا سکونت داشتند. بنا بر پیش آمد هایی، مغان اضطراباً تن به قبول صوری دین زرتشتی داند، چون این دین در ری گسترش یافته بود. نیرو های سیاسی از شرق ایران به غرب منتقل می شد. مغان مادی با تعصب فراوان، جای تاریخ مقدس را

ناگهان از شرقی ترین نقطه ایران به غربی ترین نقاط شمال ایران تغییر داند یعنی از مرو جیحون به سوی ماد نقل و انتقال داند. اگر وضع مرکزی مغان مادی را در غرب و خواست های سیاسی را بر آن بیافزاییم، نتیجه یک چیز بیشتر نیست: سراسر تاریخ کهن زرتشتی کشیده شده به ماد و شمال غربی ایران، آذربایجان یا آتروپاتکان باستان جایی که سرزمین اصلی مغان در پیرامون دریایچه ارومیه بود و از این راه آن همه گمراهی ها پدید آمد که زمانی دراز در تاریخ ایران بی نظمی و آشفتگی به بار آورد... البته از این مبحث کوتاه معترضه نمی شد گذشت. چون حقایقی هستند که تشتت و چند گونگی تعبیر و بازگفت ها را در باره تعیین اماکن تاریخی و جغرافیا پشت ها بیان می کند همین تفاسیر و تعبیر را مغان در باره شهریاران و پهلوانان و نسب نامه و موضوع های دینی و آداب و سنن و رسوم نیز کرده اند.» 1

1 - اوستا، ترجمه و پژوهش هاشم رضی، جاب بهجت، تهران ص 440 - 441

احمد علی کهزاد نیز در تاریخ افغانستان از همین کوه نامبرده می نویسد که :

«... (هرابراتی) نام محلی بوده و از روی موقع تذکار معلوم می شود که معنی اسم آن (کوه های بلند) بوده و عبارت از توده مرتفع پامیر می باشد زیرا هم بلندترین کوه ها است و هم شاخه های آن به طرف شرق امتداد یافته است گایگر نظریه بعضی کسانی را که کوه مذکور را عبارت از البرز جنوب سواحل خزر می دانند، رد می کند.» 1

1 - تاریخ افغانستان، کتاب پیشین، ص 263

با تکیه بر این اسناد، کیومرث از آن کوه به بلخ فرودمی آید و بنای بلخ را گذاشته و از کوه نشینی به مسکن گزینی می پردازد.

بر خلاف نظر بناکتی که بنای بلخ را مربوط هوشنگ می خواند، زین العابدین شیروانی مؤلف ریاض الساحة چنانکه خواندیم تکمیل بنای بلخ را به وسیله طهمورث بن کیومرث می داند و می نویسد که: «کیومرث که اولین پادشاه پیشدایان است، بلخ را بنا نموده، و طهمورث بنای آن را تمام نمود است.» 1

1 - ریاض السیاحه، کتاب پیشین

در واژه نامه فرگرد 17 وندیداد نوشته است فرمانروایی پیشدایان و کیانیان همه در بلخ بوده است که آن را بنام شرق ایران یاد می کنند:

«بر حسب وندیداد، جمشید سه بار از شمال به جنوب و به سوی سرزمین های روشن مهاجرت کرده و در آخر، در ایرانویج اقامت گزیده است. فریدون در آمل چهار جو (واقع بر کنار آمو دریا) می زیسته، سپس به تمیشه (مازندران فعلی نقل مکان کرده است. کیقباد بر حسب شاهنامه به البز کوه مقام داشته و رستم برای آوردنش از آنجا در سر راه خود با تورانیان جنگیده است.

کاوس بر حسب نوشته های حمزه اصفهانی و مسعودی و فارس نامه، در بلخ می نشسته است و پس از او هم کیخسرو و گشتاسب در بلخ می زیسته اند... کلاً مقر فرمانروایی پیشدایان و کیانیان، در سامان گسترده در شرق فلات ایران گزارش شده و با همسایگانی چون هندیان و چینایان و تورانیان مرز مشترک داشته اند.» 1

1 وندیداد، کتاب پیشین، ص 1579

از جانب دیگر از مجموعه ای اسناد اساطیری بر می آید که سرزمین بلخ در اسطوره مردمان کشور ما اولین شهر است خداوند در آن انسان را آفریده که همانا کیومرث است که از تخمه او مخلوقات بشماری به وجود می آید. در این صورت اگر او

یعنی کیومرث اولین انسان است، پس در این صورت او تعلق به نژاد خاصی ندارد، بخصوص نمی توان او را آریایی گفت زیرا چنانکه تحقیقات اکثر از تاریخنگاران نشان میدهد: « آریایی ها از راه سغد به بخدی رسیدند و آنجا را کانون خویش قرار دادند. از هشت هزار یا پنج هزار سال پیش از میلاد تا دوهزار قبل از میلاد که شروع مهاجرت آریایی ها به تفاوت گفته شده است، چندین هزار سالی را در آن خطه گذرانیده و بتدریج از وضعیت خانوادگی به عشیره و قبیله و جامعه بزرگ و از خانه های مجزا و ده نشین، به قریه و قصبه و شهر های کلان رسیدند، چنانچه اوستا بخدی را به صورت شهر بزرگ و زیبا و دارای بیرقهای بلند، تصویر می کند. « 1

1 - جغرافیایی تاریخی بلخ و جیحون ، کتاب پیشین ص 45

احمد علی کهزاد نیز این مطلب را در تاریخ افغانستان به همینگونه نگاشته که: « آریا ها بیشتر در اثر سرما و خنک از ایریانا و بجه مهاجرت نموده و از راه سغد (سغدیان) و مورو (مرو) به بخدی (باختر) آمدند» 1

1 - تاریخ افغانستان، کتاب پیشین، ص 44

در رابطه به کوچ آریایی ها به سرزمین بلخ تقریباً همه پژوهشگران داخلی و خارجی نظر یکسان و همانند دارند و منابع بسیار موجود است.

بنابراین بدون شک و شبهه میتوان گفت که بلخ - بخدی ، و باختر اولین نام کشور ما است و بنا براین پیشدایان بلخی شخصیت های بومی بلخ اند و قبل از قوم مجهول بنام آریایی ها مردمان بومی در این سرزمین میزیسته و دارای شخصیت و اندیشه خاص و بومی خویش بوده و در حفظ نام و ننگ خویش کوشیده اند.

عدم تحقیقات باستان شناسانه در کشور:

تذکر این نکته لازم است که هنوز در کشور که امروز بنام افغانستان یاد می گردد تحقیقات باستان شناسی به عمل نیامده است، و پژوهشگران یا در اثر عدم تمایل حاکمان و یا در اثر شرایط همیشه جنگی کشور ما موفق نگردیده اند که به کشفیات باستان شناسی پرداخته و عهود تاریخی در سرزمین ما از دوره های ماقبل تاریخ تا امروز را هویدا سازند. اگر آنچه که هم صورت گرفته بدبختانه یا در اثر توطئه های بین المللی و یا بنا بر خفت و خود فروختگی و عدم علاقه به خاک و مردم و تاریخ کشور خود، ردیالنه آثار و علایم که تثبیت هویت تاریخی ، ملی، اجتماعی، فرهنگی و آئینی ما را می نمود به غارت گرفته و یا نابود

کرده اند. ولی آنچه اندکی هم به میراث مانده و کارروی آن صورت گرفته، نشانه از تمدن و هویت مشخص و ذاتی مردم مان در ادوار هزاره های پیشین تاریخ می باشد.

مثلاً پروفیسور داکتر شاپور رواسانی به نقل از منابع معتبر پژوهشی در رابطه به دیرینه گی تمدن و فرهنگ ما در برخی از نقاط کشور که امروز بنام افغانستان یاد می شود می نویسد:

« شمال افغانستان به علت موقعیت جغرافیایی خاص خود در تاریخ منطقه و جامعه بزرگ شرق نقش اساسی داشته است. در سرزمین باختر " بلخ " اشیایی یافت شده است که به طور دقیق و کامل با اشیاء در ایلا و لرستان (با وجود تفاوت زمانی) و با اشیاء یافت شده در حصار سوم

(2000 - 3000 ق، م) در شمال شرقی ایران مطابقت دارد...

در مورد کشاورزی در هزار دوم ق ، م . افغانستان (شمال) به مرحله فرهنگ کشاورزی رسیده بود. تاریخ سکونت در شمال افغانستان و کار کشاورزی در این منطق حداقل به دوره مفرغ می رسد و می توان گفت مردم افغانستان از زمانهای بسیار قدیم با اقوام کشاورز همجاور و با مناطق جنوبی آسیای میانه مربوط بودند... در سیستان افغانستان در دوره 3000 ق، م . آثار کوچ

نشینها در کنار چشمه ها کشف شده اند و می توان تشخیص داد که اقوام ساکن این نواحی ، در سرزمینی با وسعت چند صد کیلو متری از بلوچستان جنوب افغانستان تا سیستان ، همراه با وسایل و اشیاء ساخته شده در حرکت بوده اند و زندگی کوچ نشینی داشته اند. در اواخر هزاره پنجم و شروع هزاره چهارم ق،م در دشتهای حاصلخیزی قندهار (جنوب افغانستان) اقوام کشاورز ظاهر شدند که تجربیاتی در باره کار های مربوط به ظروف سفالی نیز داشتند.

اقوام آریایی ، که در هزاره دوم از آسیای مرکزی به حرکت در آمدند ، در تاجکستان و افغانستان (بلخ قدیم) به حکومتی قوی بر خوردند که آثار آنرا محققان روسی در سالهای قبل کشف کرده اند. پیدا شدن مجسمه های انسانی در رابطه با آب می تواند نشانه ای از سرزمین اولیه [احتمالاً اطراف آرال یا خزر] اقوامی باشد که به باختر (باکتریا) و مارگیانا در حدود هزاره دوم ق، م مهاجرت کردند و سبیل های مذهبی شان را نیز با خود آوردند (مجسمه سگ دریایی در میان این مجسمه جای اصلی را دارد) " وجود دولتهای قوی در افغانستان خود دلیل وجود فرهنگ و تمدنی قدیمی و نشانه حضور اجتماعات انسانی در دوره های قدیمتر است."

ظروف سفالی نقاشی شده بدست آمده در جنوب افغانستان از هزاره چهارم تا هزاره سوم ق ، م احتمال اینکه شمال افغانستان بخشی از منطقه ایران ویج باشد را تقویت می کند.

گذشته از آثار تاریخی ، افغانستان با توجه به متون ریگ ویدا و اوستا دارای سابقه فرهنگی و تمدنی بسیاری قدیمی است. در منظومه فردوسی، در نامه خسروان و در گرشاسب نامه و در بسیاری از داستانها و افسانه های ایرانی، شاهان ایرانی در این سرزمین سلطنت داشتند، مزار شریف، بلخ، محل ظهور و شهادت حضرت زرتشت است، زال، پسر سام، از پهلوانان ایرانی ، رودابه دختر شاه کابل را به همسری بر می گزیند و رستم ، پهلوان سیستانی، ثمره این ازدواج است. از رود هیرمند، در جنوب افغانستان، در اوستا به کرات یاد شده است . « 1

1- پروفیسور داکتر شاپور رواسانی، جامعه بزرگ شرق، چاب کبری، تهران، ص 76-78

به ملاحظه پژوهش پروفیسور رواسانی در استناد بر تحقیقات محقق چون Sarianidivictor C.b.Law ,G.Stal,DupreeLouis,BrentesBurchar,

مبنی بر اینکه وقتی قبیله آریایی ها به بلخ رسیدند با حکومتی قوی بر خوردند، تایید این واقعیت است که در بلخ - بخدی یا باختر قبل از پیشدایان یا شاهان بومی این سرزمین اقوام دیگری هم میزیسته اند و دارای تمدن و آئینی بوده اند.

احمد علی کهزاد هم در این مورد می نویسد: « اوستا از پادشاهان خاندان پاراداتا یا پیشدایان طوری صحبت می کند که لهجه آن ما را به زمانه های خیلی قدیمه می کشاند و زمانی را مدنظر ماتصویر می کند که این پادشاهان جنبه پادشاهی و رب النوعی داشتند و به زبان دیگر نیمه بشر و نیمه رب النوع بودند. این مسئله بعضی ها را مشتبه ساخته و در پادشاهان دود مان پیشدای بلخی دیگر خاندان هایی را که بعد از آن می آید، افسانه تفسیر کرده اند، حال آنکه افسانه نبودند و واقعی با نام و نشان و شخصیت و سیاست معین از بخدی به تمام آریانا سلطنت کرده اند و قدامت زمان که حتی برای اوستا هم زیاد است، ایشان را به شکل داستان و افسانه در آورده است.

تذکر اسمای بعضی از پادشاهان پاراداتا در سرود ویدی مثلاً (یاما) که در اوستا (یما) اسم برده شده نشان می دهد که این پادشاهان از عصر اوستا به مراتب قدیم تر بودند، شهادت دو منبع وید و اوستا دلیل بر این است که پادشاهان خاندان پاراداتا (پیشدایان) . کاوی (کیانی) در عصر قبل تاریخ قبل از اینکه آریا های کتله باختر متفرق شوند بر همگان یکسان سلطنت می کردند... یک چیزی دیگر که اینجا قابل تذکر است این است که پیش از (یاما) موسس دودمان پاراداتا پادشاهانی بنام (هوشیانغا) و تخمه (اوروپا) هم در اوستا ذکر گردیده است و بعضی ماخذ دیگر به اختلاف از آنها نام برده اند و سرود ویدی به آنها اشاره نمی کند به این لحاظ گفته می توانیم که ایشان اگر پادشاه هم بودند از قبیل شاهان کوچکی بودند که پیش از نظام سلطنت نیرومند و قوی پاراداتا حکومت کرده اند. « 1

1 - کتاب پیشین، تاریخ افغانستان، جلد 1 ص 203

بهر حال پژوهش‌های محققین و مستشرقین تأیید میدارند که بلخ (ام البلاد) و پایتخت شاهان اولیه و بوده و بیشتر از این در اسطوره آفرینش انسان و جهان در فرهنگ و ادب خویش میخوانیم که آفریدگار، خلقت انسان را از این سرزمین آغاز نموده است، که بعد ها عناصر سامی بر بنیاد همین اسطوره در کتب اربعه (زبور - تورات - انجیل و قرآن) استفاده برده و بنوع خنده دار و تبعیض آمیز (میان زن و مرد) اسطوره خلقت را از سوی الله در وجود آدم و حوا جعل نمودند که ما بعداً به بررسی اندیشه و شخصیت در دوران پیشدایان بحث خواهیم نمود.

بهر حال واقعیت های تاریخ میرساند که نام کشور ما از زمان پیدایش نخستین انسان بنام کیومرث تا تغییر آن به نام خراسان، بلخ - بخدی و باختر بوده است. چنانکه که در کتب تاریخی یونانیان باستان از نام کشور ما همیشه بنام بکتريا یاد نموده اند. از آنجایی که حرف (خ) در لاتین وجود ندارد باختر را باکتر و باکتريا یعنی باختری ها گفته اند. مثلاً هنگام حمله اسکندر به کشور ما شاه باختر بسوس بوده است که در دشمنی با داریوش قرار داشت تا سرانجام داریوش هخامنشی را به قتل میرساند. 1

1 رجوع شود به تاریخ افغانستان، تألیف احمد علی کهزاد، ص 342، ج 1.

در تاریخ افغانستان اثر احمد علی کهزاد می خوانیم که: «عموماً عقیده بر این است که بکترا عبارت از شهر موجود بلخ می باشد. بطلموس تنها کسی است که بکترا را از زاریاسپه تمیز می دهد. و اول الذکر را شهر شاهی می خواند. چون زاریاسپه او در میان اراضی قومی موسوم به (زاریسپی) ها و کنار رود خانه (زاریسپس) واقع بود آنرا عبارت از شهر بلخ می دانند. می نویسد که چون آتشکده بزرگ بلخ (آذری اسپه) نام داشت یونانی ها از آن اسم زار اسپه را درست کردند. موسیو هاکن بکترا را بلخ می داند و زار اسپه را شاهجوی در نزدیکی بلخ می داند» 1

1- کتاب پیشین، تاریخ افغانستان کهزاد ص 362.

چنانکه از بررسی های احمد علی کهزاد بر می آید بعضی از تاریخ نگاران یونانی کشور (باختر) را بنام زاریاسپه هم می گفتند مانند استرابین که باکتر را، (زاریاسپه، دار اسپه و ادرا سپه) خوانده است. باید گفت که تا حدی این نام گذاری های مورخین یونان قرین به واقعیت های تاریخی هم می باشد، زیرا در تاریخ باستانی خویش ما شاهان بسیاری را در بلخ داریم، چنانچه خود احمد علی کهزاد در اثر خویش می نویسد که: «در حوالی 1500 قبل از میلاد محققین به وجود امپراطوری بزرگ و نیرومندی در باختر شهادت می دهند و ویشیت اسپه (کشاسپه) راکه معاصر زرتشتی سپنمان و اوستا می باشد در حوالی 1000 ق م قرار می دهند.» 1

1 - کهزاد، کتاب پیشین، ص 231 - 232

بهر حال چون موضوع بحث ما در این کتاب، بیان تاریخ نیست از جزئیات تاریخی مساله می گذریم. ولی در مجموع همه متون تاریخ بر این واقعیت اشاره داشته ثبت میدارند که نام کشور پیش از خراسان بنام باختر یا بلخ یاد می گردیده است، چنانکه اینجا ما اشارات هر چند اندک اما لازمی را بیان نمودیم که کار بیشتر به دوش تاریخ نگاران می باشد. در زمینه لازم آمد که پژوهش محقق نامدار و متبحر، و. بارتولد را در مورد باختر بلخ و تخارستان قسماً به نقل آوریم که بدون شک خواندن آن خالی از فایده نخواهد بود. بارتولد می نویسد:

« باختر و بلخ و تخارستان:

قدیم ترین مرکز تمدن ایران و شاید مرکز تشکیلات دولتی ایران که ما از آن آگاهیم باختر و یا بلخ کنونی بوده که در جنوب آمو دریا "جیحون" واقع است. این مدنیت اولیه، مسلماً به مراتب پست تر از تمدن مللی بود که در آن زمان در اطراف دریای مدیترانه و حوزة فرات و دجله زندگانی می کردند؛ حتی چندی بعد که قسمت شرقی ایران جزو امپراطوری هخامنشیان که ایرانیان تشکیل داده بودند در آمد، رسوم و آئین باختری ها و سغدی ها فرق فاحشی با آئین و عادات ساکنان نصفه غربی مملکت داشت. بنا به گفته استرابون سغدی ها و باختری ها در زمان قدیم یعنی بطوریکه از متن کتاب معلوم می شود قبل از سکندر مقدونی از حیث طرز زندگانی و عادات و اخلاق چندان فرقی با کوچ نشینان نداشتند.

نظر به فقدان دلایل موثق ما نمی توانیم قضاوت کنیم که آیا روابط با آسیای پیشین ، یعنی آشور و بابل و یا با آریین های هند ، نفوذ در تمدن سغدی ها و باختری ها بخشیده و یا نه؟ کتیبه های آشورافسانه های راجع به سفر های جنگی آشوری ها را به آسیای مرکزی تایید نکرده و کلیتاً از این قبیل سفر های دور و دراز سخن نمی راند. احتمال قوی می رود که روابط تجارتنی در بین بوده ، ولی در این باب ما فقط میتوانیم حدسیات بزنیم و مبنای حدسیات ما هم عبارت از زمان ظهور مواد معدنی آسیای مرکزی در غرب، بخصوص در خرابه های بلاد قدیم و هم چنین انتشار نباتات و حیوانات آسیای مرکزی از قبیل شتر باختری و یا دوکوهانه که تصویر در ستون مخروطی که به سال 842 در زمان سلیماناسار دوم پادشاه آشور نصب گردیده دیده می شود. در اینجا شتر های دو کوهانه را جزو خراجی نکر می کنند که یکی از پادشاهان ارمنستان کنونی تقدیم کرده بود. حتی بعضی از محققان " هومل" اظهار میدارند که کلاه ساربان شتر های مزبور شبیه به کلاههای قرقیز بوده است. و طن اصلی اسب ها را نیز آسیا مرکزی می دانند... از جمله مواد معدنی میتوان لاجورد را نامید که بلاشک در آسیای مرکزی استخراج می شد. بنا به قول ماسپرو لاجورد جزو اشیایی بوده که فراغنه سلسله دوازهم از آسیا دریافت می کردند.

این مسله نیز مورد بحث است که آیا در شریعت زرتشت که مذهب ملی ایرانیان گردید، میتوان آثار و علائم ملل را یافت که دارای تمدن عالیتری بودند یا نه؟ هویت زرتشت مانند هویت موسسان سایر مذاهب ، بعد ها موضوع روایات موهومی واقع گردید، ولی با این حال قدیم ترین نکات اوستا که اصلیت آنها از روی علائم زبان شناسی مدلل می گردد، به عقیده اولدنبیگ وسایل بدست می دهد که میتوان هویت و مذهب این پیغمبر را تصور نمود.

اولدنبیگ معتقد است که نه تنها زرتشت ، بلکه ویشتاسب پادشاه باختر که پیغمبر به وی خطاب می کند ، از اشخاص تاریخی بودند، در ردیف نام ویشتاسب از **حوتائوس** ملکه و دو نفر از اعوان پادشاه ذکر می شود. این پادشاه ابداً در اطراف خود شکوه و جلال را که هخامنشیان داشتند ندارند و ویشاسب رئیس یک مملکت جنگجوی نیرومند نبوده، بلکه پیشوای ملت زارع و مالدار است. زرتشت پادشاه و مقربان او را مثل دوستان خود و حامیان و مدافعان دین وی خطاب می کند. بطوریکه میدانیم اساس دین زرتشت وجود دومبداء نیکی و بدی است. در مبارزه بین این دو ، مردم و حیوانات عملاً شرکت دارند . بدیهی است که چنین دینی میبایستی در سرزمینی ظاهر شود که فرق فاحشی بین دو نقطه متضاد یعنی صحرای بی آب و علف و واهه های پر طراوت شدیداً نمایان بوده است و انسان باید سعی کند تا هر قطره آب را برای شرب اراضی خود بکار برد و موفقیتهایی که از مدنیت حاصل می گردد مستلزم آن باشد که آنها را دایماً از ریگهای صحرا و هم از " سواران دشت نشین که مرد ها را مقتول و حیوانات را به غارت و زن ها و اطفال را به اسارت می برند [چنانکه در یکی از سرود ها مذکور است] محافظت نماید . در عوض کار و زحمت ، اجر بزرگی دارد و در جایی که زارع زحمت کش از غارت گری کوچ نشینان در امان است تقریباً هیچ موجبی ندارد که از پیش آمد های نا مساعد جوی بیمناک باشد، به همین جهت است که تکامل تدریجی پرستش طبیعت در این جا نسبت به هند به کلی شکل دیگری به خود گرفت، بطوریکه اولدنبیگ می نویسد در مملکت زرتشت فلسفه وجود نداشت ، نه از تفکرات عمیق در مقولات و علم مابعدالطبیعه اثری بود و نه برای نجات از غم دنیا و لع و حرص وجود داشت؛ بلکه در آن مملکت ملتی بود نیرومند که دارای سلامت و نشاط زندگانی و عادت بر آن کرده بود که موجودیت و بقای خود را در سایه زحمت و مبارزه ایجاد و حفظ کند، البته معنای نیکی و مبارزه آن با بدی " تفکرات عمیق در علم ماوراءالطبیعه " ممکن نبود علومقامی را که بعد ها کسب نموده باشد. برای پیروان زرتشت خوبی با فایده یکسان بود. و بدی با ضرر. ضمناً بین کار و زحمت برای نفع عامه و اهتمام برای رفاهیت شخصی فرقی نمی گذاشتند. هر کس که زن و اولاد دارد در صحرا زراعت می کند و احشام و سایر اموال خود را محافظت می نماید و همینطور کسی که راه می سازد و پل بنا می کند و حیوانات مضر را منهدم می نماید هر دو به نیکی خدمت می کنند. بر خلاف دین مسیح که بدی را در مقابل بدی ذم کرده است و محبت به دشمنان را تبلیغ می کند، مبارزه با بدی و بدکاران را در معنای تحت اللفظی آن می فهمند. مطابق اوستا کسی که به ظالم و بدکار خوبی می کند خود بدکار است و کسی که با اندیشه و گفتار و کردار خود به ظلم و بدی ضرر می رساند اهورامزدا از او خشنود است. مبارزه بین خوبی و بدی در دنیای حیوانات هم جریان دارد، از جمله حیوانات که نماینده و مظهر نیکی هستند یکی سگ است که می دانیم در اوستا مخصوصاً از آن تعریف شده و دیگر خروس است که رسیدن روز را بشارت می دهد. از مردمان دعوت می کند که بر خیزند و ثنای نیکی گفته با بدی مبارزه کنند؛ و همین طور سایر حیوانات مار و مورچه و موش و گرگ و غیره اینها نماینده بدی و از مخلوقات اهریمن هستند. انهدام حیوانات مضر یکی از وظایف هر شخص دینداری است. برای مبارزه با بدی و تصفیه نفس خویش از بدی، توصیه می شود که انسان علاوه بر کارهایی که در جریان زندگانی می کند به یک سلسله آداب و موهومات هم عمل می کند. خوبی و بدی مظهر خدایان بزرگ هستند. خدای نورانی آسمان هرمز (اصلاًهورامزدا) است و اهریمن(انکره مینوش) عفریت ظلمت و مرگ و خالق و حافظ هر چیزی مضر و هرگونه بلایا و مصائب و معایب است . ستایش اولیه طبیعت هم قابل به وجود فرشته های نور و نیکی و ارواح ظلمت و بدی می باشد.

چنانکه میدانیم در ایلیاد ، سلطان سلطنت تحت الارضی را در یکجا دزه نوس کاتا ختونوس می نامد ، مخصوصاً این ثنویت در داستان قربانی – که قبل از جنگ تن به تن منه لای با پاریس در موقع عقد قسم نامه بین یونانیها و اهل تروا کردند – شدیداًظاهر و آشکار می باشد، چه یک گوسفند سفید به افتخار خورشید و یک گوسفند سیاه به افتخار زمین قربانی نمودند.

لیکن در مذهب اولیه آرینها (!) چه در هندوستان و چه در یونان نور را با نیکی و ظلمت را بدی یک صفت قرار نمی دادند؛ حتی به خدایان روشنایی و نور بعضی آرزو ها و تمایلات خود پرستی و گاهی تمایلات پستی را نسبت می دهند. همان " حسادت خدایان" می رساند که انسان با وجود پاکی و جدان باز هم می بایستی در مقابل خدایان قبل از هر چیزی احساس ترس و وحشت کند. تکامل افکار و اخلاق می بایستی که نسبت به این خدایان نظر منفی تولید نماید؛ همان طوری که به عقیده یک بودایی کسی که به منزلت قدسیت نایل گردد مقام وی از خدایان مجمع الارباب هند بالاتر است. همین طور هم در اوستا کلمه (daeva) دیو به فارسی جدید) که همان devah سانسکریت و به معنی خدایان است، فقط در معنی ارواح خبیث استعمال می شود. در بین خدایان روشن هر رمز خالق زمین و آسمان فقط یکی از هفت " مقدسین بیمرگ" (هفت امشاسپندان) است. هر چند در قدیم ترین سرود ها امشاسپندان بیشتر مظهر بعضی صفات الهی هستند تا خدایان مستقل. از جمله اینها یکی آشه است که مطابق rita به زبان سانسکریت و مظهر نظم و انتظام دنیوی است که استحکام و توسعه آن مقصود مبارزه بین نیکی و بدی است. علاوه بر آن مذهب زرتشت ستایش بعضی خدایان ایران قدیم را مثل میترا (مهر) خدای آفتاب و تشری خدای باران که با عفریت خشکسالی جنگ می کند از بین نبرد.

راجع به این که آیا آرینها کی و از کجا به باختر آمدند و شهر باختر را

(که بعد ها بلخ شد) بنا کردند، ما را آگهی نیست... « 1

1- وبارتولد، تذکره جغرافیای تاریخی ایران، ترجمه حمزه سردادور، تهران انتشارات توس سال 1372 ص 45-49

نظریات دیگر پژوهشگران در مورد بلخ و باختر و تخارستان :

در ادامه ی پژوهش خویش بارتولد از جغرافیای مثل رود و دهات و آبادی باختر و بلخ و تخارستان نام می برد، که بهر حال از موضوع بحث ما خارج است. اما چند نکته در یادداشتی پژوهش بارتولد قابل مکت است.

یک اینکه بارتولد، اسم باختر را پیش از آنکه کشور ما بنام بلخ یاد شود می داند در حالیکه در قدیم ترین موخذ یعنی وندیداد ، از بلخ نام برده شده است و اهورامزدا چهارمین شهری را که می آفریند بلخ است چنانکه در وندیداد می خوانیم:

{ - چهارمین از جاها و شهر های بهترین را آفریدم ، من که اهورا مزدا
[هستم] بلخ زیبا [است] افراشته - درفش }.

اما نظرات دیگر در مورد بلخ بدین گونه رقم زده شده است { " بلخ از اقلیم چهارم است. کیومرث بنیاد کرد. طهمورث دیوبند به اتمام رسانید و لهراسب تجدید عمارتش کرد و بارو کشید. شهری بزرگ است و گرمسیر. " 1

1- حمدالله مستوفی حمدالله بن ابی بکر بن نصر مستوفی، نزهت القلوب به کوشش و اهتمام لسترنج. لیدن بریل ، 1913 چاپ تهران، ص 190

ابن حوقل ، اعمال بلخ را متصل به " تخارستان و ختل و بدخشان و بامیان ذکر می کند" 1

1 - ابوالقاسم ابن حوقل الصیبی، صورة الارض ، ترجمه فارسی ، لیدن مطبوعه بریل ، ص 535

یعقوبی، این شهر بلخ را شهر اول کشور های تخارستان، یعنی دنیای باختری نامیده می نویسد : اما شهری هایی که در طرف راست نهر بلخ ، و ناحیه قبله واقع است، پس از بلخ به طرف قبله به تخارستان و به اندراب و به بامیان روند و این شهر، اول کشور های طخارستان یعنی دنیای باختری است " 1

1 - احمد بن ابی یعقوب، (ابن واضح یعقوبی)، البلدان، ترجمه دکتر محمد ابراهیم آبتی، تهران شرکت انتشارات علمی و فرهنگی سال 1381 ص 54

"دمشقی، تخارستان بالا و پایین را از شهرهایی می‌داند که به بلخ پیوسته است" 1

1 - شمسالدین محمد بن ابی طالب انصاری دمشقی، نخبة الدهرفی عجایب البری البحر به کوشش سید حمید طیبیان، ص 378
ولی اصطخری می‌گوید که: "تخارستان را از بلخ جدا کردیم..." 1

1 - ابو اسحاق ابراهیم اصطخری، مسالک و ممالک، به کوشش ایرج افشار، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران 1347، ص 203

"شهر بلخ، از باستانی‌ترین شهرهای بزرگ حوضه‌آمو دریا شمرده می‌شود. در اینجا پایتخت دولت نیمه اساطیری باکتریا (باختر - بلخ) که بعداً به صورت ساتراپ نشین باختری هخامنشیان در آمد و در زمان داریوش مرغیانا (مرو) نیز جزو آن بوده، برپا بوده است" 1

1 - دیاکونف، تاریخ ماد، ترجمه کریم کشاورز، چاپ تهران ص 123

در اوستا که در میان منابع، مقام خاصی دارد، لفظ باختر وجود ندارد و فقط یکبار این نام ذکر شده است، آنهم در فرگرد اول و نندیداد، آنجا که از کشور های مومن به آیین زرتشت یاد می‌کند. این کشورها عبارتند از: آریانا و یجه‌ها و اسوغدا (سغدیانها، دره زرفشان و کشککه دریا) مورو

(مرغیانا) بخدش (باختر - باکتریا) نسیا (میان مورو و بخدش) هرویو

(آره یا = هرات) هرکانه (هیرکانیا ناحیه استرآباد) هارخوتی

(ارخوسیه - مناطق مرکزی افغانستان امروز) هنتومننت (دره رود هلمند در افغانستان) رنحه (نزدیک تهران کنونی) هپت هندو (پنجاب). با اینکه اصطلاح باکتریا در اوستا وجود ندارد، این نظر که زراتشترا

(زرتشت) با باکتریا (باختر) در ارتباط بوده، مربوط به روایات قدیم است. حتی کتسیاس (کتزیاس) هم زرتشت را شاه باکتریا و معاصر ملکه باستانی آشور سمیرامید می‌دانسته، حال آنکه اکثر مولفان عهد عتیق، زرتشت را مغ می‌خواندند و مادی و یا پارسی - مادی میدانند. اکثر محققان علی‌الخصوص، محققان روسی ظهور اوستا را در باختر می‌دانند. در تقسیم بندی حوزه های مالیاتی هخامنشیان، هرودوت نوشته است که: از باختریان (ناحیه وسیعی در آسیا که از شمال به رود سیحون و از مشرق به کوههای ایروس و از جنوب به سند محدود بوده و قسمت مهمی از ترکستان امروز را شامل می‌شده و مدتها قسمتی از امپراطوری وسیع پارسی را تشکیل می‌داده است). تا سرزمین آگل‌ها، سیصد تالان خراج پرداخته می‌شد. این قسمت حاکم نشین دوازدهم بود. هنگامی که در سال 239 قبل از میلاد، دیودوت حاکم باختر خویشتن را سلطان خواند و پادشاهی مستقل یونانی - باختری را تأسیس کرد، پارتیان به سرگردگی آرشاک (اشک) متوجه باختر شدند... به هر تقدیر در 239 قبل از میلاد، باختر کاملاً مستقل بود... 1

1 - کتاب پیشین، الهامه مفتاح، جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون، ص 99 - 100

چنانکه ملاحظه می‌شود، بیشتر نام باختر، پس از حمله اسکندر در تاریخ و جغرافیای تاریخی ثبت آمده است. ولی با آنهم می‌باید روی این نظریه هرودوت که کتسیاس زرتشت را شاه باکتریا خوانده، تحقیق به عمل آید. گرچه این مسله را نیز نمی‌توان دورز حقیقت عنوان کرد.

چنانچه رومن گرشمن باستان شناس فرانسوی که پژوهشهایی گسترده ای در افغانستان و ایران نموده است، در کتاب ایران از آغاز تا اسلام ضمن بررسی اقوام مختلف در هزاره دوم قبل از میلاد از باکتريا نام می برد و نشان میدهد که منظورش عبارت از کشوری است که بعد ها بلخ نامیده شده است. رومن گرشمن در جایی از این کتاب می نویسد: «... عاقبت بخش عمده قبايلي که تشکیل دهنده شعبه شرقی جنبش هند و اروپایی هستند به تدریج به سمت مشرق رفتند، از ماوراءالنهر و جیحون - آمو دریای جدید - عبور کردند، سپس بعد از توقف کوتاهی در دشت بلخ، از معابر هندوکش بالا رفتند، و جادهء باستانی مهاجمان را بسوی هند تعقیب نمودند، و در طول پندیشیر و رود های کابل فرود آمدند.

ممکن است که در طی عبور از باکتريا (بلخ) ، بعضی قبایل را بسوی مغرب رانده باشند. « 1

1 - رومن گرشمن ، ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه محمد معین، چاپ تهران 1383، ص 52

در جایی دیگر گرشمن توضیح میدهد که در زمانی که مردم مهر

(میترا) و ناهید (اناهیتا) را به مثابه فرشتگان خدا مقدس می شمردندو آنها را پرستش می کردند. ناهید در غرب ایران امروزی به نام { بلخیه } یاد می گردید. گرشمن می نویسد: «... ناهید در خارج از سرحد های ایران ، پیشرفت بسیار کرد، پرستش وی در لودیا - که در آنجا بنام

(بلخیه) مشهور شد... « 1

1 - کتاب پیشین ، ایران از آغاز تا اسلام، ص 320

و قابل یاد آوری است که گرشمن هر جایی وقتی بلخ می گوید ، میان دو قوس (باختر) می نویسد و قتی باختر می میگوید به همان گونه (بلخ) می نویسد ، بدین گونه: « شکل و صورت ظروف تثبیت شد و در اطراف و جوانب پرتو افکن گردید، و بر اثر خوبی آن، منطقه انتشارش مرتباً دورتر رفت. این فن در طول جادهء جنوبی تا سیستان کشیده شد، و از آنجا به بلوچستان و دره سند سرایت کرد و از سوی شمال شالودهء فرهنگ و تمدنی را که در واحهء مرو یافته شده است بنا نهاد، و با احتمال قوی به بلخ (باکتريا) که مواضع ماقبل تاریخی آن انتظار بیل و کلنگ حفاران را می کشد، رسید. « 1

1 - همانجا ، ص 29 .

اما دوم چیزی که روی پژوهشی و بارتولد میبایست مکتب نمود اینست که وی ، بنای بلخ (باختر) را مربوط به آریایی ها دانسته است، آنجا که می نویسد [راجع به این که آیا آرینها کی و از کجا به باختر آمدند و شهر باختر را (که بعد ها بلخ شد) بنا کردند، ما را آگهی نیست] . ما در صفحات پیش از بنایی بلخ در روایات اسطوره یی و تاریخ یاد نمودیم . که به نظر می رسد قناعت بخش باید باشد. بدین معنی که بلخ قبل از کوچ آریایی ها بنا یافته و دارای تمدن ویژه یی خود بود ، چنانکه بر این واقعیت کتاب های چون ودا ، اوستا و ندیداد شهادت می دهد .

و اما چیزیکه اینجا لازم است یاد آوری شود اینست که در پژوهشهای سالهای پسین در مورد نامهای افغانستان بعضاً اشتباهات رخ داده است و کناره روی های صورت گرفته است . مثلاً داکتر عبدالاحمد جاوید در کتاب بنام (اوستا) که نمیدانم چرا این اسم را روی کتاب خویش گذاشته اند، از نام باختر محتاطانه یاد می نماید . ایشان می نویسد : « در کنار نام زیبایی آریانا نام دیگر کشور ما خاصه در آثار و اسناد عهد سکندر و جانشینان او (باکتريا) یعنی باختر و بلخ بود. به معنای هر چه وسیع کلمه. کلمه باکتريا در کتیبه های هخامنشی باختریش، در زند - اوستا بخدی در پهلوی بخل یا بخلی و در فارسی بلخ است . پایتخت باکترا همن بالا حصار کنونی با ارگ و دیوار های حصین آن نزدیک به مزارشریف بوده است لفظ باختر در ادبیات ما به معنای مغرب هم بکار رفته است چنانچه فردوسی می گوید:

ز خاور بیارست تا باختر
پدید آمد از فر او کان زر... « 1

1- داکتر عبدالاحمد جاوید، اوستا، 1999 شورای فرهنگی افغانستان سویدن، ص 49

جناب داکتر جاویدنام باخترا در کنار نام آریانا قرار میدهد. در حالیکه نام کشور ما هرگز آریانا نبوده است. نه داکتر جاوید و نه شادروان احمد علی کهزاد هیچگونه سند تاریخی دال بر بودن نام آریانا بر کشور ما ارائه نمی دهند. باید گفت که اگر در زمان سکندر و در کتیبه های هخامنشی ها نام کشور ما باخترا یا بحدی بوده، معلوم می شود که این نام از قبل ها وجود داشته است و کشور ما به همین نام مسمی بوده است، نه بنام آریانا. چنانکه خود جناب داکتر جاوید هم در همین اثر خویش می نویسد: «... کلمه آریانا به عنوان یک واحد جغرافیایی بصورت [اریان] در متون قرن چهارم عربی مانند سنی الملوک الارض و الانبیا حمزه بن حسن اصفهانی و کتاب اتنبیه و الاشراف مسعودی مروزی بکار رفته است.

نگارش این کلمه در زبان پارسی [Aryan] و در زبان اشکانی [arian] بوده است که بعد در پهلوی ساسانی بصورت ایران ویج در آمده است

در ادبیات کهن ما لفظ آریانا و آریان دیده نشده است و اگر شده به ما نرسیده است « 1

1 - کتاب پیشین داکتر جاوید، ص 29

باید گفت که جناب داکتر جاوید نخست در تفسیر شعر حضرت فردوسی دچار اشتباه شده اند. منظور حضرت فردوسی از خاور جانب هند است و باخترا جانب هرات تا به ری.

در واژه نامه فرگرد هفت و نودیداد شرح در این رابطه وجود دارد بدین گونه: « امروزه، یعنی در قرون اخیر، باخترا به مفهوم مغرب و خاور به مفهوم مشرق کاربرد داشته و دارد. اما هرگاه به عقب تر بربرویم، مثلاً در " شاهنامه" این دو واژه هم به معنی مغرب آمده و هم به معنی مشرق - مثلاً باخترا به معنی مغرب و خاور به معنی مشرق: { زخاور بر آید (خورشید) سوی باخترا } و در این مصرع باخترا به معنی مشرق: " سپیده چو از باخترا بر دمید"

و در این ابیات از رودکی، خراسان = مشرق، و خاور = مغرب مفهوم می شود:

مهر دیدم با مدادان چون بتافت
از خراسان سوی خاور می شتافت

نیم روزان بر سر ما بر گذشت

چون به خاور شد زما نادیده گشت

و در این بیت از عنصری بلخی باخترا به معنی مشرق و خاور به معنی مغرب به کار رفته:

چوقهر آورد سوی خاور گریغ

هم از باخترا برزند باز تیغ

در تاریخ " سیستان" چهار جهت اصلی بدین گونه آمده است (هرچه حد شمال است باخترا گویند و هر چه حد جنوب است نیمروز گویند - و میانه اندر به دو قسمت شود. هر چه حد شرق است خراسان [خور + آسا] گویند، و هرچه مغرب است ایرانشهر)

خلف تبریزی نیز در " برهان قاطع" آورده که باخترا هم مغرب را گویند و هم مشرق است.

در پهلوی چهار جهت اصلی چنین آمده است: اپاکتر Apakhtar شمال: نیمروچ Nimrutch جنوب، خراسان Khvarasan مشرق، و خوروران Khvarvaran مغرب. بندهشن این جهات را بگونه ای که نقل شد ارائه می دهد. « 1

1 - و نودیداد، (قانون ضد دیو) ترجمه و پژوهش هاشم رضی، انتشارات فکر روز، تهران، ج 2، واژه نامه فرگرد 7.

و هم منظور از "کان" چنانکه داکتر جاوید می نویسد که : (مقصود از کان زر معدن طلاست که در کوهپایه های غزنین پیدا شده بود) نیست بلکه منظور غارت هند و زر و زیوری است که محمود از هند چپاول نموده بود و به ویژه غارت بتکده سومات است. بهر صورت از این بحث به منظور جلوگیری از اطاله کلام می گذریم.

نخستین شانزده شهریکه اوستا از آن نام می برد:

باید تذکر داد که در وندیداد از کلمه آریان یا اریانا خبری نیست .

در وندیداد به نقل از اوستا 16 قطعه زمین که اهورا مزدا آن را برای زیست انسانها در نخست مساعد گردانیده نام می برد. بدین ترتیب:

1 - ایریایم و یجو ، 2- سغده ، 3- مورو ، 4- بخدی ، 5- نیسایا، 6 هرویو، 7- ویکره ته، 8- اوروا، 9 - خنتتا، 10 - هرویئی، 11 - هیتومنت، 12- راغا، 13 - کخره، 14 - وارنا، 15- هیته هندو، 16- رانگه یا رانغه.

در وندیداد فرگرد اول به تفسیر در باره نام و نشان شانزده کشور آهورا آفریده و آفرینش آفت های اهریمن میخوانیم که :

« 1- گفت اهورا مزدا به سپی تمه - زرتشت: من آفریدم سپی تمه زرتشت جای رامش بخش را، نبود هیچ جای شادی اگر هر آینه من نمی آفریدم ای سپی تمه زرتشت جای رامش بخش، [پس] همه مردم جهان استومند ایران ویج را فراز می شد .

{توضیح: فراز می شد ، پیش می رفت از ریشه فر- اش: پیش رفتن، فراز رفتن . در پهلوئی فراز - شویشیه، شویشن - رفتن . و کلمه استومند ، مادی ، جسمانی معنی شده است از ریشه استواو و استونت . برای مزید معلومات رجوع شود به جلد اول وندیداد ، ص 200}.

2 - { جناب هاشم رضی مینویسند که این بند مغشوش بوده است . }

3 - نخستین از جاها و شهر های بهترین را آفریدم من که اهورا [هستم] ایران - ویج [بود] با دائیت پای - نیک.

آنگاه برای آن آفت را فراز آفرید انگر مینوی پُر - مرگ ، مار رانیذیته را. { انگر مینوی = اهریمن }

4 - دومین از جاها و شهر های بهترین را آفریدم، من که اهورا مزدا

[هستم] گو [است] نشمین گاه سغدی [هاست].

آنگاه برای آن ، آفت فراز آفرید انگر مینو پُر مرگ ، مگس چارپایان را که پر مرگ [است].

5- سومین از جاها و شهر های بهترین را آفریدم، من که اهورا مزدا

[هستم] مرو [است با مردم] دلیر و اشه گرای. [آشه گرای = پیروی راستی]

آنگاه برای آن ، آفت را فراز آفرید انگر مینوی پُر مرگ : خون ریزی و سرکشی و نافرمانی را .

6 - چهارمین از جاها و شهر های بهترین را آفریدم ، من که اهورا مزدا

[هستم] بلخ زیبا [است] افراشته - درفش.

آن گاه برای آن آفت فراز آفرید انگر مینوی پُر مرگ : برور [زنبور یا حشره ای زیان آور] و اوسد [گیاه سمی] و نورتو را [؟]

7 - پنجمین از جاهای بهترین را آفریدم، من که اهورا مزدا [هستم] نیسایه [= نسا است] که میان مرو و بلخ [واقع است] .

آن گاه برای آن ، آفت را فراز آفرید انگر مینوی پُر مرگ : گناه و بی ایمانی را [به کیش یزدان].

8 - ششمین از جاها و شهر های بهترین را آفریدم، من که اهورا مزدا

[هستم] هرات [است] که [در آن جا به هنگام وقوع مرگ] خانه را رها [می کنند] .

آن گاه برای آن آفت را فراز آفرید انگر مینوی پُر مرگ : سرشک را و سوگواری را .

9- هفتمین از جاها و شهر های بهترین را آفریدم ، من که اهورا مزدا [هستم] وِیکر ته [= کابل است] که آن جا خارپشت سکونت دارد.

آن گاه برای آن آفت فراز آفرید انگر مینوی پُر مرگ، پری خانانثی تی را که اَبَرُ پیوسته بود کرشاسب را*

{ * توضیح : در مورد هفتمین شهر که آیا کابل است یا نه اختلاف وجود دارد . احمد علی کهزاد در کتاب تاریخ افغانستان در صفحه 258 - 259 جلد اول می نویسد که : (هفتمین زمین خوب اوستایی " ویکره ته" است که عبارت از حوزه کابل است . اهریمن در اینجا " پیرکه خناتی تی" یعنی مفکوره بت پرستی را شیوع داد. در داستانهای زرتشتی " پریکا" را به شکل پهلوان بت پرستی تصویر می کنند که آخر

" ساوشیانی" پسر زرتشت بر او غالب شده و آئین او را از میان می بردارد. چون علاقه کابل از زمانه های قدیم یکی از مراکز برهمنی بود و از آن پیشتر به واسطهء مجاورت به خاک هند معتقدات قبل از آریایی در آنجا رواج داشت و بودیزم هم در اینجا زودتر نفوذ کرد، مصداق اشارات اوستا شده می تواند. خلاصه ماخذی که از اراضی شانزده گانه اوستایی ذکر کرده اند، همه تصدیق می کند که "ویکره ته" عبارت از کابل است. "دارمستتر" در نوتۀ 22 ص 10 جلد 2 ترجمۀ زند اوستای خود به فرانسه که در سال 1892 به طبع رسیده می گوید : " ویکره ته" نام قدیم " کابل" یعنی کابل است. در اینجا ذکر این نکته لازم است که در ادبیات متقدم و معاصر زرتشتی از (ساوشیانی) پسر زرتشت نام برده نشده و هم این قلم به این مساله که گویا او بر علیه آیین بت پرستی جنگیده باشد بر نخورده است، از جانب دیگر باید گفت که در سرزمین ما باختر - خراسان رواج آیین بت پرستی وجود نداشته است و هم اگر منظور از برهمنی و یا بودیزم باشد نخست اینکه آیین دو آئین ، دین بت پرستی نیست و همچنان آیین بودیزم بسیار بعد از آیین میتراپی و زردشتی می باشد. هاشم رضی هم در توضیحی واژه نامه وندیداد اندرین باب می نویسد: که (در گزارش پهلوی کابل آمده است . در فارسی باستان گندار . استرابون از کابل با عنوان پاراپامیزاد یاد کرده است. بر اثر نزدیکی تلفظ و ترجمهء پهلوی اغلب آن را با کابل یکی دانسته اند. چون دارمستتر، هارله، یوستی، شپیگل، هوگ، پارتولومه و دیگران. کنگا آن را سجستان دانسته است. نیبرگ می گوید این کلمه باید ویوکرته باشد یعنی سرزمین ویو. با توجه به این که به موجب پشت پانزدهم، بند 29-26 کرشاسب برای ایزد ویو، ایزد هوای خوب، در گوذ که شاخه ای از رود رنگها rangha است مراسم ستایش به جا آورده و در خواست هایی می کنند، می توان ویکرته را ویو- کرته نیز خواند که به نظر می نیبرگ شاید این صورت از ویکرته باشد به معنی سرزمین ویوساخته. یعنی سرزمینی که در اطراف رود رنگها قرار داشته و مردم آن از پرستندگان ویو- خداوند باد و هوای خوب بوده اند، یعنی سرزمین های پیرامون رود رنگها= سیحون . }

10- هشتمین از جاها و شهرهای بهترین را آفریدم، من که اهورا مزدا

[هستم] اوروی پُر چراگاه [است]

آن گاه برای آن، آفت را آراز آفرید انگر مینوی گناهان ساری را

{ توضیح اورو urva . نام این شهر شناخته نیست و همین یک بار در اوستا مذکور است. اغلب محققان هریک جایی را به حدس و گمان یاد کرده اند. در ترجمهء پهلوی جای آن را در جنوب فرات و میشان قرار داده است و این نظر درستی در ترجمهء پلوی نمی تواند باشد

(7.p.anklesaria) دستبرد و افزودهء مغان است که جایگاه اوستا را به غرب منتقل کردند . برابر با سرزمین های دیگر یاد شده، اورو نیز در شرق ایران و احتمالاً حوالی هیرکانی باید باشد. هارله، اورو را شهری گمنام در جنوب خراسان معرفی کرده. هوگ آن را نام قدیم کابل دانسته. دارمستتر بر اساس ترجمهء پهلوی، میسان، میشان معرفی کرده است. (VOI.zendAvesta ., p.11). نیبرگ جایی حدود دشت های ترکستان، در سوی کرانهء میانین دریای مازندران حدس زده است. چه بسا که منظور از این شهر اورگنج مرکز و پایتخت خوارزم باشد. }

11- نهمین از جاها و شهر های بهترین را آفریدم، من که اهورا مزدا [هستم] خننه [می باشد] که نشمین گاه [از سرزمین یا از شهرهای] وهرکانه [کرگان است].

آن گاه برای آن آفت فراز آفرید انگر مینوی پُر مرگ، گناهان بدون توبه و کردار کون مرزی را [= لواط].

12- دهمین از جاها و شهر های بهترین را آفریدم من که اهورا مزدا [هستم] هر خوئی تی زیبا [است].

38 آن گاه برای آن آفت را فراز آفرید انگر- مینوی پُر مرگ گناهان بدون توبه [و] کردار دفن مردگان را.

{ توضیح: هرخونی تی، که با صفت زیبا آمده است. در ترجمه پهلوی هرهمند- نیوک harahmandnevak. در سنگ نبشته بهستان هرونی تی haravaiti آمده و همان است که یونانیان آرا خوزیا araxozia می نامند و در فارسی نو «ار- رُخج ar roxaj» و به اختصار رُخج شده است. چون در منار رود ارغنداب واقع است، بخش هایی از اطراف این رود که شامل بخشی وسیع از رخج نیز می باشد، ارغنداب نامیده شد و به همین جهت رخج را ارغنداب نیز می گویند.}

13- یازدهمین از جاها و شهر های بهترین را آفریدم من که اهورا مزدا [هستم] هنتومنت [هیلمند] شکوهمند [و] خره مند [است]

آن گاه برای آن آفت را فراز آفرید انگر مینوی پُر مرگ گناهان جادو را . 14- دوازدهمین از جاها و شهر های بهترین را آفریدم من که اهورامزدا [هستم] ری [است] .

آن گاه برای آن آفت فراز آفرید انگر مینوی پُر مرگ بی ایمانی پرتوان را .

15- سیزدهمین از شهر های بهترین را آفریدم من که اهورامزدا [هستم] چخر است [با مردم] دلیر [و] آشه گرای

آن گاه برای آن آفت را فراز آفرید انگر مینوی پُر مرگ گناهان بدون توبه [و] کردار نسا پختن را [پختن؟ - سوزندان مردگان را] .

16- چهاردهمین از جاها و شهر های بهترین را آفریدم من که اهورامزدا [هستم] ورنه ی چهارگوش [است] که در آن جاه زاده شد فریدون گذشته اژی- دهاک (ضحاک. م) .

آن گاه برای آن آفت را فراز آفرید انگر مینوی پُر مرگ دشتان های- غیر طبیعی را و غیر آریایی هارا در آن مملکت منتشر کرد .

{ توضیح: در باره این شهر شرح مفصل در واژه نامه وندیداد فرگرد 1 ، جلد اول ص 239 ارائه گردیده است. در این تفسیر آمده است که ورنه اطراف رود سیحون و قلمروی که آناهیتا مورد پرستش بوده می باشد ، و منظور از سکونت غیر آریایی ها ف سکاها می باشد.}

17- پانزدهمین از جاها و شهری های بهترین را آفریدم من که اهورامزدا [هستم] هپته - هیندو [= پنجاب، هفت رود است] از خاور هند بسوی به سوی باختر [امتداد دارد] .

آن گاه برای آن آفت فراز آفرید انگر مینوی پُر مرگ ، دشتان های - نا به هنگام را و گرمای شدید را .

18- شانزدهمین از جاها و شهر های بهترین را آفریدم من که اهورامزدا [هستم] نزدیک در سرچمه های [رود] رنگها [است] که [در آن جا مردم] بی سردار [و] خود کامه به سر می برند .

انگاه برای آن آفت فراز آفرید انگر مینوی پُر مرگ، زمستان دیو- افریده را [و] تئوژی های منتشر را .

{ توضیح: رنگها نام رودی است که هارله آن را رود جیحون اکسوس می داند و گیگر ، شپیگل و یوستی و نیز نیبرگ آن را با سیحون یکی میدانند. اما منظور از تئوژی چنانکه در واژه نامه فرگرد یک وندیداد نوشته شده است عبارت از : نام قوم و گرهی دانسته شده است که از دین مزدایی زرتشتی پیروی نمی کردند و در مقابل آن مقاومت می کردند. احتمال به قوم تاژیک، تازی (lov, 11, p. 15Z. A) بسیار نامحتمل است. اما دارمستتر ، در ترجمه کتب مقدس (S.B.E0lov, 1v. p. 10) نیز همین نظر مبنی بر « وندیداد ساده» که از اقوام عرب مقصود است آورده است . احمد علی کهزاد رنگها را رود سیر دریا میدانند. }

1

1- وندیداد، جلد اول ، مقدمه، ترجمه و واژه نامه ی تطبیقی فرگرد 1-4 ، هاشم رضی ص 193- 244. احمد علی کهزاد ، تاریخ افغانستان ، جلد 1 ص 255- 262.

با این حال ملاحظه می شود که در اوستا کشوری بنام آریانا وجود ندارد، بلکه اهورامزدا شهر های را جهت رهایش مردمان به وجود آورده است . چون اصل کتاب اوستا در اثر تجاوزات پیهم اقوام متجاوز بر باختر از بین رفته است ، وندیداد که در زمان ساسانیان و مغان منحرف آن دوره تدوین شده است بجای اولین شهر که به احتمال قوی اهورامزدا باید آن را آفریده بلخ بوده باشد ، از ایرینویجه نام می برد. از حکایت کیومرث در تاریخ ادبیات اسطوری کشور ما بر می آید که کیومرث در کوهها و کنار رود خانه « وانگوهی دیتیا» که به نظر اکثر از محققین همان (فرغانه علیا) است که در اوستا آریانا ویجه ذکر شده است و از

سوی اهورا مزدا آفریده شده میزیسته و سپس به بلخ آمد و شهر بلخ را بنا نهاد. در این صورت بلخ چنانکه پسانها به باختر تبدیل یافت نام کشور گردید و شانزده قطعه زمین را که اهورا مزدا برای رهایش انسانها فراهم نموده بود، همه تابع یک مرکز یا پایتخت که همانا بلخ بود گردیدند.

بلخ = باختر سرزمین اصلی مدنیت ویدی و اوستایی :

تاریخ و ادبیات اسطوری و آغاز مرحله عصر تاریخی روی این نام یعنی باختر انگشت تایید می گذارند و از شاهان و پیشوایان در باختر یاد می نمایند. چنانکه در رابطه به یک آهنگی و هم مضمونی مدنیت ویدی و عصر اوستایی میخوانیم که: « مدنیت اوستایی عین ویدی و مدنیت ویدی بجای خود دنباله ثقافت عصر پیشاز مهاجرت و یادگار و انعکاس زمانه مسعودی است که آریایی ها در کانون حیات مدنی مشترکه خویش باختر بسر می بردند و از همین جهت اثرات زندگانی " میمون بخدی" چه از جنبه های مذهبی و مدنی و چه در قسمت های نظام حیات اجتماعی و سلطنتی و غیره در سرود های ویدی و اوستایی مشهود است ... متن اوستا از خانواده های سلطنتی باختر به نام " پاراداتا" و " کاوی" و " اسپه" ذکری به میان آورده و اسمای شاهان هر دودمان را بیان کرده است و در بعضی قسمت ها سرود های ویدی هم به آن همنا شده و موضوع را روشن می کند ... ظهور اولین و قدیمترین سلطنت آریایی در باختر موضوعی است که جمعی از محققین را به خود متوجه ساخته. " وی وین دوسن مارتن" به این عقیده است که در حوالی قرن 15 قبل از میلاد امپراطوری های بزرگ در باختر و در بین النهرین، کنار دجله و فرات وجود داشت، بر علاوه دونفر از محققین دیگر اروپایی **دوئکر "Duneker"** و **ویلیم گایگر "Weiliem Gaiger"** چنین نظر دارند که پیش از هخامنشی ها و پیش از ماد ها سلطنت مقتدری در باختر وجود داشت... و مرکز این سلطنت نیرومند و مقتدر شهر زیبای بلخ بوده است. « 1

1- کتاب پیشین، احمد علی کهزاد، جلد 1 ص 195 - 196

بهر حال مشاهده می شود که منظور از آریا ها یک قوم مهاجر است نه نام یک کشور. این قوم از هرجایی که آمده باشند در بخدی سکونت ورزیده اند، که بعد ها نام بخدی به باختر تبدیل یافته و ثبت اوراق عصر تاریخی گشته است. ولی مرکزیت خود را در باختر و هم در هنگامیکه کشور ما به خراسان مسمی گردید، حفظ نموده و تا به امروز به همین نام به حیث یکی از شهر های مهم تاریخی جهان باقی است.

ایران در تاریخ ادبیات کشور ما :

بنأ در هیچ سندی نمی توان کشوری را بنام آریانا سراخ نمود. اما باید گفت که در ادبیات بعد از دوره اسلامی در خراسان، ما نام کشور خود را بنام ایران و ایرانشهر می یابیم. به ویژه وقتی تقابل دو قوم تور و ایرج از پسران فریدون مطرح می شود، حماسه تورانیان و ایرانیان در ادبیات ما بعد ها به وجود می آید که این به هیچوجه تقابل نژاد ها برای بر تری یکی بر دیگری نیست و اساساً در حماسه ایرانیان و تورانیان در شاهنامه فردوسی بر خلاف ادعایی برخی از پژوهشگران مسله تفاوت نژاد مطرح بوده نمی تواند زیرا که تور برادر ایرج و هردو پسر فریدون هستند، یعنی از یک پشت اند. نبرد هایی این دو برادر جنگهای قدرتی است بین دو قوم با هم برادر (تور و ایرج) که مفصل در شاهنامه و دیگر آثاری که مبین تاریخ اساطیری کشور ما است ذکر گردیده است. در حقیقت نام ایران به کشور ما باری نسبتی داشته و اسمی مبین بیان یک حادثه می باشد. که د حقیقت نماد کشور ایرج را تمثیل می کند توران از تور را، و هیچگونه رابطه به مسله نژاد و تقابل دونژاد ندارد.

از سوی دیگر خاندانهای که در باختر سلطنت نموده اند مثل خاندان اسپه شاهان بلخ بوده اند. و بلخ در تاریخ ادبیات مرکز ایران یاد گردیده است، چنانچه، حضرت دقیقی بلخی این مطلب را بسیار به وضاحت بیان میدارد :

« بدانید گفتا کز ایران زمین

بشد فره و دانش و پاک دین

...

گر انمایه فرزند لهراسب شاه
که گشتاسب خواندش ایرانیان
ببست او یکی کشتی بر میان «1».

1 - شاهنامه فردوسی ، متن کامل ، چاپ مسکو ، نشر قطره ، ص 649

چنانکه میدانیم گشتاسب و لهراسب از جمله شاهان بلخ است که در زمان ایشان حضرت زرتشت به رسالت معبوث میشود و و
ائین زرتشتی یعنی خرد را از سوی آفریدگار جان و جهان رهنمون آورد . چنانکه خود حضرت دقیقی بلخی می گوید :

« چو گشتاسب را داد لهراسب تخت

فروید آمد از تخت و بر بست رخت

ببلخ گزین شد بران نوبهار

که یزدان پرستان بدان روزگار

مرآن جای را داشتندی چنان

که مر مکه را تازیان این زمان»1

1 - کتاب پیشین ، شاهنامه ، ص 646

در استناد بر سخن حضرت دقیقی بلخی ، ایران، همانا بلخ و باختر است. و در شاهنامه فردوسی ، حضرت فردوسی هم برای
اینکه مجموعه از سرزمینهای دوسوی رود اکسوس یا آمودریا (و یا شاید هم سیحون و جیحون) را که مردمان آن در تخاصم و
درگیری با هم بودند ، به یک نام عام یاد نماید، یکسوی رود را [ایران] و سوی دیگر را [توران] می نامد. که در واقعیت نه
کشوری بنام [توران] و نه [ایران] در عصر تاریخی ثبت است اما وقتی حماسه ها و رویداد را در یکسوی مرز تصویر میدارد
می بینیم که هرگز ایران نمی گوید بلکه از هر ایالت جداگانه نام می برد. آقای محمود کویر پژوهشگر ایرانی ، تحقیق ارزشمند
نموده است دال بر این که ایران امروزی " پارس" دیروز نیست و پارس دیروز هم " ایران" امروز نیست ایران در تاریخ ادبیات
ما به ویژه در شاهنامه یکی از ایالات کوچکی بوده در این سوی رود که به نظر می رسد همان ایرنه و یجه یا (حوالی بدخشان -
سغدیانہ - یا فرغانه) باشد". و بنا بر تحقیق محمود کویر فارس تا دوره هخامنشیان و ساسانیان یکی از ایالات تابع باختر بوده
است که در شاهنامه بنام ایران زمین و ایرانشهر یاد گردیده است. خوانش تحقیق این پژوهشگر عزیز را به اختصار اینجا نقل
می نمایم که بدون شک بی فایده نیست اما با ذکر این نکته که جناب ایشان هم مدعی اند که باید هردو نام یعنی ایران و فارس را
بر ایران امروز باید حفظ کرد . زیرا ایشان می دانند که ایران هرگز فارس نبوده و تنها فارس جز در دوره هخامنشی ها و
ساسانیان ، دیگر تاریخ شکوهمند ندارد. بناً این نویسنده سعی کرده 0 که بقبولاند که ایران را فارس و فارس را ایران گفتن هردو
یکی است. او مینویسد: .

« ... کوچ آریاییان از شمال به سوی سرزمین فعلی ایران و آسیای میانه ممکن به نظر نمی رسد. آنچه بیشتر به ذهن نزدیک
می آید، اینست که آریاییان همان مردمان بومی ای هستند که از روزگاران باستان در این سرزمینی که از هر حیث برای زندگانی
مناسب بوده است، زیسته اند و آثار تمدن آنان به فراوانی در این سرزمین دیده شده و در جای دیگری اثری از سکونت آنان به
دست نیامده است. به درستی که تغییرات فرهنگی و تمدنی عصر آهن نتیجه منطقی تکامل عصر مفرغ است و نه تحولاتی ناشی
از ورود اقوام دیگر به منطقه. این آریاییان ساکن بومی ایران، هنگام افزایش شدید بارندگی دست به مهاجرت به سوی زمین های
مرتفع می زدند؛ و هنگام کاهش شدید بارندگی به زمین های پست و هموار پیشین باز می گشتند. اینان پس از توفان بزرگ دستکم
دو بار از دل ایران به سوی نقاط دیگر مهاجرت کرده اند:

۱- یکبار پس از عقب‌نشینی دریاها و دریاچه‌های داخلی و خشک شدن باتلاق‌های باقیمانده از توفان بزرگ، که از کوهستان‌های مجاور به سوی جلگه‌ها و دشت‌های رسوبی هموار و حاصلخیز، کوچ کرده و فرود آمدند؛ که در نتیجه، این مهاجرت‌ها کوچی «عمودی»، از ارتفاعات به سوی دشت‌ها و وادی‌ها بوده است. زمان آغاز این جابجایی‌ها در میانه دوره گرم و مرطوب، و پس از پایان بارندگی‌های شدید موسوم به توفان عصر جمشید یا توفان نوح، و حدود ۵۵۰۰ سال پیش بوده است. به عنوان نمونه‌ای از اینگونه مهاجرت‌ها می‌توان از دو کوچ بزرگ نام برد: نخست، کوچ هندیان آریایی از پیرامون کوهستان‌های هندوکش به سرزمین‌های تازه خشک شده پنجاب و پیرامون رود سند که یادمان تاریخی آن در متون کهن «ریگ‌ودا»ی هندوان باقی مانده است؛ و دیگری، کوچ عیلامیان و سومریان، که از کوهستان‌های غربی ایران به سرزمین‌های باتلاقی تازه خشک شده خوزستان و میاندورود یا بین‌النهرین انجام شده است. در بخش‌های کهن کتاب عهد عتیق یا تورات (سفر پیدایش، باب یکم)، رویداد کوچ سومریان آشکارا مهاجرتی «از مشرق» به سوی زمین سومر یا شنعار، مورد توجه و اشاره قرار گرفته است. این گروه اخیر اندیشه ایجاد تمدن را با خود تا دره نیل و مصر در آفریقا پیش بردند و مصریان با بهره‌گیری از آن به پیشرفت‌های بزرگی نایل آمدند. در این باره حتی فرضیه‌هایی دایر بر مهاجرت فنیقیان از سواحل خلیج فارس به کرانه دریای مدیترانه مطرح است. از سوی دیگر می‌دانیم که سومریان از نظر جسمانی شباهت کاملی به ساکنان بلوچستان و افغانستان امروزی و دره سند داشته‌اند؛ آثار هنری و معماری آنان گواهی می‌دهد که تمدن سومر و تمدن شمال‌غرب هندوستان یا سرزمین‌های شرقی ایرانی، به یکدیگر همانند بوده‌اند و بی‌گمان از یک خاستگاه سرچشمه گرفته‌اند. کاوش‌های اخیر استاد یوسف مجیدزاده در منطقه جیرفت این فرضیه را بیش از پیش تقویت کرده است.

۲- و بار دیگر، مهاجرت‌هایی به هنگام خشکسالی مابین چهار هزار تا سه هزار و پانصد سال پیش که به دنبال ناحیه‌های مناسب‌تر، محل زندگانی خود را تغییر داده و از پی زیستگاه‌های بهتر، از ایران یا به تعبیر سومریان، از «سرزمین مقدس» مادری خود به سوی سرزمین‌های دیگر متوجه شدند.

در سرزمین باستانی ایران بزرگ، اقوام و مردمان گوناگونی زندگی می‌کرده‌اند که یکی از آنان و احتمالاً نام عمومی فرهنگی همه آنان «آریایی» بوده است. «همه اقوام و مردمان ایران امروزی»، فرزندان «همه آن اقوام و مردمان کهن» و از جمله آریاییان هستند. اینان در طول زمان و همراه با تغییرات اقلیمی و آب‌وهوایی دست به کوچ‌های متعدد و پرشمار کوچک و بزرگی زده‌اند که عمدتاً از بلندی‌های کوهستان به همواری‌های دشت و بالعکس بوده است. خاستگاه تاریخ ایرانیان را نمی‌توان تنها به انگاره مهاجرتی که زمان نامشخص، مبدأ نامعلوم، مقصدی ناپیدا و مسیری ناشناخته دارد، منسوب دانست و تنها آنان را نیاکان ایرانیان امروزی شناخت.

در باورهای ایرانی کهن «شمال» یا «اپاختر» پایگاه اهریمن است؛ جایگاه دیوان و نابکاران و در ورود به دوزخ است. ایرانیانی که همواره به سرزمین مادری و خاستگاه خود و وطن خود عشق ورزیده‌اند، اگر سرزمین‌های شمالی خاستگاه آنان بود، در باره آن اینچنین سخن نمی‌رانند. با توجه به همه شواهدی که تا اینجا بطور خلاصه گفته شد، به نظر می‌رسد که ایرانیان یا آریاییان «به ایران» کوچ نکردند؛ بلکه «در ایران» و «از ایران» کوچ کرده و به نقاط دیگر پراکنده شده‌اند.

باید بگویم که گمان آمدن آریاها از جایی در شمال به این سرزمین نیز باورمندان گوناگون داشته است و هرکدام جایی را ریشه و سرزمین اصلی دانسته‌اند و برای باور خویش نیز دلایلی جسته‌اند که این‌ها خود نشان می‌دهد که ریشه‌ی محکمی نداشته‌اند. بیشتر کوشیده‌اند تا ما را وابسته و زبیده‌ی غرب بشمارند. مانند:

کارل پنکا در سال ۱۸۸۶. ریشه آریاها را از اسکاندیناوی می‌داند.

گوستاو کوستیا در سال ۱۹۰۲ از آلمان می‌شماردشان..

زیگموند فایست در ۱۹۱۳. از روسیه می‌داند..

گوردون چایلد در ۱۹۲۶. از اروپای دانوبی.

آلفونس نهرینگ در ۱۹۵۳. از قفقاز و خزر.

رام چند راجین در ۱۹۶۴. از پیرامون لیتوانی

سوم: هیچگاه در شاهنامه به سرزمینی به وسعت حتما امروزه ی آن ایران گفته نشده است. این یک اشتباه است. در شاهنامه به بخشی از این سرزمین ایران گفته شده و ایرانشهر نامیده شده است و به بخشی دیگر پارس گفته شده است. به آشکار رستم در شاهنامه می گوید من از ایران به سیستان خواهم رفت. سیستان دارای حکومتی مستقل و جدای از ایران بوده است. ایران در آن زمان به گونه یک حکومت فدراتیو اداره می شده و بخش های گوناگون آن مستقل بوده اند. یعنی دارای شاه و ارتش و پرچم و نشان و زبان و آیین خود بوده اند. این ها در شاهنامه بارها و بارها آمده است. نمونه تاریخی آن اشکانیان هستند. اشکانیان نیز حکومتی آزاد و مستقل و فدراتیو تشکیل دادند و اولین قانون اساسی را نوشتند. اولین مجلس را در ایران تشکیل دادند و توانستند بیش از پانصد سال بر ایران فرمان برانند.

همه شهر ایران بیاراستند

می و رود و رامشگران خواستند

سوی شهر ایران نهادند روی

دو خرم نهان شاد و آرامجوی

سوی پارس آمد دلارام و شاد

کلاه بزرگی به سر بر نهاد

و رستم چون از کاوس قهر می کند و می خواهد به سیستان رود به آشکار قلمرو خود را از ایران جدا می شمارد:

به ایران نبینید از این پس مرا

شما را زمین پر کرکس مرا

در داستان سهراب و در زابلستان رستم از ایران می پرسد:

ز اسب اندر آمد گو نامدار از ایران بپرسید وز شهریار

و:

سپه را ز زابل به ایران کشید به نزدیک شهر دلیران کشید

و:

چو از شهر زابل به ایران شوم به نزدیک شاه دلیران شوم

پس ایران بخشی از این سرزمین بوده است و پارس بخش دیگر آن. این کشور به هر دو نام خوانده شده است. اما هر نام به بخشی از این حکومت ملوک الطوایفی یا فدراتیو داده شده است.

اما باید توجه داشت که در شاهنامه فردوسی تا زمان فریدون، یعنی دوران جمشید و تهمورس و هوشنگ و فریدون، همه جا سخن از حکومت بر جهان است. نه نامی از ایران هست نه نامی از جایی دیگر. نخستین بار فریدون است که جهان را بین سه پسر بخش می کند و ایران را به ایرج می سپارد. نخستین بخش نام هر دو با ایر آغاز می شود. به معنی ایر باز خواهم گشت که نه تنها در نام اینان بلکه در نام های دیگری چون ایروان نیز دیده می شود.

نخستین شاهان شاهنامه که از پیشدادیان هستند، همه شاه جهان هستند:

کیومرث شد بر جهان کدخدای

و هوشنگ می گوید:

که بر هفت کشور منم پادشا

و تهمورس بر آن است که:

جهان از بدی‌ها بشویم همی

و چون جشید بر تخت می‌نشیند:

جهان سر به سر گشت او را رهی

جالب است که نخستین بار که نام ایران می‌آید در رابطه با ضحاک تازی و تباه شدن روزگار ایران و جمشید است:

از آن پس برآمد از ایران خروش

پدید آمد از هر سوی جنگ و جوش

سیه گشت رخشنده روز سفید

گسستند پیوند با جم شید

پس سرداران و مردم روی از جمشید بر می‌گردانند و به جمشید فرزانه پشت می‌کنند و :

یکایک از ایران برآمد سپاه

سوی تازیان برگرفتند راه

یعنی نخستین کسی که شاه ایران خوانده می‌شود کسی نیست جز ضحاک تازی آدمی خوار و این پس از قیام کاوه کیانی و بر سر کار آمدن فریدون است که وی دوباره جهان را می‌گیرد و بین پسران خویش بخش می‌کند.

اگر چنین است. پس این سرزمین قدراتیو چه ویژگی‌ها داشته؟ نام و نشان این حکومت‌های آزاد چیست؟ دین و آیین و سیاست آنان چگونه بوده است؟ و....

تلاش من این است که برای این پرسش‌ها پاسخی بیابم:

امروزه و به ویژه در چهل سال اخیر کشف و شناسایی آثار برآمده از خاک که نمونه‌های آن را آوردم این رانشان می‌دهد که ایرانیان از دیرباز در کنار دریای بزرگی زندگی می‌کرده‌اند. {جناب محمود نمی‌گویند که این دریا، دریا آمو یا اکسوس است. م} هم چنین، مورخ باستانی، آریان، هنگام گذشتن اسکندر از بمپور تا کرمان از دهاتی آباد نام می‌برد که امروز از آن‌ها نشانی نیست. جکسن در کتاب زرتشت از جنگل بزرگی به نام جنگل سفید در خراسان مرکزی یاد می‌کند که از آن نیز نشانی بازمانده است. زمین‌شناسان بر این باورند که در یاچه ارومیه و وان و گی‌چای قفقازیه و حوض سلطان بقایای این دریا هستند.

محدوده این تمدن از کجا تا به کجا بوده است: از رودهای آمودریا و سیردریا تا جدریای عمان و کردستان و سرانجام تا میانرود. درست در میان دو تمدن کناری و همزمان خویش یعنی سند و پنجاب از یک سو و میانرود از سوی دیگر. مرزهای شمالی آن را بالخاش و کاسپین و دریای سیاه تشکیل می‌داده است.

از کدام بخش‌ها تشکیل می‌شده است؟ بنا بر شاهنامه و نقشه‌های بسیار قدیمی که در پایان آورده‌ام: استان‌ها یا ولایات باکتریا، پارتیا، درنگیانا، آرخوزیا، هیرکانیا، مارگیانا، مگدیانا، ساتاگیدیا، مانایا، حوراسمیا، سوزیانا، پاریکانیا، کاسپیا، مدیا، آرمینا

مرکز یا پایتخت اصلی این فدراتیو در چند نقطه بوده است که همه در حقیقت یک نام هستند و نمونه یک باغ بهشت زمینی و باغ خدا با درخت‌های سنگی بر روی زمین هستند:

باکتریا یا بلخ، بیستون یا بغستان، بغداد، تخت جمشید. همه این نام‌ها از کلمه باغ و بغ و باک به معنی خدا آمده است.

به هنگام سفر کیخسرو از توران به داخل ایران ما با نام بسیاری از شهرها و ولایات آن آشنا می‌شویم. اگر مسیر کیخسرو را از شاهنامه دنبال کنیم این نام‌ها آمده است: چاچ، سغد، تلیمان، خوزان، بخارا، جیحون، بلخ، طالقان، مرو، نیشابور، ری، شیراز، پارس. گویی از کنار این دریای مرکزی می‌گذشته است. و خود نشان می‌دهد که پارس نیز بخشی از ایران و ایران نیز خود بخشی از یک حکومت بوده است. زیرا در همین جا می‌گوید:

هیونان فرستاد چندی ز ری

سوی پارس نزدیک کاوس کی

در همین سفر مشخص می شود که توران در کنار مازندران و شمال ایران نیست که خود مینای نظر آنان است که کوچ آریاها از شمال به جنوب را باور دارند. بنا بر این شهرها توران باید جایی آن سوی و بالای چین باشد:

نام بخش های گوناگون این سرزمین در جاهای دیگر هم آمده است. هنگام تقسیم جهان بین پسران فریدون. وی جهان را سه پاره می کند: روم و خاور ترک و چین. ایران

کیخسرو نیز سرزمین خویش را این گونه بین دیگران بخش می کند: زابلستان تا دریای سند و کابل و دنبر و مای و هند و بست و غزنین و کشور نیمروز را به رستم می دهد. قم و اصفهان را به گیو می دهد. خراسان را نیز به توس وامی گذارد. جالب است که پادشاهی ایران را هم به لهراسب می دهد که جانشین اوست.

هم چنین بارها در شاهنامه آمده است که پارس نیز مانند ایران بخشی از این سرزمین است:

بزرگان سوی پارس کردند روی

برآسوده از رزم و زگفتگوی

چه اقوامی در این سرزمین می زیستند:

بنابه نوشته های مورخین یونانی: در غرب کوسیان. در گیلان کادوسیان. در تبرستان تیوری ها و میان آن ها ماردها.

هرودت مادی ها را متشکل از شش طایفه می شمارد: بوس ها. پارتاکن ها. ستروخان ها. آری سانت ها. بودی ها. مغ ها.

در میان این مردمان از چند خانواده یک تیره تشکیل می شد. مکان سکونتش را ده یا ویس می خواندند.

از چند تیره عشیره به وجود می آمد و جایش را ده ویو می خواندند.

این ها یک رییس انتخاب می کردند. از ترکیب آن ها ولایت به وجود می آمد.

چند ولایت که جمع می شدند، برای خود یک شاه بزرگ برمی گزیدند. پهلوانان باستانی حکومت ولایت ها یا ایالت را داشتند. در این فرهنگ شاه و خدا یک معنی داشت و آن معنی آراینده و نگه دارنده بود. مانند: کدخدا. دهخدا و.

برون رفت مهراب کابل خدای

سوی خیمه زال زابل خدای

اینان با هم چهار دولت باستانی تشکیل دادند:

جمشیدی ها و فریدونی ها: در دوران هند و ایرانی بودند. آنان را پیشدادیان نامیده اند.

منوچهری ها و زابی ها: آنان را دوران نبردهای با شمالی ها یا سکاها بودند. آنان را کیانیان نامند.

آیا کیانیان و پیشدادیان همان مادها و سلسله ها بومی ایرانی هستند؟ آیا کیخسرو همان کیاخسار یا هوخستره است؟

آیا دیاکو مادی همان کیکوات یا کیقباد است؟ آیا آستیاک مادی همان آژی دهاک شاهنامه است؟ آیا آرش کمانگیر همان آرخش به معنی پادشاه سرزمین عقاب ها یا ارمنستان است؟ هنوز به یقین نمی توان گفت، اما استوره نویسان و تاریخ نویسان این نام ها را با هم آمیخته اند و سرانجام پرده بر خواهد افتاد، اما امروز در وجود این تمدن کهن سال تردیدی نیست. « 1

1 - ایران یا پرشیا ، برآستی نام کشور ما چیست ؟ محمود کویر، سایت انترنتی www.iman-poesie.de

درست است که در وجود این تمدن کهن سال تردیدی نیست ، و در این هم تردید نیست که پارس کشور جداگانه بوده که امروز بنام ایران یاد می شود، بهتر بود که نویسنده گرامی هنگام این نوشته اندکی سعی می کرد که واقعیت های تاریخی را چنانکه است بگوید. مثلاً باید می گفت که ایران یعنی بلخ است و خراسان زمین. وقتی کیخسرو ایران را به لهراسب میدهد ، چرا

نویسنده عزیز به خود جرئت نمی دهد که بگوید ، لهراسب شاه بلخ بود که بعد از گشتاسب به شاهی رسید و حضرت زرتشت در زمان او ظهور می نماید . و جایی دیگر این نویسنده میفرماید که

{ نخستین کسی که شاه ایران خوانده می شود کسی نیست جز ضحاک تازی آدمی خوار و این پس از قیام کاوه کیانی و بر سر کار آمدن فریدون است که وی دوباره جهان را می گیرد و بین پسران خویش بخش می کند} ملاحظه می شود نویسنده عمداً از وجود شاهان بلخی تا جمشید میخواد انکار نماید. زیرا از کیومرث اگر بیا غازییم تا جمشید همه در بلخ بودند و ، تنها ضحاک است که از بخشی از سرزمین فارس به گمان اغلب از "حیره" به کمک دیوان و اهریمنان و تازیان به سلطنت میرسد.

در مورد حیره رجوع شود به معجم البلدان یاقوت حموی. با خوانش آن می توان به یقین گفت که ضحاک باید از حیره بر خاسته باشد ، نقل آنچه که یاقوت از حیره به عمل آورده است از حوصله بحث ما خارج می باشد. فقط همیقدر باید گفت که این سرزمین که امروز بنام خلیج فارس یاد می شود ، تازی نشین بوده و تحت سلطه شاهان فارس.

چیزیکه مهم است این است که پژوهشگران ایرانی خورد و بزرگ سعی براین دارد که با درهم و بر هم کردن یا بگفته خودشان (تو در تو ساختن) مسیر تاریخ به نفع خویش به نوع از انحا بهره گیری نمایند ، که این واقعاً قابل قدر است. اما باید گفت افسوس به حال ما باد، بخاطر اینکه هرگز نخواستیم که از هویت ملی ، فرهنگی و آئینی خویش دفاع نمایم و برای احیا و یا حداقل شناساندن کشور خود با هویت معین و مشخص بدون در نظر داشت ملاحظات خشک عقیدتی و سیاسی کاری را انجام بدهیم . بر عکس دوستان ایرانی ما این کار را نموده اند.

چیزی دیگری که باید افزود اینست که جغرافیای که حضرت فردوسی در شاهنامه بیان می دارد نیز، خالی از اشکال نیست، همچنان نباید تأثیر تجاوز و مظالم برخی از اقوام را برکشور ما " ایران" و انعکاس آن را در ادبیات دوره معین از تاریخ ناپده گرفت . این تأثیرات به ویژه در شاهنامه حضرت فردوسی بازتاب گسترده دارد.

مجموعه از شهر های را که حضرت فردوسی بنام ایران در شاهنامه ذکر می کند چنین است :

« از ایران به کوه اندر آید نخست

در غرچگان از بر و بوم بست

دگر تالفان شهر تا فاریاب

همیدون در بلخ تا اندراب

دگر پنجهیر و در بامیان

سر مرز ایران و جای کیان

دگر گوزگانان فرخنده جای

نهادست نامش جهان کخدای

دگر مولیان تادر بدخشان

همین است از این پادشاهی نشان

فروتر دگردشت آموی وزم

که با شهر ختلان بر آید برم

چه شگنان و زترمنو ویسه گرد

بخارا و شهریکه هستش به گرد

همیدون برو تا در سغد نیز

46 نجوید کس آن پادشاهی به نیز

وزانسو که شد رستم گرد سوز
 سپارم بدو کشور نیمروز
 ز کوه زهامون بخوانم سپاه
 سوی باختر بر گشایم راه
 به پردازم این تا در هندوان
 نداریم تاریخ از این پس روان
 زکشمیر و زکابل و قندهار
 شما را بود آنهمه زین شما را 1»

1 - شاهنامه فردوسی، متن کامل، نشر قطره

دقت لازم در این شعر هویدا می‌سازد که مجموعه از شهر های را که حضرت فردوسی بنام ایران میخواند کشور بنام باختر است. چنانکه می‌گوید.

{ ز کوه ز هامون بخوانم سپاه - سوی باختر بر گشایم راه } . و این کاملاً منطقی هم است، زیرا در تاریخ ما شاهد هستیم که در این سوی رود و آنسوی رود را شهر های بسیار بوده که هرکدام از این شهر شاهان خود را داشت و گاهی درموقع تخاصمات با هم دیگر ، یکی بر علیه دیگری با هم متحد می‌شدند ، به ویژه شهر هاو شاهان که در همسایگی یا در هم زبانی و همخونی با هم بودند. بناً برخی از شعراء به ویژه حضرت فردوسی در شاهنامه سرزمین های متحد افراسیاب را که در آنسوی جیحون قرار داشت بنام توران و متحدین این سوی جیحون را ایران نامیده است و این مساله بر اساس همان روایت اسطوره پی است ، یعنی گزینش سه پسر فریدون بنام سلم و تور و ایرج است که در شاهنامه و ادبیات اساطیری ما از آن بسیار یاد گردیده است.

درشاهنامه میخوانیم که فریدون خود در (آمل) می زیسته است ، که امروز این شهررا بنام (چهارجوی) یاد می کنند و در زابل واقع میباشد. از آنجا به (تمیشه)، یعنی مازندران امروزی مسکن اختیار می کند.

از همینجاست که قلمرو خویش را که حضرت فردوسی از آن (جهان) یاد می نماید به سه بخش تقسیم میدارد :

« نهفته چو بیرون کشید از نهان

بسه بخش کرد آفریدون جهان

یکی روم و خاور دگر ترک و چین

سیم دشت گردان و ایران زمین

نخستین به سلم اندرون بنگرید

همه روم خاورمر او را سزید

دگر تور راداد توران زمین

وراکردسالار ترکان و چین

از ایشان چو نوبت به ایرج رسید

مر او را پدر شاه ایران گزید

در این زمان است که سلم و تور از تقسیمات پدر ناخشنود می شوند و قصد هلاکت ایرج برادر خویش می کنند و سرانجام او را به قتل میرسانند. اساس بدخواهی و دشمنی بنا بر روایات اسطوره‌ی میان تورانیان و ایرانیان در ادبیات ما از همینجا آغاز می گردد که دنباله، این روایت در شاهنامه مفصل ذکر است. بدین لحاظ بود که فردوسی بزرگ { استان های زابل، کابل، گندهار، تخار، بلخ و ماورالهنر و همه را بنام ایران زمین یاد می نماید بر اساس بیان شاهنامه، فریدون در قلمرو خارج از ایران زمین قرار دارد، چونکه ایران زمین را به ایرج پسر خود وامی گذارد. اینجا این نظر به وجود می آید که تمیشه (مازندران) جز ایران به شمار نمی آمده است و قلمرو جداگانه، بوده که فریدون این کشور را تابع خود می سازد و در همانجا ساکن می شود. و هم باید اضافه کرد که مازندران که امروز در ایران قرار دارد اصلاً بنام تمیشه یاد می شده است. که بعد ها پارسیان بنا بر سوابق تاریخی مازندران که در دشت پیشانیسه در کابل واقع بوده این نام را نیز بر یکی از استان های خود گذاشته است. در واژه نامه فرگرد 17 در جلد سوم وندیداد میخوانیم که:

« در زمینه مازندران، عده زیاد از محققان ما، بررسی های ارزنده ای دارند و جای مازندران را در محل معلومی از هندوستان احتمال می

داده اند؛ از جمله آقای صادق کیا، در بررسی خود در این زمینه، با اشاره و استناد به دیباچه ابومنصوری (که جای مازندران در آن بیرون از ایرانداده شده است) و به نقل از ناصر خسرو (که میر مازندری را با شه شرقی یا شه هندی با هم آورده) و با اشاره به دین کرد (که فریدوندر لشکر کشتی خود به مازندران، در دشت پیشانیسه واقع در کابل با مازندری ها برخورد کرده است) احتمال داده اند که مازندران باید در جایی در هند یا حوالی آن باشد، به ویژه چکامه مسعود سعد سلمان

(تصیح رشید یاسمی، ص 485 را که برای محمد خاص سروده به گواه آورده است:

ناج گردون محمد آنکه گرفت

در بزرگیش ملک و عدل پناه

چون حضرت به سوی هندوستان

زد به فرمان شاه لشکر گاه

در همه پیشه ها زسهمش رفت

شیر شرز به سایه رویاه

آبدان شد همه زباران ریگ

بارور شده همه به دانه گیاه

دشت مازندران که دیو سپید

در وی از بیم جان نکرد نگاه

شد بهشت برین به دولت او

حوض کوثر شد اندرو هر چاه « 1

1_____

1 - کتاب پیشین وندیداد ، ج 1 ص 1580

ذکر تقاب در نام ها به خاطر لازم است که بدانیم که در کشور ما تا چه حد غفلت صورت گرفته و تا چه اندازه از این اغفال در جهت بی نام و نشان ساختن کشور (بی ننگ کردن نام) استفاده به عمل آمده و چگونه در برابر سو استفاده دیگران ، عناصر خودفرخته و مزدور بیگانه ها در داخل کشور ، زمینه برای غارتگری اجانب فراهم گردانیده شده است.

برخی از محققین ، بلخ را باختر می گویند . در حالیکه ملاحظه می شود که شاهنامه در اشعار که در بالا آورده شد، بلخ را به حیث یکی از شهر های ایران زمین در کشور باختر نام می برد.

اما با تمام ملاحظات که به عمل آمد ، در همه متون باستانی و متقدم ، نامی از کشور آریانا برده نشده است ، این کلمه فقط از سوی مستشرقین از اواخر قرن 17 به میان آمده است و این امر کاملاً روشن باید باشد که هر محققى در کار تحقیقى خویش هدف معین و مرام خاصی را تعقیب می نماید. به ویژه اگر پژوهشها به دستور سیاست های دولتی به عمل آید .

شاهان اولیه بلخ (پیشدایان بلخی) یا پاراداتا:

از اولین شخصیت در بلخ از کیومرث نام می برند. کیومرث را در فرهنگ اساطیری ما، نخستین انسان است. که بعد ها مادر و پدری که از تخمه اوست بنام (مشی و مشیانه) ظهور می کند. اولاده ای مشی و مشیانه همان هایی است که پسانها بنام شاهان پیشدادی بلخی یاد می گردند.

اندیشه آفرینش:

کیومرث را در فارسی کیومرث ، در زبان پهلوی گیومرت یا گیومرد و در اوستا گیومرتن می گویند اما در زبان دری که مثال آن شاهنامه فردوسی است کیومرث است . بنا بر پژوهشهایی از محققین ، سرگذشت کیومرث در یکی از نسکهای اوستای به نام « چهرداد » ذکر رفته است که خلاصه این نسک در کتاب پهلوی (دینکرد) آمده است. در اتکا به همین نسک ، کیومرث در اوستا با صفت { نخست اندیش } موصوف گردیده است، زیرا او نخستین شخصیت است که پیام یا سروش هورا مزدا را دریافت نموده است. در ویکی پدیا، دانشنامه آزاد، به نقل از پژوهشهای برخی از پژوهشگران نقل شده است که :

« ... که هر مزد کیومرث را در گاهنبار ششم (ششمین و آخرین دوره آفرینش) آفرید و این آفرینش هفتاد روز به طول انجامید. کیومرث به مدت سه هزار سال پس از خلقت بی حرکت بود و وظایف دینی انجام نمی داد ولی به آن می اندیشید. تا اینکه اهریمن به همراهی دیوان بر جهان تاخت از آن پس کیومرث فنا پذیر شد و پس از آن تازش به مدت سی سال بزیست. چون کیومرث مرد به سمت چپ افتاد و نطفه او بر زمین ریخت. ایزد نریوسنگ نگهبانی دوسوم آن و سپندارمذ نگهداری یک سوم آن را بر عهده گرفت. از نطفه کیومرث نخستین جفت مردمان به صورت دوشاخه ریواس رویدند. نام این جفت به صورتهای مختلف آمده است :

« مشی و مشیانه » ، « مشیگ و مشیانگ » ، « مرد و مردانه » و ... تمام مردم از فرزندان مشیگ و مشیانگ هستند. » 1

1- ویکی پدیا ، پژوهشی در اساطیر ایران ، بهار مهرداد، اوستا: کهن ترین سرود های ایران ، جلیل دوستخواه ، ذبیح الله صفا ، حماسه در ایران .

کیومرث در ادبیات اسطوره یی ویا به عبارت دیگر در باور های اسطوره یی ما اولین انسان به شمار می آید که خداوند(= هورا مزدا) او را آفریده است . نکته مهم این است که افسانه آفرینش انسان در ادبیات و باور های سایر اقوام و مذاهب تقریباً بر گرفته شده از همین اندیشه اسطوره یی در تاریخ ادبیات باوری ما می باشد که هر قوم و مذهب و دینی دیگر آنرا دستکاری نموده و مطابق امیال و خواسته های خود تغییر داده اند. مثلاً در ادیان یهود و نصاری و اسلام می بینیم که جای مشی و مشیانه را ، آدم و حوا می گیرد و برای اینکه زن را محکوم مرد نموده باشند یهوه یا به عربی الله برای ارضای شهوت آدم به جراحی دست می زند و زن را از قبرغه چپ آدم به وجود می آورد . و بر علاوه تغییر نام چیزهای دیگر را نیز می افزایند که هیچ عقل سلیم باور نمی کند.

مشی و مشیانه:

مشی و مشیانه نخستین جفت بشر در ادبیات اساطیری کشور ما می باشند در ادبیات باوری اساطیری می خوانیم که: « ... هنگامی که کیومرث میباید دنیا را ترک کند، بر پهلوی چپ خویش بر زمین افتاد و در واپسین دم حیات، نطفه زنده و بالنده اش که سرخ گون بود بر زمین ریخت، و چون بر آن پرتوهای پاک و تابناک مهرشید بتابید، آن را شفاف و پاکیزه گردانید

و باروری بخشید. پس از چهل سال، از این نطفه، دو گیاه بر میدند که در آغاز چنان به هم پیچیده و درهم تنیده بودند که بازوانشان از پشت به شانه هایشان آویخته بود و بیکر هایشان به هم چسبیده بود. سپس آن دو، سیمای بشری یافتند و روح انسانی در کالبد گیاهی شان دمیده شد و مشی و مشیان نام گرفتند. اهورامزدا آنان را بدرود گفت و به پارسایی و نژادگی فراخواند و آن دو موجود مطهر و تبرک یافته از دم ایزدی گام بر زمین نهادند و نخستین سرود خویش را در ستایش او سردادند.

برخی از پژوهشگران این گیاه ریباس را که مشی و مشیان از آن به وجود آمدند، از جنس و رده گیاهی دانسته اند که امروزه مهرگیاه نامیده می شود.

مشی و مشیان را در زبان ها و منابع گوناگون با نام های کمی متفاوت معرفی کرده اند. در تاریخ مسعودی « مهلا و مهلیانه»، در تاریخ طبری « ماری و ماریانه» و در زبان خوارزمی « مرد و مردانه» نامیده شده اند. هم چنین با نام های مشیگ و مشیانگ، ملهی و ملهیان، مش و ماشان، میشی و میشانه، میشا و میشانی، مشه و مشیان، مشی و مشانه، مهلا و مهلیانه، نیز نامیده شده اند»¹

1- مهدی عاطف راد ، نشریه چیستا، ص 19-20.

ابو ریحان بیرونی در کتاب « آثار الباقیه» در تولد و زندگی مشی و مشیان حکایت زیرین را- که بنا به نوشته خودش، از ابوالحسن آذر خورای مهندس شنیده- روایت کرده است:

«خداوند در امر اهرمن حیران شد و پیشانی او عرق کرد و آن عرق را مسح نمود و به کنار ریخت و کیومرث از این عرق جبین آفریده شد. سپس کیومرث را به سوی اهرمن فرستاد و اهرمن را مقهور کرد و بر اهرمن سوار شد و به گرد عالم بگشت تا آن که اهرمن از کیومرث پرسید تو از چه چیز بیشتر می ترسی؟ کیومرث گفت اگر من به در دوزخ برسم بسیار خوارم ترسید و چون اهرمن در اثناء این که دور جهان می گشت و به در جهنم رسید چموشی کرده ، حبله ای به کار برد و کیومرث را زمین زد و اهرمن بر روی او افتاد، سپس از کیومرث پرسید می خواهم ترا بخورم و از کجای اندام تو آغاز کنم؟ کیومرث گفت از پای من شروع کن تا آن که مدتی کم به حسن و خوبی جهان نظر نمایم، چه، می دانست که اهرمن گفتار او را به طور واژگون خواهد به کار بست و این بود که اهرمن شروع کرد و کیومرث را از سر مشغول خوردن شد، تا آن که به جایگاه تخم دان و ظروف منی در پشت او رسید که دو قطره منی از پشت کیومرث به زمین ریخت و ریباس از آن روید و میشی و میشانه که به منزله آم و حوا هستند از میان این دو بوته ریباس متولد شدند و برخی ملهی و ملهیان گویند ولی مجوس خوارزم میشی و میشانه را مرد مردان می خوانند»¹

1 - ابوریحان بیرونی ، آثار الباقیه ، ترجمه اکبر دانا سرشت، تهران موسسه انتشارات امیر کبیر سال 1377 ، ص 140.

روایت دیگری از این ماجرا را ابوریحان بیرونی به نقل از ابوعلی محمد بن بلخی شاعر نقل کرده است که مختصر آن چنین است:

«... اهرمن را پسری بود به نام خزوره و این پسر به فکر کشتن کیومرث شد و کیومرث او را بگشت تا آن که اهرمن به خداوند شکایت از کیومرث نمود و برای حفظ عهده که میان خدا و اهرمن بود خواست که از کیومرث خونخواهی کند و اول عواقب گیتی و قیامت و غیره را به کیومرث نشان داد و کیومرث که این امور را دید ، به مرگ مشتاق شد و خدا کیومرث را بگشت و دو قطره از پشت او در کوه دامداز که در اصطخر است، چکیده و از این دو قطره دو بوته ریباس که در آغاز ماه نهم اعضایی بر آن ها هویدا گشت، روید و در آخر ماه نهم اعضای این دو ریباس کامل شد و با هم انس گرفتند و میشی و میشانه این دو نفر هستند، و پنجاه سال زندگی کردند و از طعام و شراب بی نیاز بودند و هرگز هیچ گونه غمی در دل نداشتند تا آن که اهرمن به صورت پیرمردی به آنان ظاهر گشت و گفت میوه های درختان را بخورید و خود نیز شروع به خوردن کرد و نیز شرابی برای ایشان تهیه کرد و میشی و میشانه آن را نیز آشامیدند و از آن روز در بلا و رنج افتادند و حرص در آن ها یافت شد و با یکدیگر هم بستر شدند و از آنان طفلی پیدا شد و از حرصی که داشتند زاده خود را خوردند تا آن که خداوند در دل این دو رافت و مهربانی آفرید و شش شکم دیگر پس از این واقعه زاییدند و نام های آن ها در ابستا مذکور است و شکم هفتم سیامک و فراواک بودند و چون این دو تن با هم تزویج کردند هوشنگ از آن متولد شد.»¹

1- کتاب پیشین ، اثار الباقیه ص 141

در روایت دیگری از همین اسطوره، پس از آن که مشی و مشیانه به ترفند اهریمن به خوردن و آشامیدن پرداختند و گرفتار رنج و بلا شدند، سرانجام آتش هوس، نخست در مشی و سپس در مشیانه زبانه کشید و جذب هم شدند و در آغوش هم خفتند، از این وصلت، پس از نه ماه، دو فرزند زاده شد، ولی حرص و ولع آن ها به خوردن چنان سیری ناپذیر بود که یکی را مادر و دیگری را پدر بلعید و این ماجرای فرزند خوردن آنقدر ادامه داشت تا این که سرانجام اهورامزدا را دل بر ایشان بسوخت و صفت لذیذ بودن را از فرزندان آن دو سلب کرد و آن ها را به کثافت و خون رحم چنان آغشته کرد که دیگر مشی و مشیانه فرزندان خود نخوردند. سپس هفت جفت نر و ماده از آن ها پدید آمد و از هر کدام، طی پنجاه سال، فرزندان زاده شد، و مشی و مشیانه در صد سالگی جهان را بدرد گفتند. اهورامزدا کشتن گندم به مشی و مشیانه اموخت و نیز آن ها را به تهیه لباس و پرورش ستوران و دروگری آشنا ساخت. در کتاب « شناخت اساطیر ایران » نوشته جان هینلز، داستان تولد مشی و مشیانه چنین آمده است: « چون » انسان « درگذشت، نطفه او بر زمین فرو رفت. از تن او که از فلز بود، انواع مختلف فلزات به زمین رسید و از نطفه او مشیه و مشیانه (مشی و مشیانه) که نخستین زوج بشر بودند، از زمین رویدند. » نخستین زوج بشر از نطفه گیومرث که در زمین ریخته بود، بیرون آمدند. نخست به شکل گیاهی پیوسته به هم رویدند به طوری که نمی شد تشخیص داد کدام مرد بود و کدام زن. این دو با هم درختی را تشکیل می دادند که حاصل آن ده نژاد بشر بود. سرانجام وقتی به صورت انسان درآمدند، اورمزد مسئولیت هایشان را به آنان اموخت:

شما تخمه بشر هستید. شما نیای جهان هستید. به شما بهترین

اخلاص را بخشیده ام. نیک بیندیشید. نیک بگویید و کار نیک کنید، و دیوان را نسنایید.

اما شر در آن نزدیکی در کمین نشسته بود تا آنان را از راه راست منحرف کند. اهریمن بر اندیشه آنان تاخت و آنان نخستین دروغ را بر زبان آوردند- گفتند که اهریمن آفریدگار است... از این لحظه به بعد سرگردانی نخستین زوج در زندگی که خدا برای آنان در نظر گرفته بود، آغاز گشت؛ و در زندگی دچار سردرگمی شدند. قربانی هایی کردند که ایزدان را خوش نمی آمد و به نوشیدن شیر پرداختند و باکندن چاه و گداختن آهن و ساختن افزارهای چوبی، با یکدیگر در کار که در دین زرتشتی بسیار پسندیده است، سهم شدند، اما حاصل آن آرامش و پیشرفت و هماهنگی که باید ویژگی جهان باشد، نبود، بلکه نتیجه آن خشونت و شرارت بود. دیوان اندیشه نخستین زوج بشر را با این اغوا که پرستش آنان بر پرستش خدا ترجیح دارد، تباه ساختند و اخلاقشان را با بر گرفتن میل به هم آغوشی به مدت پنجاه سال، فاسد کردند... حتی وقتی هم نخستین زوج فرزندان به وجود آوردند، آن ها را خوردند تا این که اورمزد شیرینی فرزند را بر گرفت. آن گاه، سرانجام، مشیه و مشیانه وظیفه خویش را با به دنیا آوردن همه نژادهای بشر به انجام رسانیدند. « همین روایت ، با مقداری اختصار و ساده کردن و امروزی کردن متن، در کتاب « نمونه های نخستین انسان و نخستین شهریار در تاریخ افسانه ای ایران » - نوشته «آرتور کریستن سن» آمده ، و توسط احمد تفضلی و ژاله آموزگار به فارسی ترجمه شده است. در « گزیده های زاداسپرم » ماجرای تولد مشی و مشیانه چنین روایت شده است: « کیومرث درگذشت، زر را سپندارمذ پذیرفت و چهل سال در زمین بود. به سر چهل سال، ریواس گونه، مشی و مشیانه برآورده شدند، یکی به دیگری پیوسته و هم بالا و هم دیس. میان ایشان روان برآمد. به هم بالای، ایشان چنان بودند که پیدا نبود که کدام نر و کدام ماده و کدام آن روان هر مزد آفریده است. این است آن روانی که مردم بدان آفریده شدند. » 1

1 - پیشین ، مهدی عاطف راد

در « روایت پهلوی » نیز این افسانه به صورت زیر آمده است:

« او مردم را از آن گل بساخت که کیومرث را از آن کرد، کیومرث را به شکل نطفه در سپندارمذ هشت و کیومرث از سپندارمذ آفریده و زاده شد، مانند مشی و مشیانه که رستند. سه هزار سال وی را به حرکت در نیآورد. چون اهریمن در تاخت، سی سال بیود تا همی در گذشت، فروردین ماه، روز هر مزد او را بگشت. نطفه کیومرث به زمین آمد. چهل سال به نطفه بودن در زمین ایستاد. پس مشی و مشیانه از زمین ریواس پیکر برستند، یعنی چون ریواس که برآید و او را برگ بر تن فراز ایستد.

روشن گفت که « نه ماه ریواس پیکر بودند، پس به مردم پیکری گشتند. » از ایشان شش پسر و شش دختر بزادند و بود که زیستند و بود که مردند. سپس همه مردم از ایشان پدید آمدند. » 1

1- سایت سرود زرتشت .

ما انعکاس اسطوره اندیشه آفرینش را در " کتاب دوم" به بحث خواهیم گرفت .

و اما باید افزود که بدون شک افسانه آفرینش را ادیان دیگر به ویژه یهود و اسلام از عناصر اسطوره یی آفرینش باستانی کشور ما کاپی نموده اند. میبایست این نکته را گفت که اندیشه های آفرینش در ادبیات اساطیری ما نیز مانند همه اندیشه های باوری در ادبیات و ادیان جهان مانند ادیان، یهودی و نصاری و اسلام، دارای عناصر و صورت های وهمی، خیالی است. تنها با این تفاوت که برخی از عناصر در اسطوره آفرینش در تاریخ ادبیات باستانی ما برپیش و اندیشه های منطقی استوار است. یعنی که اندیشه آفرینش در ادبیات باوری سرزمین ما بلخ یا باختر از لحاظ پژوهش های علمی قسماً موافق با دانشی است که مبینی مراحل تکامل انسان در طی میلیون ها سال است که تا از جمادی به نباتی و از نباتی به حیوان و از حیوان به انسان تبدیل یافته است. و هم باید گفت که گذشت زمان و کشفیات باستان شناسان هر روز اسناد و مدارک جدید بدست می دهد که انسان را به کشف نامکشوف خلقت انسان نزدیک می سازد. هر یک از این کشفیات به ویژه پاسخی روشنی دال بر بطلان ادعای آفرینش از سوی ادیان یهودی، نصاری و اسلام میباشد یعنی آفرینش انسان از سوی الله در وجود آدم و حوا، که میداد پیدایش آن از ده هزار سال به بالا نمی رود. در حالیکه مثلاً کشف جمجمه که امروز از سوی باستان شناسان به عمل آمده از حیات انسان در زمین از چند میلیون سال پیش حکایت دارد برای نمونه خبری را که در رسانه های گروهی جهان بخش گردید اینجا نمونه عرض میدارم. انتشار این خبر بدین گونه آمده است.

«یک فسیل سه میلیون و سیصد هزار ساله در اتیوپی کشف شده است که متعلق به یک کودک انسان نما است.

به نوشته مجله نیچر، استخوان های این موجود انسان نما از نوع "آسترالوپیتکوس آفارنسیس" (Australopithecus afarensis) متعلق به یک دختر خردسال، از همان گونه ای است که اسکلت بالغ آن در سال 1974 کشف شد و به "لوسی" معروف شد.

این کشف دانشمندان را هیجان زده کرده است.

آنها معتقدند که این فسیل که تقریباً کامل است فرصتی فوق العاده برای مطالعه رشد اجداد منقرض شده بشر فراهم می کند.

بقایای فسیلی آسترالوپیتکوس آفارنسیس های نوجوان بسیار نادر است.

این اسکلت نخستین بار در سال 2000 کشف شد که در میان یک قطعه صخره شنی جای گرفته بود.

خارج کردن اسکلت از میان این صخره پنج سال طول کشید.

زرسنای آلمسگد از انستیتوی انسان شناسی تکاملی در شهر لایپزیک آلمان که سرپرست این گروه تحقیقاتی است، می گوید: "این فسیل از اسرار بسیاری در باره آسترالوپیتکوس آفارنسیس و سایر انواع بشر اولیه پرده بر می دارد." 1

1- بی بی سی، 22 سپتامبر سال 2006

. و یا در خبری دیگری از همین منبع میخوانیم که: « محققانی که در منطقه "آفار" در شمال اتیوپی مشغول مطالعه هستند می گویند بقایای فسیلی اجداد اولیه انسان از دوره ای که قبلاً چیزی در آن کشف نشده بود را یافته اند.

آنها می گویند قدمت دندان ها و قطعات استخوان آرواره این بقایا از سه میلیون و پانصد هزار سال تا سه میلیون و نهصد هزار سال رقم زده می شود و شکاف مهمی در دانش بشر درباره تکامل نوع انسان را پر می کند.

پژوهشگران دانشگاه کلیولند آمریکا برای چهار فصل سرگرم کار در ناحیه "آفار" اتیوپی بوده اند و امسال تحقیقات خود را به نواحی تازه تعمیم دادند.

در همین نواحی تازه بود که آنها معدنی غنی از فسفیل ها از جمله دندان و آرواره هومینیدها را یافتند.

این قطعات فسیلی در لایه هایی از صخره ها که قدمت آنها با دقت نسبتاً زیاد بین 3/5 تا 3/9 میلیون سال رقم زده می شود کشف شد.

دکتر یوهانس هیل-سلاسی از سرپرستان تیم تحقیق توضیح داد چرا این موضوع کشف تازه را بسیار مهیج می سازد: "یکی از علل اهمیت زیاد این کشف این است که به عنوان یک چارچوب زمانی که تاکنون چیزی درباره اش نمی دانستیم عمل می کند و همین آن را خیلی مهم می کند چون ما رکوردی شش میلیون ساله از تکامل اولیه انسان در اتیوپی داشتیم اما شکاف های کوچکی اینجا و آنجا در رکورد ما وجود دارد و این کشف از قضا یکی از همین شکاف ها را پر می کند."

این بقایا در فاصله تقریباً 30 کیلومتری از نقطه ای که محل کشف معروف ترین جد انسان به نام "لوسی" است پیدا شد. لوسی نمونه مونث یک استر الوپیتکوس آفانسیس است.

اما قدمت این بقایا از لوسی بیشتر است و باید به درک رابطه گونه لوسی با گونه حتی قدیمی تر "استر الوپیتکوس آنامنسیس" کمک کند.

دکتر یوهانس گفت که همچنین استخوان های زیادی از میمون ها، گوزن ها و خوک ها در این نقطه کشف شده که دال بر آن است که این موجودات در محیطی بسیار سرسبزتر و جنگلی تر از آنچه امروز در ناحیه لم یزرع و سنگی آفار می بینیم زندگی می کرده اند.»¹

1 - همانجا

بر علاوه اندیشه آفرینش در عصر ماقبل تاریخ در کشور ما بلخ یا باختر، در همهء زمانه ها سینه به سینه تا به امروز انعکاس یافته است. که این انعکاسها را چنانکه گفته شده در کتاب دوم بررسی خواهیم گرفت .

اندیشه در عصر ماقبل تاریخ در بلخ = باختر:

همچنان اندیشه های اجتماعی و رفاه و سعادت همگانی دورهء ماقبل تاریخ در عصر تاریخی کشور ما به ویژه بازم در روزگاری که سرزمین ما نام خراسان داشت، در تاریخ ادبیات ما انعکاس وسیع داشته است مثلاً مسعودی در مروج الذهب در باره اندیشه های کیومرث می نویسد: « او { یعنی کیومرث } اول کس از مردم زمین بود که تاج بر سر نهاد، به سخن ایستاد و گفت: { نعمت جز به سیاستگزاری پایدار نماند خداوند را در قبال مواهبش ستایش می کنم و نعمتش را سپاس می گزاریم و از او افزونی می خواهیم و در کاری که بما محول فرمود معونت از او میجویم، تا ما را به عدالت که پراکندهگی ها را فراهم می آورد و زندگی را صفا می دهد راهبر شود. به عدالت ما اعتبار داشته باشید و با ما با انصاف رفتار کنید تا شما را به مرحله ای بهتر از آنچه در اندیشه دارید برسانیم و درود بر شما باد }.

گو یند کیومرث نخستین کس بود که بفرمود تا هنگام غذا آرام گیرند تا طبیعت سهم خود بگیرد و تن را با غذایی که بدان میرسد اصلاح کند و جان آرام گیرد و هر یک از اعضا در کار دریافت صافی غذا تدبیری مناسب حال خود کند و آنچه به کبد و دیگر اعضای گیرنده غذا میرسد مناسب و شایسته اصلاح آن باشد زیرا وقتی انسان در ضمن غذای خود به چیزی اشتغال ورزد قسمتی از تدبیر و توجه او جانی که خاطر بدان داده منصرف و منقسم شود و این، نفوس حیوانی و قوای انسانی را زیان رساند که به مفارقت نفس ناطقه از جسد مرئی منجر شود و این دوری از حکمت و برونی از راه صواب است. « 1

1 - ابوالحسن علی بن حسین مسعودی، مروج الذهب و معادن الجواهر، جلد 1، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، سال 1378 ص 216 - 217

باید گفت که مسعودی هم به این قول اشاره میکند که : «کیومرث مبداء و پیدایش نسل بود و او و زانش (شابه و منشابه) از جمله گیاهان زمین یعنی ریواس بودند» 1

1 - کتاب پیشین، مروج الذهب، ص 217

چیزی که در بیان مسعودی در مورد کیومرث خلاف به نظر می آید، این است که وی محل زیست کیومرث را فارس می داند در حالیکه کشور فارس بسیار بسیار بعد از کیومرث تشکیل شده است. زمانیکه گروهی از مردمان باختر - بلخ در جستجوی چراگاه ها و منابع آبی بسوی غرب کوچ کردند و این گروه پس از اقامت، خود را پارسوا و سر زمین خود را پارس نامیدند، که ما در جای دیگری از این کتاب به آن خواهیم پرداخت. اما چون اصل کتاب به عربی و ما به آن دسترسی نداریم بنا نمی توان دقیق گفت که بیان مسعودی چنین است و یا مترجم چنین نوشته است.

در تاریخ طبری به وضاحت محل اقامت کیومرث شرق نوشته است که منظور از بلخ - باختر می باشد: طبری می نویسد: « دانشوران اقوام خلاف ندارند که وی پدر فارسیان بوده و خلاف هست که آدم ابوالبشر بوده یا نبوده معذالک ملک وی ملک فرزندان به سرزمین و کوهستان مشرق پیوسته و به نظام بود. » 1

1 - محمد بن جریر طبری، تاریخ طبری، "تاریخ الرسل والملوک"، تهران انتشارات اساطیر، جلد 1 ص 93 .

اندیشه های باوری، آئینی :

اما یک نکته مهم دیگر در رابطه به اندیشه در دوران تاریخ اساطیری ما اینکه بر خلاف ادعای برخی از بی خیران از تاریخ که جاهلان مدعی اند که گویا پیش از اسلام مردمان در جاهلیت زندگی می نمودند، شواهد اساطیری عصر تاریخی کشور ما به وضاحت نشان می دهد که پیش از ادعای پیغمبران سامی و اگر نزدیک آن را نام ببریم پیش از موسی و عیسی و محمد بن عبدالله پیغمبر مسلمانان، مردم ما در هزار ها سال قبل از اینها، صاحب اندیشه و شعور متعالی بودند و به خدای یگانه ایمان داشتند. چنانکه در گزارش مسعودی خواندیم که: { کیومرث گفت: نعمت جز بسپاس گزاری پایدار نماند خداوند را در قبال مواهبش ستایش می کنیم و نعمتش را سپاس می گزایم... }

اندیشه و شعور بلخیان - باختریان الگوی سایر ادیان:

و از طرف دیگر با ملاحظه تاریخ ادبیات و ادبیات باوری به این واقعیت بر میخوریم که آنچه را که اسلام در قرآن جمع نموده و بنام الله وثیقه زده است بخشهای بسیار آن کاپی و نقل کامل از دستور ها و بییش های اساطیری مردمان سرزمین ما می باشد بر علاوه اینکه از دیگر ادیان مانند بت پرستی رایج در سرزمین عرب، برهمنی و بودیزم هند و چین و ارباب النواع یونان و مصر اقتباس به عمل آورده است.

مثلاً مشی و مشیانه را به آدم و حوا تغییر نام داده اند. همانگونه که از سروش هم جبرئیل ساخته اند. شاید خواننده عزیز سوال به عمل آورد که چگونه سروش جبرئیل شده است.

پیدایش چهار ملک مقرب

"جبرئیل، عزرائیل، میکائیل و اسرافیل":

باید گفت که در دین یهود و نصاری از وجود فرشته ها خبری نیست. تنها در دین اسلام است که بر خلاف یهود و نصاری الله رابه نقل از آئین زرتشتی صاحب فرشتگان میگرداند، و به بتی بنام الله شکوه و فره خدای واقعی را میدهند، در ادیان یهودی و نصاری، در کتاب تورات و انجیل از جبرئیل، عزرائیل، میکائیل، و اسرافیل نام و اثری نیست و قطعاً انکر و منکر وجود ندارد. در تورات و انجیل، الله که نامش را در این دو دین (یهوه) معرفی میدارند، هرکاری میخواد خود انجام میدهد، خودش شخصاً از آسمان به زمین می آید تا مسایل را حل و فصل نماید و امورات دنیا را مستقیماً اداره و سرپرستی کند، همراه با موسی و عیسی حرف می زند خود دستورات خویش را بیان میدارد. : « با پیغمبر خودش قرارداد می بندد که اگر پسران اسرائیل خنثه شوند او در عوض سرزمین کنعان را برای همیشه به آنها ببخشد، و بعداً نیز شهر های متعدد این سرزمین را یکی پس از دیگری تسلیم آنها می کند با این شرط که در هیچکدام از آنها نه تنهامرد و زن و کودک بلکه گاو و گوسفندبز غاله و سگ و گربه ای را نیز زنده نگذارند. با پیغمبر دیگرش کشتی می گیرد و زورش به او نمی رسد. در شب تاریک دنبال پیغمبر دیگرش در بیابان میدود تا او را به علت خنثه نمودن بکشد. به پیغمبر دیگرش دستور می دهد که روی نان روزانه اش گه بمالد و بخورد. از پیغمبر دیگرش میخواد با زنی زنازاده و زناکار ازدواج کند. به پیغمبر دیگرش شکایت می کند که دو خواهری که معشوقه او بوده اند یکی پس از دیگری سر او کلاه گذاشته و با دیگران زنا کرده اند. دختران ناز پرورده اورشلیم را غضب می کند و فرمان می دهد که دیگر مو بر فرج آنها نروید. روده های کسانی را که به او بی احترامی کرده از معقدشان بیرون می آورد. با شیطان

برسر بنده اش ایوب شرط بندی می کند. با پیغمبر دیگرش پرخاش می کند که چرا با زن یکی از سرداران خود زنا کرده است در حالیکه خود یهوه حاضر بوده است زنان دیگری را به آغوش او بفرستد. نحوه دقیق کیاب کردن گاو و گوسفند را چون یک آشپز کهنه کار به پیغمبر اولوالعزم خودش تعلیم می دهد و اخبار محرمانه دربار یهود را مانند یک مامور خفیف اطلاعاتی به گوش پیامبر دیگرش میرساند. در نقش یک رئیس مافیا به یهودیان مصر توصیه می کند که از همسایگان مصری خود هر قدر بتوانند طلا و نقره به امانت بگیرند تا آنها را در خروج از این کشور با خودشان ببرند، و خود در عرض یک شب چند میلیون نوجوان و کودک مصری و حتی گاو و گوسفند های نوازد را با دست خویش سر می برد.» 1

1- شجاع الدین شفا ، تولد دیگر ، ص 57-58

با مقابله با کتاب مقدس : " سفر پیدایش بای سی و دوم، 22 - 32. کتاب مقدس ، کتاب خزقیال نبی، باب چهارم ، 3 - 12

و ملاحظ می شود که یهود " الله " هیچگونه کمک به قاصدی چون جبرئیل ندارد. همه این کارروایی های یهوه " الله " در تورات و انجیل نوشته شده است. پیدایش فرشته ها در اسلام کاملاً برداشتی است که محمد پیغمبر اسلام از آئین زرتشتی و در مجموع آئین های پیش از زرتشتی در باختر ، کاپی نموده است. «گروه از دانشمندان باور دارند که (موضوع فرشته، از دین زرتشت وارد سایر ادیان از جمله دین یهود شده و از آنجا به دیگر ادیان ابراهیمی راه پیدا کرده است) . و هانری کرین تا آنجا پیش رفته که فرشته شناسی را مهم ترین بخش دین زردشت دانسته است.» 1.

1 - داکتر فرهنگ مهر، دید نو از دینی کهن ، فلسفه ی زرتشت ، نشر جامی تهران، 1374 ص 21-26 .

اما به نظر میرسد که جناب فرهنگ مهر فرشته در دین یهود را باید اشتبهاً نام برده باشد ، چون در تورات از فرشته ها خبری نیست و یا شاید این قلم دقیق تورات زیر و رو نکرده است. بهر حال واقعیت این است که همان الله که هر سه دین متفقاً به او ایمان دارند چنانکه در قرآن هم نوشته شده است که : « نزل علیک الکتب بالحق مصدقاً لما بین یدیه وانزل التوراة والانجیل. » ترجمه: { این کتاب را همخوان با کتب آسمانی پیشین به درستی بر تو نازل کرد و تورات و انجیل را بیشتر فرو فرستاد. } 1

1 - قرآن ، سوره آل عمران، آیه ، 3، ترجمه از بهاءالدین خرمشاهی.

در دین یهود و نصاری الله یا یهوه صاحب فرشته (ملک) نیست، و از

(ملائک) مقرب یعنی جبرئیل، عزرائیل، میکائیل، و اسرافئیل و نقش انها سراغی نمی توان پیدا کرد. حتی نقش ابلیس یا شیطان در دین یهود و نصاری بسیار اندک است . شیطان به مثابه اهرم بدیها در دین اسلام ، نیز از آئین زرتشتی و ماقبل زرتشتی بلخیان نقل گردیده است . با این تفاوت که آدم و ابلیس را مخلوق یک خالق می داند. یعنی خوبی و بدی بوسیله الله آفریده شده است . در حالیکه در آئین زرتشتی یعنی در ادبیات باوری بلخیان - باختریان، خدا(اهورامزدا) جز خوبی نیافریده است و بدی

(انگرمینو) یعنی "ابلیس" « ساخته و پرداخته اندیشه و منش آدمی است. اهریمن هستی ندارد. شیطان و ابلیس آنگونه که در مذاهب ابراهیمی طرح شده در دین زرتشت موقعیت ندارد. اهریمن پدیده ای است که در تظاهر خارجی سپنتا مینیو در برابر او ظاهر می شود. » 1

1- کتاب پیشین، دید نو از دینی کهن، ص 86

برای بررسی بیشتر (بنیاد دوگانگی منشی و مفهوم اهریمن) رجوع شود به کتاب فلسفه زرتشت اثر داکتر فرهنگ مهر.

حتی انکار نمی توان کرد که در برخی موارد مواقع، الله خود نقش حیلہ گری را بازی می کند یعنی خود به اندیش بد در انسان تبدیل می یابد و دست بدیها یا ابلیس را از پشت می بندد ، در ادبیات باوری سرزمین باختر و بر اساس آئین های میتراپی و زرتشتی اهریمن عنصر (یا اندیشه) پلید و مکاری است و در گمراه کردن مردم از هرگونه حیلہ دریغ نمیدارد . اما در اسلام خود الله می گوید که من مکار تر از هر حیلہ گری هستم.:

« و اذیمکریک الذین کفروالیثبتوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله و الله خیرالمکرمین » ترجمه { و یاد کن که کافران در حق تو بدسگالی می کردند تا ترا در بند کشند یا بکشند یا آواره کنند؛ و آنان مکر می ورزیدند و الله هم مکر می ورزید و الله بهترین مکر انگیزان است } 1

1 قرآن سوره انفال، آیه 30

علی دشتی سخن جالبی دارد در مورد (کید) و (مکر) الله. او با این آیت که: « فزرنی و من یکذب بهذا الحدیث سنستدر رجهم من حیث لا یعلمون و املی لهم ان کیدی متین » ترجمه { کار آنها را که به تکذیب تو برداخته اند به من واگذار بدون آن که بدانند آنها را بدم خواهم انداخت } مکر و کید و حیلہ جای زور و قدرت را می گیرد. وقتی شخص با حریف زورمند تر از خود روبرو شد، ناچار به مکر متوسل می شود آیا خداوند قادر مطلق که با گفتن کلمهء (کن) جهانی را می آفریند و یا به محض اراده هر چه بخواهد صورت می گیرد در اینجا بصورت یکی از شیوخ عرب در نیامده است که زیرک تر و با فراست تر از طرف مقابل است. « 1

1 - علی دشتی، 23 سال رسالت بکوشش و ویرایش ، بهرام جوبینه، انتشارات مهر ف سال 1373، کلن آلمان.

از این معلوم می گردد که آنچه را که اسلام و قبل از اسلام دو دین دیگر ابراهیمی، یهود و نصاری از آئین های باختری کاپی نموده است ، قالب آنرا از مضمون اصلی آن خالی و بجای آن تصویر های فرهنگ و سنتهای ذاتی خویش راجا داده اند . در ادبیات باوری اساطیری ما مثلاً فرشته ها همه نیک اند و و پاک و بدور از خشونت و مرگ آوری، هر کدام وظایف والایی در جهت اشاعه و گسترش سعادت بشر دارند و یاری رسان خداوند در این زمینه هستند.

سروش ، (فرشتهء کلام) :

مثلاً (سروش) در ادبیات باوری ما در تاریخ، فرشته ایست که پیام های خداوند یا اهورا مزدا را به برگزیدگان او میرساند و هم سروش بر علاوه {همه چیز را می شنود و هیچ گفتاری نیست که از حوزه شنوایی او بیرون بماند.} در اوستا، یشت یازدهم بنام (سروش یشت) نامیده شده است که در بخش آن صفت سروش را چنین میخوانیم :

« می ستایم سروش پاک را، کسی که پیکرش تجسم کلام ایزدی است.

می ستایم سروش پاک را که دارنده فرو شکوه، پیروزمندی، وستایشگر دادار است. نخستین کسی که بسرود با آوای خوش پنج گاتا های زرتشت پاک را با همه دستور ها و موازین، کسی که پناه و حامی بینوایان است از زن و مرد، و شب هنگام آنان را پاسپانی و حمایت می نماید.

وی را ستایش کرده ام زرین چشم و درمان بخش بر بلندای کوه هرا، سروش را که پشتیبان یاران و دارای کلام درمان بخش و آگاه از دانشها و رساننده و پیام آور کلام آسمانی است.

به سبب پیروزمندی و دانش و بینش او ، امشاسپندان بر هفت کشور زمین فرود آمدند. سروش آن ، فرشتهء است که حامل کلام خدایی و یک آموزگار دین است « 1

1 - کتاب پیشین، اوستا ، ترجمه و پژوهش هاشم رضی، ص 389 - 392

(سروش) پیام می فرستد :

نشستند سالی چنین سوگوار

پیام آمد از داور گردگار

درود آوردش خجسته سروش

کزین بیش مخروش و باز آر هوش. 1

1- کتاب پیشین شاهنامه فردوسی ، ص 7

همین سروش در دین اسلام به نقل از آئین میتراپی و زرتشتی باختریان، جبرئیل می شود . نه تنها که در اسلام نام عوض می شود بلکه وظایف او هم برعکس و ضد آئین زرتشتی می گردد. در آئین زرتشتی وظیفه سروش را معرفی داشتیم نگاهیانی از انسان و آموزگاری دین و آموزه های خداوند و پیام آور خرد و صلح است.

اما جبرئیل در دین اسلام پیغام آور فرمان های خون ریزی و بیم و جنگ است . مثلاً اولین فرمان را که جبرئیل به محمد از سوی الله می دهد اینست : « یا ایها المدثر، قم فأنذر » ترجمه { ای جامه به خویش پچیده بر خیز و بترسان } 1

1- قرآن، آیه 1 - 2 سوره المدثر، محمد بن جریر طبری ، تاریخ طبری، ج 3 ص 852، احمد بن ابی یعقوب ، تاریخ یعقوبی، ج 1 ص 378

همچنان در تاریخ یعقوبی میخوانیم که:

« بروایتی بعضی اسرافیل سه سال و جبرئیل بیست سال و به روایت دیگران پیوسته جبرئیل بر او (محمد ، م) گماشته بود . ورقه بن نوفل به خدیجه دختر خویلد گفته بود از او بپرس این کسی که نزد او می آید کیست... اگر جبرئیل باشد فرمان کشتن و برده گرفتن آورده است. خدیجه از رسول الله پرسید و او پاسخ داد که جبرئیل است، پس خدیجه دست به پیشانی زد» 1

1- احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، تهران ، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی 1374، ج 1، ص 403- 378 - 457.

در جای دیگر همین اثر میخوانیم که : الله از آسمان شمشیر در غلاف بر پیمبرش فرستاد و جبرئیل به او گفت: الله تو را می فرماید که با این شمشیر با قومت نبرد کنی تا آنکه بگویند لاله الا لله و اینکه تو پیامبر خدایی و هرگاه چنین کردند خونها و مالها شان جز برای مستحق آنها حرام خواهد بود.

یعقوبی می نویسد که : پیغمبر شمشیر که به همراه می داشت بنام

(ذوالفقار) بود و روایت شده است که جبرئیل آن را از آسمان فرودآورد ، درازی آن هفت و جب و پهنای آن یک و جب و در میان آن کنده هایی بود و بندی از نقره و نیز دو حلقهء نقره داشت. 1

1- کتاب پیشین، تاریخ یعقوب 457

در حالیکه سروش در ادبیات باوری پیام آور خرد و هرگز برای قتل مردمان شمشیر نیآورده است در اوستا: « یسنا 30 بند های 1 - 2؛ یسنا 13 بند 2 گفته شده است که: (دست یازیدن به زور و شمشیر و فشار نارواست. دست بردن به زور، تنها در مقام

دفاع مجاز است» 1

1- کتاب پیشین دید نو از دینی کهن، ص 33

در گاتها، حضرت زرتشت پیغمبرگرامی نیک اندیشان، بجای شمشیر و قتل و قتال برای قبولاندن دین، این کلام آسمانی را که بدون شک پیام اهورا مزدا به وسیله سروش است به جهانیان ابلاغ میدارد:

» پس

بهترین گفته را به گوش بشنوید،

و با اندیشهء روشن بنگرید،

و هریک از شما برای خویشتن،

از این دو راه یکی را برگزینید

و پیش از رویداد بزرگ،

هریک بدرستی آگاه شوید،

و این آئین را بیاموزید و بگسترانید.» 1

1- گاتها سرود های مینوی زرتشت ، سرود سوم 30\1، گزارش: دکتر حسین وحیدی ، نشر آفتاب تهران 1366 .

این سرود بدون شک نخستین بنمایه و درخشش مدون ادبیات دوره اساطیری ما می باشد که آن را در اختیار داریم و به مارسیده است. این سرود در واقعیت بیانگر حقیقت ژرف است که در روزگاران که هنوز انسانها در مناطق مختلف از جهان نوع زندگانی وحشیانه و نیمه حیوانی داشتند شخصیت های سرزمین ما در پی محیطی سالم و پاک برای زیست انسانها سعی و تلاش داشتند و شرافت و اصالت آدمی مورد اعتنا و اعتماد متفکران ما بود و ما دارای اندیشمندان پر نبوغی مانند حضرت زرتشت بوده ایم که او را خداوند به پیغامبری خویش برگزیده و در میان مردم پیغام آور خدا و راهنمایی انسانها بود: « آدمی از نظر زرتشت ، مسئول اعمال و کردار خویش می باشد. بد می کند یا نیک، به اختیار و گزینش او تعلق دارد، تا بدان حد آزادی و اصالت و احترام جهت آدمی قابل است که پس از ابلاغ رسالت، می گوید هرکس آزاد است برگزیند، نیک را یا بد را } و نمی گوید که قاتلوا الذین لایومنون - بکشید هرکسی را که مومن نیست} فقط ارشاد میدارد که آنان که بد را برگزیند، زندگی خوش و به کام و شادمانهء خویش را تباه کرده است و آنان که نیک را برگزیند باید با همه توان در برابر بدان پایداری کنند... یک انسان پاکیزه خوی و آئین پذیر، می تواند بدی و بد خواهی را و دروغ یا ستم و بی نظمی و بیداد را در نفس خود مغلوب کند و در طبیعت نیز با نظام قهار آن به سود خوی و راستی مبارزه نماید تا خداوند خود را از این عبادت خشنود سازد: (... و این است آموزش هایم، بشنوید اینک سخنان را با اندیشهء روشن بنگرید. مرد وزن بایستی خود را ایزنی خرد برگزیند.) « 1

1 - کتاب پیشین ،اوستا ، ترجمه و پژوهش هاشم رضی، ص 109

بهر حال اگر ما وظایف فرشته ها را و رسالت اندیشمندان باختر را در مقایسه با دوران که مردمان تابع بیگانگان شدند و در برابر اندیشه و آئین و فرهنگ اجنبی هویت آئینی و فرهنگی و سنتی خویش را باختند و از خویش را فراموش و یا به عبارت دیگر حتی مورد تکفیر هم قرار داند، به بیان بگیریم، بحث ما به دراز خواهد کشید. اما چنانکه گفته شد فرشته ها و همچنان عنصر بدیهار که بنام ابلیس یاد می شود، ادیان یهودی و نصاری به ویژه اسلام از آئین زرتشتی کاپی کرده است، البته با تغیر ماهیت و کار کرد های شان.

در دوران پیشدایان بلخی تا ظهور زرتشت ، یعنی مرحله تحریر اوستا و سرود های حضرت زرتشت بنام گاتها ، کشور ما باختر دارای مراحل ادبی ویژه خود بوده است که بیانگر اندیشه آن دوران می باشد. اما با کمال تاسف شاید یا در اثر پیش آمد های تاریخی و یا شاید در اثر اینکه پس از حمله اعراب و خود باختگی ها به نفع دین و فرهنگ اعراب در کشور ما عشق و علاقه به باز نگری و باز یابی هویت آئینی و فرهنگی تاریخی زوال یافت ، و به رونق و کارباستان شناسی و تشویق باستان

شناسان در پیدایی آثار خفته در اعماق زمین عمداً توجه به عمل نیامد. بناً شواهد پیدایی از ادبیات دوره ماقبل اوستا چندان در اختیار نیست. تنها بر اساس یافته های اندک باستان شناسی و شهادت کتاب ریگ وید و اوستا موثق میتوان گفت که قبل از آئین زرتشتی در باختر یا بلخ، شخصیت بنام میترا یا (مهر) به مثابه تجلی اهورا مزدا (خداوند) مورد ستایش قرار داشته است.

شخصیت و اندیشهء ستایش " میترا "

در پیش از زرتشت:

چنانکه قبلاً اشاره نمودیم، میترا همان مهر یا آفتاب است. و در عرفان خراسانی از آن نور یا اشراق نام می برند. بر خلاف نظر بعضی از اندیشمندان و محققین، میترا یا مهر در آئین پیش از زرتشتی بجای اهورا مزدا به پرستش گرفته نمی شده است. یعنی یزدان نیست. بلکه میترا، مهر یا آفتاب تجلی از خدا و فرشتهء مقرب یزدان است، و این فرشته خود هم نورین است یعنی آفتاب. در دفتر چهارم مثنوی و مولانا جلال الدین بلخی میخوانیم که:

در حدیث آمد که یزدان مجید

خلق عالم را سه گونه آفرید

یک گرو را جمله عقل و علم و جود

آن فرشته است و نداند جز سجود

نیست اندر عنصرش حرص و هوا

نور مطلق زنده از عشق خدا

یک گروه دیگر از دانش تهی

همچو حیوان در علف در فریبهی

او نه بیند جز که اصطبل علف

از شقاوت غافل است و از شرف

زان سیم هست آدمیزاد و بشر

از فرشته نیمی و نیمی ز خر

نیم خر خود مایل سفلی بود

نیم دیگر مایل علوی شود

تا کدامین غالب آید در نبرد

زاین دوگانه تا کدامین بُرد نرد

عقل اگر غالب شود پس شد فزون

از ملایک این بشر در آزمون

می بینیم که فرشته ها همه نور هستند.

در توضیح این مطلب که حضرت مولانا فرشته ها را نور مطلق میدانند. شاید سوال به وجود آید که نور مطلق جز خدا نیست. این درست است، اما باید گفت که در اشراق از دو نوع نور یاد می شود. یک نور مجرد و دوم نور عَرَضی. نور مجرد: نوری است که ذات خود را در می یابد و قائم بذات است و نور الانوار که ذات خداوند است. دو، نور عَرَضی: که قائم به چیزی دیگر است، چون نور آتش و نور ستارگان، ... فرشتگان هم نور مطلق اند اما قائم به چیزی دیگری یعنی به نور الانوار یا خدا. انسان میخواهد از طریق ستایش و پرستش { پرستش = پرستاری کردن } این نور به نور الانوار یعنی خداوند (اهورا مزدا) برسد.

چنانکه حضرت مولانا جلال الدین بلخی می فرماید:

نه شبم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم چو غلام آفتابم همه ز آفتابم گویم

در کشور ما به ویژه پس از آنکه مردمان شب پرست شدند و به گوش های شان نهیب شمشیر اذان حدیث خواب یعنی بندگی و سجود را بانگ زد، و دیگر امکانات بیدار شدن و بیدار ماندن (تداوم مقاومتها) در برابر تیرگیها (اهریمن) از بین رفت. یادی و نشانی از هویت‌های ملی، آئینی و فرهنگی هم به نهدی از منکر تبدیل یافت.

تنها در پسینه سالها چند قلمی به اشارات و شناخت میترا بکار افتاده، که یکی آن از جمله ، قلم روان شاد احمد علی کهزاد است که مینویسد:

« میترا:

از جمله عناصری طبیعی که در عصر و دیانت اوستایی مقام بزرگ داشت یکی هم (میترا) یعنی مهر یا آفتاب بود. میترا دفعتاً در عصر اوستایی معروف نشد بلکه قبل برین در عصر ویدی ، تاریخ ما به همین نام (میترا) سرودی دارد و یکی از ارباب انواعی است که مانند " اناهیتا" از عصر کلکولی تیک به بعد در آریانا؛ و آسیا غربی معروف بود. در سرود های ویدی " میترا" یا "وارونا" و "اندرا" بیشتر متصل و پیوسته ذکر شده است. در اوستا در جمله "یازاتا" آمده و چنین تذکار رفته که اهورامزدا بالای کوه "هرایرزی" (پامیر) که آفتاب فرازان برمیخیزد برای "میترا" مسکنی ساخته بود. چون روشنی علامه " فارقه راستی" است، "میترا" ژنی یا رب النوع آفتاب و راستی و عدالت تلقی شده بود.

چیزی مهمی که از نقطه نظر تاریخ صنعت (ادبیات) برای کشور ما مهم است یک پارچه مختصر دیگر اوستا است که در آن تذکار رفته که میترا روی عراده پی حرکت می کرد که چهار اسپ سفید آن را می کشید.

" میترا" یا رب النوع آفتاب با عراده و چهار اسپ سفید مذکور در سقف طاق هیکل 35 متری بامیان نمایش یافته است. { که این قلم آگاهی ندارد که همراه با مجسمه های بامیان یکجا به وسیله پیروان دین ناب محمدی ویران گردیده است یا خیر؟ س. ر }

همان طوریکه پرستش " اناهیتا" از آریانا به خاک های مدیا و فارس و دیگر نقاط آسیا غربی و سواحل بحر مدیترانه و غیره انتشار یافت، پرستش "میترا" هم قدم به قدم این راه را تعقیب کرد. در این شبه یی نیست که "میترا" مانند "اناهیتا" به نام و مفهوم کلی مختلف مثلاً در حوزه اندوس بنام "شیوا" و همراهی " نرگاو" در عصر کلکولتی تیک معروف بود و بنام های دیگر در بعضی نقاط غرب آسیا هم آنرا می شناختند و در کتیبه های هیئت "بوغاس کوی" در قرن 15 ق م نام با

" اندرا" و " وارونا" ارباب النوع ویدی یکجا برده شده است. معذالک اینقدر می توان گفت که عصر ویدی و اوستایی نام و مقام و ستایش او را بیش از بیش در آریانا تثبیت کرده است. در کتیبه های داریوش اول (485 - 521 ق م) و سیرئس اول (خشایارشا) 472- 485 ق م اسم او ذکر نشده ولی ارتاگزرس دوم (اردشیر دوم) بار اول بعد از اهورامزدا از اناهیتا و میترا یاد کرده است و از این بر می آید که این رب النوع ویدی اوستایی در دوره های نسبتاً تازه تر در خاک فارس معروف شده است. « 1

1 - کتاب پیشین ، تاریخ افغانستان احمد علی کهزاد، ص 292-293 و کتاب زوراستر و قبل تاریخ آریایی و مسیحی ، تالیف شارل اوتران ، پاریس 1935 ، ص 46

چیزیکه اینجا لازم و قبلاً هم تذکر یافت اینست که "میترا" به نظر برخی از محققین خدا نیست ، یعنی معبود نبوده است. بلکه به مثابه "فرشته" خدا مورد ستایش بوده است . چنانکه مثلاً " اناهیتا" فرشته " آب و باران و سر سبزی" هم طرف ستایش قرار داشت و هرگز تاریخ بیاد ندارد که در جهان " آب" پرستی رواج داشته بوده باشد. اما برخی از پژوهشگران از او بنام خدا یاد می کنند ، شاید منظور از کلمه خدا نسبت به میترا عبارت از نورالانوار باشد. مثلاً مرتضی راوندی مهر را خدا می گوید . تحقیقات او بدینگونه است :

« آئین مهر:

در میان خدایان قدیم در درجه اول مهر که مالک چراگاهها و حافظ و نگهبان درست کاران و ناظر اعمال نیک و بد مردم بود بیشتر مورد توجه بود . زیرا مردم معتقد بودند که هر کس مهر یا میترا را مورد ستایش قرار دهد ، از خیر و برکت و باران فراوان و محصولات زراعتی و سایر برکات بر خوردار خواهد شد . اسم این خدا از قرن چهارم پیش از میلاد در کتیبه های

هخامنشی به چشم می خورد . آنچه در مورد این خدایشایان دقت است نام و نشان و شهرت فراوان است که در دنیا متمدن قدیم کسب کرده است . استاد پور داود می نویسد: (چون پادشاهان ایران توجه مخصوصی به مهر داشتند و کلیه لشکریان، فتح و پیروزی خود را از او می دانستند از این رو ستایش مهر سراسر ایران را فرا گرفت و از حدود ایران هم گذشته به تمام ممالک که در تحت اسیتلا شاهنشاهان بود، رسید.) داکتر احسان یار شاطر، ضمن بحث در پیرامون کتاب که داکتر (گرشویچ) در باره ئ مذهب قدیم ایران و زبانهای ایرانی نوشته است ، می نویسد :

مهر شاید بیش از هر خدای دیگر ایرانی موضوع اختلاف نظر قرار گرفته است. از مذهب باستانی هندیان که در صورت های کهن ودا منعکس است گرفته تا آئین مهر پرستی که بخصوص میان رومیان رواج داشت و معابد که حتی در انگلستان و شمال افریقا بر پا بوده ، همه جا مهر از قادر ترین و بر جسته ترین خدایان به شمار می رفت و بیش از هر خدای دیگر هند و ایرانی پرستش توسعه و نفوذ داشت .

با این همه بسیاری از نکات در باره این خدای توانای عام و شامل بدرستی روشن نیست و مثلاً در رابطه به اهورا مزدا، نظر زرتشت در باره این خدای قدیم آریایی ، ارتباط اهریمن با مهر و اختلاط بعضی از اعمال آنها، رابطه میان مهر به نوع که از مذهب هندی و ایرانی بر می آید با مهر که در آئین مهر پرستی می بینیم... و نیز در باره رابطه میان پرستندگان قدیم اهورا مزدا و میان پرستندگان مهر و کیفیت سیر و نفوذ مهر پرستی میان رومیان و متصرفات آنها ، میان دانشمندان اتفاق نظر کامل موجود نیست.

عقیده، ه . شارل یونس در باره میترا:

(مهر یا میترا از خدایان مشترک هند و ایران ، خدای روشنایی ، حافظ نظم جهان ، مدافع حق و حقیقت و تضمین کننده معاهدات و سوگند هاست. " میترا" نگهبان جهان و حامی کائنات است، میترا در مبارزه انسان با " دوا" ها "دیو" ها و "دروغ" ها یعنی در مبارزه بشر با بی نظمی، ستمگری، بدبینی و دروغ یار و یاور است. از این رو جنگجوی فاتح و در عین حال قاضی و راهنمای پیش از مرگ است. زرتشت به هنگام فرم مذهبی، مقام مهر را از صف خدایان پائین آورده و آن را همطراز یزدانها " یژته" ها یا فرشتگان که مخلوق اهورا مزدا هستند قرار داد. از این رو در زمان فرمانروایی هخامنشیان میترا از ردیف خدایان خارج شده و پس از سقوط امپراطوری داریوش بر حیثیت آن در میان مجوسان، که در آسیا صغیر مأوی گزیده بودند ، افزوده شد... در اواسط قرن اول پیش از میلاد، آئین مهر پرستی در ایتالیا نفوذ کرد و در دنیا غرب اشاعه یافت... مهر پرست از نظر اخلاقی در انضباط سختی نظیر انضباط سربازی به سر می برد. مرد مبتدی در مذهب میترای خود جلوگاه حق دانسته و اوامر آن را از جان و دل پذیرد. مهر پرست، مرد مبارز و پاک دامن و جسور و پاک دل و از آلودگی ها بر کنار و به عهد خویش وفادار بود. او دشمن دروغ و تزویر بود و در برابر "شر" به خوبی ایستادگی می کرد. در نظر وی تمایلات گمراه کننده، پلیده ها و اعمال خلاف اخلاق و بی عدالتی مظهر حمله شر به شمار می رفت. اخلاق پرهیزگاران مهر پرستان عظمت و شکوه بی نظیر بر آئین میترای می بخشید . پاکی و پاکیزگی که مطلوب ایرانیان بود در مهر پرستی با ریاضت و انضباط آئین مورد علاقه رومیان درهم آمیخته بود.

در حدود سال 67 پیش از میلاد ، عرفان میترای برای نخستین بار دنیا غرب راه یافت . در انتقال اسرار میترا از آسیای صغیر به اروپا عده از اهالی " کلیکیه" که بدست " پمپه" شکست خورده و به اسارت رفته بودند عامل مهم محسوب می شدند. مهر پرستان در نیمه دوم سده اول میلادی علناً تبلیغ عقاید خود پرداخته مهر پرستی به سرعت در هر طرف اشاعه دادند .

مشابهت میترائیسم با مسیحیت:

مابین دو مذهب میترائیسم و مسیحیت ، که مدت 5 قرن در روم ، معاصر بودند وجوه مشابهت بسیار است. پیروان میترا مانند مسیحیان معتقد بودند که زندگی این جهان آخرین مرحله وجود نیست... در عالم دیگر آنکه نیکو کار است به بهشت و تبهکار به دوزخ می رود... میترا پرستان و مسیحیان معتقد و بودند که میترا واسطه فیما بین خلق و خالق است. مسیحیان مراسم تعمید، رسم خوردن آب و نان دسته جمعی "عشاء ربانی" و قاعده صیام "روزه" و روز تعطیل یکشنبه را از پیروان میترا یا " مهر پرستان" آموخته اند ... ظاهراً مسیحیت و میترائیسم قرنها " قریب پنج قرن" همزیستی مسالمت آمیز داشته و در یک دیگر تأثیر فراوان کرده اند ولی سرانجام علل و عوامل سیاسی موجب شکست قطعی آئین مهر گردید.

ظاهراً آئین مهر ، پس از چندی از بابل به آسیای صغیر و از آنجا به یونان راه یافت و با پروردگار محلی خورشید ساخته ، مورد توجه و محبت عموم قرار گرفت و پس از مدتی در هند ، یعنی زادگاه اصلی خود، مورد ستایش واقع شد. لشکر کشی های روم به ممالک شرقی سبب گردید که لشکریان روم مهر را از آسیا به اروپا منتقل کنند.

در این سرزمین آئین جدید مخصوصاً مورد استقبال سربازان و جنگجویان بود و مادامی که عیسویت در روم منتشر نشده بود، این آئین طرفداران بسیار داشت. پس از فتح کنستانتین، پیروان عیسی قدرت یافتند و مهر پرستان را به باد سخریه گرفتند. در عهد کنستانتین کسی جرئت نداشت که خورشید فروزان را هنگام بر آمدن و در وقت فرو رفتن نگاه کند و مورد پرستش فرار دهد، ولی پس از سالها زد و خورد آئین مهر که بیش از 300 سال در روم دوام یافته بود، با آئین جدید مسیحیت در هم آمیخت. رسوم و آداب مهر بسیار قدیمی بود در حالیکه دین عیسی به هیچوجه دستور و آداب و کتابی نداشت. به همین جهت پیشوایان این دین بر آن شدند که شکل ظاهر دین جدید را از ادیان دیگر به عاریت بگیرند و با مهر پرستان از در دوستی در آیند. دیر نگذشت که پیروان هردو دسته به همکیش خود برادر می گفتند و هر دو مذهب غسل تعمید می کردند و آب مقدس می پاشیدند. هردو مواعظ اخلاقی می کردند از عذاب آخرت سخن می گفتند. از اصول آئین مهر " فدیة، نیاز، رستاخیز، عقیده به پل صراط و برزخ و بهشت و جهنم و حساب و میزان و ثواب و گناه در دین عیسی ماقی مانده است و علاوه بسا از آداب و رسوم آئین مهر داخل اعیاد و عادات اقوام عیسوی گردید.) علاوه بر مهر، خدایان دیگری نظیر ورسراگنا خدای جنگ و پیروزی، هاهوما خدای مشروبات سکر آورو اناهیتا و غیره وجود داشت که ذکر کلیه آنها در اینجا مناسب نیست.

در مقابل خداوند روشنایی و فراوانی، دنیا شر و تاریکی و بد خواهی نیز وجود دارد که نام پیشوای آن اهریمن است. در این عالم، دیوان حکومت می کند و جادوگر ها، گناهکاران، حیوانات مودی و کلیه عوامل شر و فساد جزو لشکریان اهریمن محسوب می شوند. « 1

1 - مرتضی راوندی، تاریخ اجتماعی ایران، تهران موسسه انتشارات امیر کبیر، سال 1354، ج 1، ص 482 - 485

برخی از پژوهشگران هم در مفاهیم و مقولات از اثر اینکه در طول تاریخ در اثر پیشآمد های سیاسی فرهنگی و آئینی دیدگاه و نظرات و برداشت های متفاوت، سگالیده و نا سگالیده ارائه گردیده است، دچار اشتباه می شوند. مثلاً در باره میترا، در یک سطر "میترا" را خدا میسازند و در چند سطر پائین تر او را فرشته می نامند، در حالیکه در اوستا به صراحت گفته می شود که " میترا" فرشته است، که ما آن را نقل کردیم، و در اسطوره نیز میترا به مثابه فرشته آمده است. ولی بیشتر محققین که همه چیزی را از روزه باورهای اسلامی می نگرسته و وظیفه خویش میدانند که به نفع دین عرب یعنی اسلام، کیش، هویت و شخصیت های تاریخ خویش را مانند گوسفند در عید اعراب قربان نمایند، در تلاش اند که وانمود نمایند که اول:

- گویا دین اسلام آسمانی است و هرگز از ادیان باختری مانند میتراپی و زرتشتی و مانی، چیزی کاپی نکرده است، و فرشته و جنت و دوزخ و پل صلات و حساب همه و همه را جبرئیل از سوی الله به محمد آورده است.

دوم - میخواهند بدین طریق بهانه اعراب را که زیر نام دین و اشاعه یکتاپرستی به سرزمین ما تجاوز کردند موجه نشان بدهند و بگویند که مردم باختر بت پرست و یا به عبارت دیگر دارای خدایان بسیار بودند که اعراب آنها را به یکتا پرستی دعوت نمودند. در حالیکه شواهد تاریخی نشان میدهد که از نخستین روز پیدایش انسان یعنی کیومرث، اندیشه آئین یکتا پرستی و خدا شناسی در جامعه ما موجود بوده است. و به ویژه اندیشه میتراپی یعنی ستایش نور به مثابه تجلی خدا سرچشمه همه ادیان قرار داشته که حتی محمد بن عبدالله پیغمبر اسلام خود در تحت تاثیر همین اندیشه باری در کتاب خویش، الله را که یکی از جمله سید و شصت بت کعبه بود (نور) قلمداد می کند و می گوید: « الله نور السموات و الارض ... » ترجمه: { الله نور آسمانها و زمین است } « 1

1- قرآن، سوره نور آیه 35

و یا مثلاً گاهی بجای اینکه به الله سوگند بخورد از جانب الله به ستاره سوگند میخورد: « والنجم اذا هوی ». ترجمه: { سوگند به ستاره چون فرو گراید } « 1

1- قرآن سوره نجم، آیه 1

و هم گاهی بجای آنکه به نور و یا فرشته های که نگهبان عناصر طبیعی مانند باد و باران و آتش و غیره هستند، به خود عناصر طبیعی برای آنکه مردم به حرف او باور نمایند سوگند میخورد: « والذرت نروا، فالحملة وقرأ، فالجريت يسرا... » ترجمه: { سوگند بباد های پراکنده گر، و به ابر های سنگینبار، و به کشتیهای آسان گذار. } « 1

1- قرآن سوره ذاریات، آیه 1 - 2 - 3

این سوگند خوردن ها ناشی از آن است که عناصر یا شخصیت های که به او سوگند یاد شده قبلاً در ادیان مختلف مورد احترام بوده و الله هم البته نباید فراموش کرد که الله در اینجا منظور از خود محمد است در تکیه به آنها میخواد خود را مصدق الکلام بنماید. زیرا عموماً سوگند به چیزی خورده می شود که آن عنصر یا شخصیت مورد احترام بوده و بر علاوه سوگند خورنده، در نزد همه مقدس باشد و قسم خور نیز به شخصیت آنچه که به او سوگند میخورده مقام قدسیت و شخصیت بالا تر از خویش راقایل باشد. بهر حال از موضوع خارج نمی خواهیم شویم. ولی گفتنی است که میدانیم که آئین میترا یا مهر تا به امروز در اشکال مختلف خویش مورد تایید است. از جانب دیگر همانگونه که گفتیم ادیان مختلف از این آئین فیض و برکت گرفته اند، به ویژه آیات رحمت در کتب اربعه از چشمه سار شفاف این آئین سیراب است. برای بهتر دانستن این آئین لازم است که تحقیقات پژوهشگران صاحب صلاحیت را که جوانب مختلف این آئین بزرگ را مورد پژوهش قرار داده اند به نقل آوریم که از هر لحاظ به بررسی های آیندگان کمک خواهد کرد و منابع معتبری را در یک ماخذ بدست خواهند داشت. پس نخست، نوشته را از جناب داکتر میر جلال الدین کزازی به نقل میآوریم که می نویسد:

جلال الدین کزازی؛ آئین مهر:

« از دیدی می توان گفت که زیرساخت و زمینه بنیادین فرهنگ ایرانی را در همه دوره ها، آیین و فرهنگ مهرپرستی، ساخته است و هر چه بیشتر در این زمینه بکاویم و بپژوئیم بیشتر در این باور، استواری می یابیم. فرهنگ ایران باستان به گستردگی در چیرگی بنیادها و ارزشهای ایران مهری است. در فرهنگ ایران پس از اسلام نیز نشانه های بسیار از آیین مهر را بازمی توانیم یافت، به ویژه در دبستانهای نهان گرایی و آیینهای درویشی. من به کوتاهی به یکی از این زمینه ها اشاره می کنم ما می دانیم که ادب صوفیانه ما آکنده از ستایش باده است؛ ستایش باده در این گونه از ادب تا بدانجاست که صوفیان ما خود را باده پرست خوانده اند؛ تو گویی که کیش آنها کیش ستایش باده بوده است. چرا فرزنانگان خدانشناس، خدای مردانی بزرگ چون مولوی، عطار و سنایی، آن همه به شور و شیفستگی در ستایش باده سخن گفته اند و در زبان رمز آلود خود باده را، به شیوه ای نمادین، نشان لحظه های بی خویشنتی و پیوند با خداوند شمرده اند؟ بدان سان که باده پرستی، در اندیشه های صوفیانه، کامبیش برابر می افتد با خدایپرستی؛ بی گمان خاستگاه این اندیشه، فرهنگ باستان است.

اگر ما در درازنای تاریخ بپژوئیم، می بینیم که این سنت، این بنیاد باورشناختی، مرده ریگی است که از مهریان باستان به یادگار مانده است. همین ارزش فرهنگی از آیین مهر روزگاری به باختر زمین و به فرهنگ ترسالی راه برده است؛ و مایه شگفتی نیست اگر ما می بینیم که در نزد ترسایان هم، باده ارزش رازآمیز و آیینی دارد و سپند و ارجمند است؛ تا بدانجا که به باده، ترسایان را خجسته می دارند و تبرک می کنند؛ و از زبان عیسی بازمی گویند که روزگاری گفته است: «باده خون من است»؛ و آن آیینی که در نزد ترسایان به ویژه کاتولیکها بس گرمی است و در شمار آیینهای رازآمیز است و آیین «نان و نبید» خوانده می شود، به گمان من، برگرفته از فرهنگ ایرانی و بنیادهای مهری است. در نزد مزدیسنان، نان نیز ارزش رازآمیز و نمادین دارد؛ بسیاری از ما اگر در رهگذر به پاره نانی برسیم آن را از زمین برمی گیریم و در جایی می نهیم که لگدمال گذرندگان نشود. این نکته را من نمونه وار عرض کردم که نشان بدهم چگونه بر آن سرم که بخشی از زیرساخت فرهنگ ایرانی را ارزشهای مهرپرستی همواره می ساخته است.

درباره آیین مهر – به دریغ می باید گفت – ما در ایران، آگاهیهای بسیاری نداریم. اگر بخواهیم آنچه را که درباره این آیین رازآمیز و نهان گرایانه در ایران نوشته شده است برشماریم شاید به ده اثر نرسد؛ گذشته از پاره ای جستارها که در ماهنامه ها به چاپ رسیده است، اگر کتابی در این زمینه از چاپ درآمده، بیشتر برگرداننده از زبانهای بیگانه است. آنچه که ما امروز درباره مهرپرستی و مهریان کهن می دانیم بیشتر برخاسته از پژوهشهایی است که ایرانشناسان کرده اند و آشکار داشته اند که چگونه آیین مهر روزگاری از ایران به باختر زمین می رود و دفتر تازه ای را در فرهنگ رومیان می گشاید. تا بدانجا که آیین رسمی، آیین چیره در امپراطوری روم، آیین مهرپرستی می شود و تنی چند از پادشاهان روم به این آیین می گروند؛ از آن میان، «ژولین» که مهر را پدر خود می خواند. زمانی که آیین ترسالی در قلمرو امپراطوری روم درمی گسترند، بزرگترین هموردی که در برابر خود می باید آیین مهری بوده است. این سخن از فرهنگ شناس و فرزانه بزرگ فرانسوی «ارنست رنان»، به گمان من، جای درنگ بسیار دارد. رنان روزگاری گفته است که: «اگر به هر شیوه ای آیین ترسالی در گسترش خود به بندی و به بن بست می رسد، امروز همه سرزمینهای ترساکیش، مهرپرست می بودند.» این سخنی است که رنان گفته است، از سر شور و شگفتی به فرهنگ ایران نیز این را نگفته است: به راستی چنین است. من به کوتاهی، یکی از بنیادهای باورشناختی را در آیین مهر می کاوم و آن آرمانی است که صوفیان مسلمان آن را «فناء فی الله» خوانده اند. برای عزیزانی که با فرهنگ درویشی آشنا هستند «فناء فی الله» سخن بیگانه ای نیست. هر درویش پاکدلی می کوشد که سرانجام به آنچنان توانی در روان خود برسد که در خداوند رنگ ببازد و آن «من جزئی» را، آن «من جداکننده» را، در خداوند که گاه از او با نام «هو» یا «او» یاد می کنند از میان بردارد. صوفیان خود در این باره تمثیلی می آورند؛ می گویند که: این رنگ باختگی در خداوند، خداگونه شدن و فنای در او، چنان است که قطرهای

که سرانجام به دریا بپیوندد و با دریا یکی شود. آرمان صوفی این است که از تنگنای تن و از مرزهای «من» برهد، خود را بیازد، آنچنان که سایه‌ها در فروغ خورشید خود را می‌بازند. اگر سایه هست، برای آن هست که در میانه، مانعی هست، دیواری هست. صوفیان می‌گویند که اگر دیوارها را فرو بریزیم؛ اگر آن پرده‌هایی که در میانه ما و خداوند، حجابی، حائلی شده است از هم دریده شود؛ هستی ما، که هستی نمودی و هستی سایه‌ای است، در خورشید حقیقت رنگ خواهد باخت. نمونه‌ای بیارم که این اندیشه روشنتر بشود: خورشید در آنجا می‌تابد، هنگام روز، اما در اینجا، سایه‌ای هست. این سایه از آنجاست که دیواری ما را از خورشید جدا کرده است. این سایه از آن دیوار برآمده است. اگر آن دیوار را فرو بریزیم سایه‌ای نمی‌ماند. صوفیان می‌گویند که هر هستی جز خداوند مگر «نمود» نیست؛ این هستی، سایه‌ای است از او و این سایه از آنجا پدید آمده است که در میانه این هستی پندارین و دروغین، این «نیستی هستی‌نما» و خداوند که هستی ناب است، هستی به گوهر است، هستی یگانه است، پرده‌ای کشیده شده است، دیواری برآمده است. به هر روی آنچه که صوفیان آن را «فناء فی الله» می‌خوانند، یا به شیوه‌ای «مرگ در زندگی» می‌گویند، چنین آرمانی است. گمان من این است که این باور، این اندیشه که مغز همه دبستانهای درویشی و نهن‌گرایی است در فرهنگ ایران، برگرفته از آیین مهری است.

آیین مهر از آیینهایی است که در پیوند با آیینهای باستانی که بنیاد آنها بر ستایش خورشید نهاده شده بوده است و ما نمونه‌هایی، نشانه‌هایی، یادگارهایی از این آیین را در فرهنگهای گونه‌گون آریایی می‌بینیم. کمابیش در هزاره سوم پیش از زادن مسیح، آنچنانکه دانشمندان پژوهیده‌اند، تیره‌هایی از آرینها از سرزمینی که به درستی هنوز جای آن شناخته نشده است از «انیرنه وئجه» یا «ایران ویچ»، که به معنی زادگاه تخمه آریایی است، (!!) کوچیدند. بازتابی از این کوچ بزرگ را ما در افسانه‌های کهن، به ویژه در وندیداد باز می‌یابیم. آنجا سخن از سرمای سیاه و استخوان سوزی است که دیوی به نام «ملکوشان» یا «مهرکوشان» برمی‌انگیزد. جمشید دژی استوار می‌سازد- که در منتهای پهلوی از آن به نام «وَرَجَمکرد» یاد شده است- و از گیاهان، جانداران، آدمیان پاره‌هایی را، نمونه‌هایی را، جفتهایی را برمی‌گیرد که از گزند این سرمای کشنده بر کنار بمانند. باز افسانه می‌گوید که جمشید سه بار به یاری نگین جادویی و رازآمیز خویش سرزمینهای خود را می‌گسترده.

از دید اسطوره‌شناسی می‌توان گفت که سه بار در روزگاری باستانی، که به نام جمشید در افسانه‌های ما نشان داده شده است، آریاییان به کوچی بزرگ دست زده‌اند؛ درودی به خورشید گفته‌اند، به سوی نیمروز و سرزمینهای گرم تاخته‌اند. دسته‌ای از آنان به فلات ایران می‌رسند که ایرانیانند. گروهی از آنان به وادی گنگ می‌روند که هندوانند و گروهی دیگر- آنچنانکه پاره‌ای از پژوهندگان پنداشته‌اند- در «میان رودان» جای می‌گیرند (بین‌النهرین) که کلدانیانند. از آنجاست که ما در میانه این فرهنگ- یعنی فرهنگ ایرانی و فرهنگ هندوی و فرهنگ کلدانی، که شاید به نادرست فرهنگ بابلی و آشوری خوانده شده است- پیوندهای بسیاری می‌بینیم و ارزشهای مهری را در این هر سه فرهنگ می‌توان باز یافت.

به هر روی، می‌دانیم که مهر در شمار ایزدان بزرگ در فرهنگ مزدیسنی است و در آغاز، آنچنان که از «مهریشت» برمی‌آید، مهر با خورشید یکی نبوده است، اما اندک اندک مهر و خورشید به هم می‌پیوندند. مهریان بر این باور بوده‌اند که روانها روزگاری در بهشت آسمانی، در جایگاهی برین که «گروثمان» خوانده می‌شده است، در «خانه سرود» به سر می‌برده‌اند. روانهای پاک و تابناک، فریفته رنگها و گیراییهای جهان خاکی می‌شوند و از آن جایگاه برین، پستی می‌گیرند اما به یکباره از آسمان به زمین و از جهان جانشا به جهان تن فرو نمی‌افتند. این پستی، اندک اندک انجام می‌گیرد. نخست از گروثمان که آسمان برترین است پستی را می‌آغازند. از هفت آسمان می‌گذرند و در هر کدام از این هفت آسمان که از آن «هفتان بوخت» یا اختران هفتگانه است، اندکی می‌آلیند تا سرانجام می‌رسند به زمین؛ و آماده می‌شوند که با تن پیوند بگیرند. این جانهای آواره، این جانهای جدا شده از آغاز و بنیاد خویش، جانهایی سرگشته‌اند؛ جانهایی هستند که، آگاهانه یا ناآگاهانه، در پی خار خاری ناشناخته در درون خود، می‌کوشند که بازگردند به آغاز؛ می‌کوشند که بازگردند به گروثمان؛ می‌کوشند که از آرایش برهند. اما این کار به آسانی انجام نمی‌گیرد. هفت بار جانها آلوده شده‌اند؛ پس هفت بار باید ببالیند. از آنجاست که در باورشناسی مهری از هفت «زینه» یا از هفت آزمون بزرگ و دشوار سخن می‌رود و کسی که به آیین رازوارانه مهر می‌گردد می‌باید که این هفت آزمون بزرگ را از سر بگذراند؛ اگر توانست از این هفت زینه بگذرد شایستگی بازگشت به گروثمان را خواهد یافت و از پل «چینوت» [در عربی پل صلات . س.ر.] خواهد گذشت. کسی می‌تواند از این پل بگذرد که پالوده شده باشد. تا زمانی که جان پالوده نشده است از این پل نخواهد گذشت و دیگر بار در دوزخ خواهد افتاد. دوزخ در چشم مهریان کهن جز گیتی و جهان خاک نیست. جانی که نرهد، در دوزخ می‌افتد؛ جانی که پالوده شد از این پل، سرافراز، بی‌گزند، می‌گذرد؛ و سرانجام، می‌رسد به گروثمان؛ و ما می‌دانیم که يك سوی پل چینوت بر فراز البرز کوه نهاده است؛ و البرزکوه در اندیشه‌های باستانی، کوهی نمادین و آیینی است و همان ارجی را برای ما ایرانیان دارد که المپ برای یونان.

[ما قبلاً جغرافیایی البرز کوه باز گفتیم . س.ر.] . گروثمان را نیاکان ما بر فراز البرز کوه می‌دانسته‌اند. بیهوده نیست که روان «اردایراف»، آن موبد زرتشتی که به مینو می‌رفت، در خواب، به جایی رسید که هفت پله در برابر او بود و سرانجام از این هفت پله فرا رفت تا به گروثمان، به جایگاه پاکان و نیاکان، فرارسید و با زرتشت در آنجا دیداری داشت. خوب! اگر من بخواهم چگونگی هر کدام از این زینه‌های مهری را بگویم و در آن بکاویم، سخن به درازا خواهد کشید. پس تنها آن بخشی را بررسی می‌کنم که به «فناء فی الله» می‌رسد. مهرپرست، در یکی از این زینه‌ها، در یکی از این هفت زینه یا مرحله که گاهی تا دوازده

زینه گسترده شده است (یکی از زینه‌ها گاهی به سه زینه درونی بخش می‌شود)، به زینه‌ای می‌رسد که خورشید نام دارد و مهرپرست برای اینکه به این زینه برسد، نخست باید به مرگی نمادین، نمایشی، تن دردهد. این نکته را نیز بیفزایم که مهریان بر این باور بوده‌اند که روانها، پس از فرودآمدن از گروثمان، سرانجام از دروازه ماه می‌گذرند و به جهان خاکی می‌آیند و اگر بخواهند دوباره به گروثمان بازگردند باید از دروازه خورشید بگذرند. افلاتون دروازه نخستین را «دروازه مردمان» خوانده است و دروازه دومین را «دروازه خدایان». از دید «نمادشناسی اسطوره»، ماه با گیتی، با نیروهای کارپذیر، در پیوند است و خورشید نماد «مینو» است، نماد نیروهای کارساز است. ماه با دو رده پست هستی، که خاک است و آب، در پیوند است؛ خورشید با آتش؛ و بیهوده نیست که آتش را لایه چهارم می‌دانسته‌اند، در آن بخش‌بندی کهن. نخست خاک، سپس آب، در پی آن باد و سرانجام آتش. آتش مرز میان گیتی و مینو است؛ و از آنجاست که این باور مانده است که پریان، فرشتگان، مینویان از آتش سرشته شده‌اند. عرض کردم مهرپرست زمانی که می‌خواهد به رده خورشید برسد، به مرگی نمایشی تن درمی‌دهد. درست مانند کسی که به راستی مرده است، با مهرپرست رفتار می‌کرده‌اند، او را در گوری نمادین می‌نهادند. آیین سوگ را برای او بر پای می‌داشته‌اند و زمانی که از این زینه می‌گذشته است اندیشه بر این بوده است که از نو زاده می‌شده است؛ او را انسان دیگری می‌دانسته‌اند؛ نام دیگری بر او می‌نهادند؛ تو گویی که دیگر بار از مادر زاده شده است. بیهوده نیست که عیسی گفته است کسی که دوبار زاده نشود، به مینوی آسمان راه ندارد؛ به باور من، این اندیشه نیز از بنیادهای مهری برگرفته شده است. خوب! مرگ در زندگی، مرگ در نفس، فناء فی الله در اینجاست. زمانی که مهرپرست در تن می‌میرد، به جان، زندگی تازه‌ای را آغاز می‌کند و از خورشید راه می‌برد و همچنان پیش می‌رود در پروردن و پالودن جان؛ تا می‌رسد به واپسین زینه، در آیین مهر که «پیر» خوانده می‌شود یا «پدر». واژه پیر و پدر از دید زبانشناسی، به گمان من، یکی است؛ یعنی، پیر ساختی است دیگر از پدر؛ و بیهوده نیست که صوفیان دستگیر و آموزگار معنوی خود را پیر می‌خوانند. این هم پیوند دیگری است با آیین مهر؛ و باز بیهوده نیست که پیشوای بزرگ ترسایان «پاپ» خوانده می‌شود. پاپ، باب، بابا همه يك واژه است؛ و بیهوده نیست که ترسایان کشیشان را پدر می‌خوانند. این همه از آنجا مانده است. باری، این مرگ نمادین را، این مرگ در زندگی را، این مرگ به تن را، ما- آنچنانکه عرض کردم- در اندیشه‌های صوفیان هم می‌بینیم که از آن به «فناء فی الله» یاد می‌کنند. اما کار با فنا به پایان نمی‌رسد. فناء فی الله آغازی است برای رسیدن به رده بالاتری که «بقاء بالله» خوانده می‌شود. فناء فی الله پایانی است بر زندگی در تن و بر در بند بودن، و بقاء بالله آغازی است برای رهایی، برای زندگی در جان. این نکته را هم بگویم و دامن سخن را درچینم؛ عرض کردم که دروازه‌ای که جانها از آن به زمین می‌آیند دروازه ماه است و دروازه‌ای که از آن به آسمان می‌روند دروازه خورشید است؛ نیز عرض کردم که ماه با آب و خاک در پیوند است، خورشید با باد و آتش. از دید «نمادشناسی اسطوره» گاو نماد آفرینش پست است، نشانه گیتی است، آب و خاک را بازمی‌تابد، و شیر نشانه آتش است. شیر با خورشید در پیوند است، گاو با ماه. آن مهرپرستی که به زینه خورشید می‌رسد، پیش از آن، زینه شیر را از سر گذرانده است و در آغاز از زینه گاو گذشته است. این همه نمادین و رازآمیز است. اگر دوستان ویرانه‌های بازمانده از روزگار هخامنشیان را در تخت جمشید دیده باشند- که نشانه بی‌چند و چونی از شکوه ایران باستان است- یکی از زیباترین و زنده‌ترین نگاره‌هایی که بر سنگ نگاشته شده است، نگاره شیری است که بر کپل گاو چنگ افکنده است و چند خراش بر این کپل پدید آورده است؛ شیری که می‌خواهد آن گاو را در هم بکوبد، پی کند، از پای دراندازد. آیا می‌توان گفت این نشانه صوفی است، درویشی است، مهرپرستی است که تن را در محراب جان برخی می‌کند (قربان)؛ می‌کوشد که از آفرینش پست، از گیتی، خود را برهاند تا برسد به آفرینش برتر، به مینو؛ از گاو به شیر، از ماه به خورشید؛ بیهوده نیست که ما ماه دوم بهار، اردیبهشت، را ماه گاو می‌خوانیم (حمل، ثور، جوزا). چرا؟ برای اینکه در اردیبهشت آفرینش پست در فرازهای بالیدگی و شکوه است. جهان آبی، جهان خاکی یکسره بالیده است؛ یکسره پرورده است؛ و بیهوده نیست که مرداد، ماه دوم تابستان، را ماه خورشید، ماه شیر، می‌خوانیم (سرطان، اسد، سنبله). چرا؟ برای اینکه در آن ماه، خورشید در بیشترین چیرگی و توان خود به سر می‌برد. به هر روی، اگر من بخواهم این زمینه را بیش از این بکوم، سخن به درازا خواهد کشید؛ این همه را همچون نمونه‌ای عرض کردم تا نشان بدهم که بسیاری از بنیادها و نهادهای فرهنگ ایران، در هر زمان، برگرفته از بنیادهای باورشناسی مهری است. اگر روزگاری زمان بود به این زمینه هم بخواهم پرداخت که چگونه آیین مهر- چنانکه عرض کردم- به سرزمینهای دیگر و به فرهنگهای دیگر راه برده است و در آنجا آغازی شده است برای اندیشه‌های تازه.

اکنون به کوتاهی، اندکی درباره پیوندی که فرهنگ و آیین ترسایی با فرهنگ و آیین مهری دارد سخن خواهم گفت. در بحث پیشین من کوشیدم تا پیشینه‌های آیین و فرهنگ مهر را نشان بدهم و عرض کردم که به گمان من بخشی گسترده از زیرساخت و بنیاد فرهنگ ایرانی، در همه دوره‌ها، بنیادها و نهادهای مهری بوده است و چونان نمونه عرضه داشتم که به ویژه در دبستانهای نهان‌گرایی، در آیینهای درویشی، در فرهنگ ایران، نشانه‌ها و یادگارهایی بسیار از باورها و رسم و راه‌های مهری بازمانده است که یکی از آنها ستایشی است که سخنوران صوفی از باده کرده‌اند و آن را نشانه بی‌خویشنتی و سرمستی صوفیانه شمرده‌اند. دو دیگر واژگانی چون خرابات، پیر مغان، می مغانه و از اینگونه است که در ادب صوفیانه ما فراوان به کار گرفته شده است. من سخن را تا بدانجا فرا نمی‌برم که همچون پاره‌ای از پژوهندگان، بگویم که حتی ستایش «شمس» در سروده‌های رازآمیز و نمادین پیر جان آگاه و رازآشنای بلخ، مولوی، و آن شور و شیفستگی شگرفی که مولانا همواره به شمس دارد، با آیین ستایش مهر در پیوند است. در بحث پیشین عرض کردم که سرنوشت و سرگذشت جانها که از بن مایه‌های باورشناختی در بسیاری از آیینهاست سرانجام به آیین مهر برمی‌گردد، به آن شیوه‌ای که ما در اندیشه‌های صوفیانه آن را بازمی‌یابیم. صوفیان ما از دو «قوس» یاد

کرده‌اند: «قوس نزولی» و «قوس صعودی»؛ و خواسته‌اند آغاز و انجام جانها را بدین گونه باز نمایند. ما روزگاری از «جهان پیوند با دوست»، از جهان برین که - عرض کردم ایرانیان کهن آن را گروثمان می‌نامیده‌اند - فرو افتاده‌ایم به گیتی، به مغاک خاک؛ این قوس نزولی است که مهرپرستان روم آن را «کتاباز» می‌خوانده‌اند. بر مهرپرست بایسته است اگر شور رسیدن به آغاز را در دل داشته باشد؛ اگر خار خاری در جان او باشد برای بازگشت به بنیاد که این سیر نزولی را به سیر صعودی بدل کند؛ بازگردد دیگر بار به «خانه سرود»؛ به آسمان برین، به گروثمان؛ بتواند سر بلند، بی‌گزند از پل چینوت بگذرد؛ این بازگشت به آغاز است، آنچنانکه نیاکان ما باور داشته‌اند. این بازگشت را مهرپرستان کهن «آنا باز» می‌خوانده‌اند. پیشتر گفته شد که چون جانی که از گروثمان فرومی‌افتد و به زمین می‌آید بر بنیاد باورهای مهری، هفت بار آلوده شده است با گذشتن از هفت آسمان و از هفت اختر، برای اینکه دیگر بار به جایگاه نخستین خویش بازگردد، به ناچار باید هفت بار بی‌الاید، بپیراید، از هفت آزمون دشوار جان می‌باید بگذرد و عرض کردم یکی از این زینه‌ها خورشید نام دارد و پیش از آن شیر. نیز عرض کردم که کسی می‌تواند به زینه خورشید برسد که به مرگی نمادین تن در دهد و این مرگ - که مرگ در زندگی است، مرگ در تن است و در پی آن، زندگی به جان خواهد آمد - همان است که صوفیان آن را «فناء فی الله» و «بقاء بالله» گفته‌اند. مهرپرستی که از این زینه می‌گذشته است، زندگانی تازه‌ای می‌یافته است، نامی دیگر بر او می‌نهادند، تا سرانجام می‌رسیده است به زینه هفتمین که زینه «پیر» است یا «پدر». نیز عرض کردم، از دید زبان‌شناسی، می‌توان گمان برد که این هر دو واژه یکی باشد.

ما می‌دانیم که روزگاری آیین مهر به شیوه‌ای که هنوز به راستی روشن نیست از ایران - از ایران اشکانی - یا - چنانکه کسانی گمان می‌برند - سده‌ها پیش از آن به باختر زمین رفته است و چندی در امپراطوری روم آیین مهر، آیین همگانی، آیین رسمی بوده است و زمانی که آیین ترسایی در روم اندک اندک می‌گسترده بزرگترین هم‌وردی که در برابر خود می‌یابد آیین مهرپرستی بوده است. هر چند که در برون، این آیین از میان می‌رود، اما در دل آیین ترسایی همچنان پاییده است. بسیاری از بنیادهای باورشناختی، بسیاری از نهادهایی که ما امروزه در آیین و فرهنگ ترسایان می‌یابیم، از آیین و فرهنگ مهر گرفته شده است و من به چند نمونه بسنده می‌کنم در نشان دادن پیوند در میان این دو فرهنگ.

می‌دانیم که روز سپند و آیینی در نزد ترسایان روز یکشنبه است. سان (Sun) به معنی خورشید و دی (Day) به معنی روز است. در زبان آلمانی این روز سپند «زون تاگ» (Sunnag) خوانده می‌شود که (die sonne) به معنی خورشید است و (deztag) به معنی روز. در زبان فرانسه، روز یکشنبه دی مانش (Dimanche) خوانده می‌شود. هر چند که «دی مانش»، همچون «سان دی» و «زون تاگ»، پیشینه مهری خود را نشان نمی‌دهد، اما می‌توان گمان برد که واژه «دی» در «دی مانش» با واژه دی در زبان پارسی و در زبانهای ایرانی که از (دئو) (Daeva) اوستایی به یادگار مانده است، و در ریشه به معنی خداست، پیوندی دارد. دی مانش در ریشه لاتین آن، به معنی «روز خداوندگار» و «روز سرور» است. چرا ترسایان روز سپند و ارجمند و آیینی خود را روز خورشید خوانده‌اند؟ چه پیوندی در میانه عیسی و خورشید هست؟ پیوندی نیست؛ این روز، روز سپند، در نزد مهریان باستان، بوده است.

به نوشته مهرشناسان باختر زمین، زادروز عیسی که ترسایان گرامی می‌دارند به راستی زادروز مهر بوده است. زمانی که آیین ترسایی در روم گسترده، کشیشان هر چه کوشیدند یادمانهای مهری را از دل و یاد نوترسایان بزداوند در این کار کامیاب نشدند. زادروز مهر را ترسایانی که روزگاری مهرپرست بوده‌اند گرامی می‌داشته‌اند. پس ناچار شدند که زادن مهر و مسیح را در یک روز جشن بگیرند. این همانندی، این پیوند از آنجا مانده است.

آیین تعمید در نزد ترسایان که ما می‌دانیم به ویژه در نزد کاتولیکها از آیینهای بنیادین و رازآمیز است همچنان ریشه مهری دارد. مهرپرستان کهن به آب و گاه به آتش تعمید می‌داده‌اند؛ یادگاری از تعمید به آتش در داستان سیاوش، در نامه ورجاوند و بی‌مانند استاد طوس، شاهنامه مانده است. آب از پالایندگان است، اما پارهای از آرایشها را آب نمی‌پالاید، آن آرایشها را باید به آتش زدود و به آتش پالود. آزمون «ور»، «ور گرم»، در فرهنگ ایران باستان که گذشتن از آتش بوده است به شیوه‌ای با این گونه از تعمید در نزد مهریان کهن در پیوند است.

نگاره و نماد رازآمیز آیین ترسایی که چلیپاست همچنان می‌تواند از آیین مهر برگرفته شده باشد. ما در نگاره‌های مهری به این نماد رازآمیز بازمی‌خوریم. گمان ما بر این است که چلیپا نشانه‌ای است از گردونه خورشید - از آن گردونه‌ای که مهر در آن روانهای پالوده و پیراسته را به سوی گروثمان راه می‌نموده است.

بنا به سخنی، عیسی در آغل گوسفندان زاده شد، روایتی هم هست که در غاری زاده شد. پیوند عیسی با غار نیز پیشینه‌ای مهری می‌تواند داشت. مهرپرستان باستانی محرابه‌های خود را، نیایشگاه‌های خود را، در دل اشکفتها می‌ساخته‌اند و غار در آیین مهری نماد جهان بوده است. غارهایی در گوشه و کنار جهان یافته شده است که بر فراز آن، بر آسمان غار، نشانه‌هایی از ازدواج برج و هفت اختر نگاشته شده است. غار را نماد جهان خاکی می‌گرفته‌اند و آسمانه آن را نشانه آسمان. در شاهنامه هم زمانی که فردوسی از رده‌های اجتماعی، از آن چهار گروه، یاد می‌کند؛ زمانی که از پیشوایان دین، از «آذربانان»، سخن می‌رود؛ جایگاه آنان را کوه می‌داند و در زبان پارسی، واژه «کهدید» برابر است با پارسا، پرهیزگار، مرد دین، مرد کوهی.

اگر بخواهم در این زمینه بیش از این بگویم سخن به درازا خواهد کشید. من چونان نمونه‌ای از پیوند در میانه آیین مهر و آیین ترسایی این چند نکته را عرضه داشتم. نمونه‌ای دیگر را که به ویژه در ادب پارسی فراوان از آن یاد شده است عرض می‌کنم و دامن سخن را درمی‌چینم. در شعر پارسی بارها ما به پیوندی که در میانه عیسی و خورشید است بازمی‌خوریم. خورشیدپایه، چرخ خورشید، آسمان چهارم است. آسمان چهارم خانه عیسی هم هست. بر بنیاد افسانه‌ای، عیسی را زمانی که به آسمان می‌رفت

بازجستند. در آسمان چهارم، سوزنی با او همراه یافتند و چون به اندازه سوزنی، به گیتی وابسته مانده بود او را در آسمان چهارم نگاه داشتند. چرا در میانه همه آسمانهایی که عیسی می‌توانست در آنها از فرارفتن بماند آسمان چهارم برگزیده شده است؟ برای اینکه آسمان چهارم خانه خورشید است و گذر عیسی در آسمانها خود از یادگارهای مهری است. به ویژه در سروده‌های خاقانی و حافظ این اندیشه فراوان دیده می‌شود:

گر روی پاک و مجرد چو مسیحا به فلک
از فروغ تو به خورشید رسید صد پرتو
تا آنجا که من می‌دانم در نوشته‌های ترسایبی در باختر زمین نشانی از این داستان نیست و این بیشتر بازمی‌گردد به آیین ترسایبی در خاور، به مسیحیت شرقی. یکی از رده‌های پیشوایی در آیین ترسایبی، آنچنانکه در خاور بوده است، رده‌ای است که آن را «شماس» می‌خوانند (بطریق و مطران و جاتلیق و قسّیس سرانجام می‌رسد به شماس). شماس فروترین رده پیشوایی است. چرا این رده از پیشوایی در نزد ترسایان شماس خوانده شده است؟ شماس از شمس گرفته شده است و شمس نامی است برای خورشید؛ یا آنچنانکه استاد روانشاد ملك الشعرای بهار گمان زده است واژه «خرابات»، که به ویژه در ادب نهان‌گرایانه و صوفیانه فراوان به کار برده شده است، ساخت دگرگون شده‌ای از واژه «خورآباد» می‌تواند بود.

در گرامیگی و والایی فرهنگ ایران همین بس که یکی از آیینهای ایرانی در روزگار اشکانی از ایران به روم رفته است و در اندک زمانی آیین رسمی رومیان گردیده است و اثری این‌چنین ژرف و شگرف بر فرهنگ باختر زمین نهاده است. ایرانشناسان می‌گویند که آیین مهر را «گیان» و سربازانی گریزان که از ایران و از آسیای کهن به روم می‌رفتند، با خود بدان سامان برده‌اند. این آیین تا بدان پایه با فرهنگ رومیان پیوند می‌گیرد که در کمتر سرزمینی است از قلمرو امپراطوری روم که محرابه‌ای، یادگاری، نشانه‌ای، سنگ نگاشته‌ای مهری در آن یافت نشود. روزگاری معبدی در واتیکان را کاویدند، در دل این معبد محرابه‌ای یافته شد. سپندترین جایگاه در رُم جایی بوده است که آن را «کاپیتول» می‌خوانده‌اند و پرستشگاه ژوپیتر در آنجا برافراشته شده بوده است. چندی پیش زمانی که این پرستشگاه را می‌کاویدند در دل آن به نگاره‌ای مهری رسیده‌اند، آن نگاره سنتی و نمادینی که در اروپا فراوان دیده می‌شود، «مهر گاو اوژن»- جوان برازنده و برومندی که بر گاوی نشسته است و سر گاو را فراگرفته است و با دشنه‌ای به ران گاو پی می‌کند. این نگاره یکی از رازآمیزترین نمادهای مهری است: مهر با کشتن گاو، «مینو» را از چنگ «گیتی» و جان را از بند تن می‌رهاند. بدان‌سان که پیشتر گفته شد گاو نماد آفرینش پست و جهان آبی و خاکی است. شگفت اینجاست که در کنار این نگاره مهری به خط لاتین واژه «سبزیوس» نوشته شده بوده است. یکی از ایرانشناسان اروپایی که در آیین مهر کند و کاوی بسیار کرده است، «فلیکس لاژار»، این واژه را با ریشه واژه «سبز» در زبان پارسی بی‌پیوند نمی‌داند. این همه مایه شگفتی است، نیز مایه نازش است.

این همه را با فرزندان این سرزمین سپند می‌باید در میان نهاد تا آنها بدانند که بر چه گنج گرانی نشسته‌اند، بی‌آنکه به ارزش این گنج آنچنانکه باید پی‌برده باشند. بی‌گمان یکی از بزرگترین آبخورهای فرهنگ جهانی فرهنگ ایران بوده است و می‌توان گفت ایرانیان بیش از آنچه که از دیگران ستانده‌اند به آنها داده‌اند. من از غار در فرهنگ مهری یاد کردم. این نکته را هم بگویم و بگذرم: آن نماد، آن تمثیل پرآوازه افلاتون، را دوستان شنیده‌اند. تمثیل غار و آن مردی که در دهانه غار به زنجیر کشیده شده است. به گمان بسیار، این تمثیل را افلاتون از مهرپرستان گرفته است چه آنکه افلاتون اندیشمندی است که با ایران و با آیین مهر پیوند بسیاری دارد؛ او زمانی داوری کرده بود که پیراسته‌ترین آیینها «آیین مغان» است.¹

1 - به نقل از کتاب «در پیرامون شاهنامه»، مجموعه مقالات به کوشش مسعود رضوی/ انتشارات جهاد دانشگاهی دانشگاه تهران، 12- بعد.

پژوهشگر شناخته شده دیگر ایران شادروان احسان طبری مفصلی در زمینه آئین مهر دارد که از دید خاصی به آن پرداخته است. این پژوهش تحت عنوان "ریشه های چهل قرن آئین مهر پرستی" است که می نویسد:

ریشه های چهل قرن آئین مهر پرستی:

« چو ذره گر چه حقیرم، ببین به دولت عشق

که در هوای رُخت چون به مهر پیوستم

حافظ

یکی از کیش های کهن ایرانی که زمانی جهان گیر شد مهر پرستی یا میترائیسم است. چنان که طی این بررسی خواهیم دید این کیش باستانی در بسیاری از ادیان و جریانات فکری ایران و جهان اثرات ژرف باقی گذاشت. مردمی که در فلات ایران زندگی می کنند، چنان که در گذشته نیز یادآور شده ایم، دو بار توانستند کیش جهانی پدید آورند. یک بار در مورد مهر پرستی و بار دیگر در مورد مانیگری. هر دوی این کیش ها نیز این پیام دل انگیز را با خود به همراه داشت که ابناء انسان در زیر یک اندیشه واحد باید به خاندانی بزرگ بدل شوند. برای روشن کردن سیر جهان بینی ها در ایران، بررسی این جریانات فکری ضرور است. زیرا با آن که در ایران کهن فلسفه به معنای اخص کلمه بروز نکرد، این کیش ها خود منعکس کننده بسیاری از تعمیمات فلسفی و نمودار منطق حیاتی و بینش ویژه دوران ها و نسل های گم شده است. درباره میترائیسم پژوهش های بسیاری از جانب دانشمندان خودی و بیگانه انجام گرفته و ویژه نامه های متعددی در این باره نگاشته شده. ما در این گفتار، زبده این پژوهش ها را یاد می کنیم و برخی استنباطات خود را نیز با تصریح درجه و وثوق آن ها به میان می آوریم تا بر روی یک فصل شگرف از تاریخ جهان بینی ایرانی، از نظرگاه خویش، پرتو افکنده باشیم.

1- مهر پرستی آئینی است دیرین سال

واقعیات متعددی مبرهن می سازد که آئین پرستش مهر به دوران های پیش از پیدایش کیش مزدا پرستی زرتشت مربوط است. مهر پرستی کیش هند و میتائی و ایران باستانی است. نام خدای میترا در کتاب مقدس هندیان «ریگ ودا» آمده است. در این کتاب نام میترا و وارونا با هم به صورت میترا - وارونا ذکر شده است. در کشفیات «بغازکوی» (نزدیک آنکارا) لوحه ای به خط میخی به دست آمده است که مربوط به پادشاهان میتائی و متعلق به 14 قرن پیش از میلاد مسیح است. در این متون از خدایان هند و میترا، وارونا و ایندرا و ناساتیا یاد شده است. در صورت اسامی کتابخانه آسوربانی پال نام میترا همسنگ نام شمس (شَمَش) آمده است.

این نکته جالبی است که میترا به عنوان یکی از خدایان، در گات های زرتشت که بخش کهن اوستاست اثری نیست و این لفظ در گات ها تنها دارای یک مفهوم معنوی است و فقط در یشت هاست که به عنوان الهه ای از او یاد می گردد. یکی از پژوهندگان به نام «میه» بر آن است که :

« منشأ وجودی مهر اوامر طبیعی نیست، بلکه از امور اجتماعی منبعت است و مفهومی است که از عوامل اجتماعی بیرون آمده و جنبه الوهیت یافته است » چنان که وارونا نیز به معنای قانون است و رتا به معنای نظم و سامان. مطلب بدین سادگی به نظر نمی رسد. چنان که گفتیم در دورانی قدیم تر از نگارش گات ها مهر را خدایی آسمانی می دانسته اند. بیش تر به نظر می رسد که نخستین مفهوم مهر همان خورشید است و مفاهیم تجریدی «پیوند» و «بیمان» از مفهوم مشخص خورشید نشأت گرفته است. زرتشت که خود آورنده کیش هوراست، نخواست مهر را در جایگاه کهنش قرار دهد ولی نفوذ مهر در مردم عادی چنان بود که زرتشت و یا دیگر نگارندگان یشت های اوستا ناچار شدند بار دیگر با این الهه پر صولت و نفوذ بیعت کنند (ما کمی دورتر درباره وصف مهر در یشت ها با تفصیل بیش تری سخن خواهیم گفت).

این معنی از آن جا نیز فهمیده می شود که از اواسط سلسله هخامنشی روش نسبت به مهر دگرگون می شود. در آثار و سنگ نبشته های اولیه هخامنشی (داریوش و خشایارشا) ذکری از مهر نیست ولی در کتیبه های مربوط به قرن چهارم قبل از میلاد متعلق به اردشیر دوم (359-404 قبل از میلاد) و سوم (338-359 قبل از میلاد) هخامنشی در همدان و شوش و پرسپولیس پنج بار نام مهر آمده است و به طور کلی نام مهر و ناهید در این کتیبه ها از نام اهورمزدا بیش تر است. کریستنسن حدس می زند که به ابتکار اردشیر دوم هخامنشی تجدیدی در دین انجام گرفته است.

بهتر است گفته شود رجعتی به سنن گذشته شده است. در دوران اشکانی مهر و ناهید (میترا، آناهیتا، ورتَرَعَن) به گفته گریشمن تثلیث عده ای را تشکیل می دهند که اهورمزدا را در سایه می گذارند. به ویژه مهر پرستی دامنه ای شگرف می یابد و نوعی مذهب رسمی می شود. با این حال در طاق بستان کرمانشاه حجاری جالبی است: در این حجاری مردی که چهره اش مانند خورشید تابناک است در دست چپ اردشیر دوم ساسانی است که برخی می پنداشته اند زرتشت است و پژوهندگان معتبری مانند «دیولافوا» و «زاره» آن را «مهر» می دانند این مایه شگفتی نیست. اگر هم زرتشت مهر را منکر نبود، بلکه او را سخت عزیز می داشت. با آن که مهر در پانتئون زرتشتی از امشاسپندان نیست و تنها از ایزدان است که خدایان رده دوم در این پانتئون است، با این حال در روح ایرانی جایی والا داشت و موبدان زرتشتی ناگزیر از سازش با این الهه جاذب بودند. این سیر اجمالی نشان می دهد که از زمان های بسیار دور یعنی حداقل از 35 الی 40 قرن پیش مهر یا میترا (چنان که در پارسی باستان نامیده می شد) از مهم ترین موضوعات پرستش ایرانیان بوده است.

2- ریشه مهر و ستایش آن در اوستا

در اوستا «میترا» نام فرشته روشنایی، پاسبان راستی و پیمان است. کریستان بارتولمه در «فرهنگ پارسی باستانی» متذکر می‌گردد که در سانسکریت این نام به صورت «میترا» است؛ یعنی پروردگار روشنایی و فروغ (ودا) و نیز به معنای «درستی» آمده است. شکل پهلوی آن به تصریح «نیبرگ» «میتر» و «میترا» است. این واژه از ریشه «میث» آمده است که در گات‌ها به معنای وظیفه و تکلیف دینی است و در وندیداد به معنای عهد و پیوند و واژه‌های میهن (منه‌ثینا) و مهمان با این واژه هم‌ریشه‌اند. فردیناندو یوستی در «تاریخ ایران باستان» مهر را رابطه بین فروغ محدث و فروغ ازلی، واسطه بین آفریننده و آفریده می‌داند.

در اوستا از میترا به کرات سخن رفته است، منتها چنان که در سابق نیز متعرض شده ایم در بخش کهن اوستا (گات‌ها) میترا فقط به معنای پیوند است و فقط در یک جا (یسنا 54- بند 5) به این واژه بر می‌خوریم، ولی در بقیه اوستا ذکر میترا به عنوان ایزدی از ایزدان اهورامزدا بارها آمده است. یشت دهم «مهریشت» نام دارد. یکی از پژوهندگان به نام س.پ. تیله در اثر خود موسوم به «مذاهب اقوام ایرانی» تحلیل جامعی از این مهر یشت کرده و ثابت نموده است که مهر یشت از جهت تاریخی یکدست نیست. بخشی متعلق به زرتشت یا عهد زرتشتی است و بخش دیگر متعلق به دوران پیش از زرتشت و دوران آریایی است و موید این استنباط ماست که بعدها زرتشت یا روحانیون زرتشتی در اثر نفوذ مهر ناچار شده‌اند آن را در کتاب مقدس نه به عنوان یک مفهوم معنوی، بلکه به عنوان یک الهه، یک ایزد وارد سازند. در کرده یک بند یک این یشت صریحا گفته شده است: که مهر از جهت شایان ستایش و نیایش بودن برابر با اورمزد است. ما نیز به نوبه خود سودمند دانستیم، نه از جهت تاریخی، بلکه از جهت پژوهش محتوی فکر مهر یشت آن را بررسی کنیم. در مهر یشت این ایزد به نام «دارنده دشت‌های فراخ» و «اسب‌های تیزرو» که از سخن راستین آگاه است و پهلوانی است خوش اندام و نبرد آزما، دارای هزار گوش و هزار چشم و هزار چستی و چالاک‌ی یاد شده، کسی است که جنگ و پیروزی با اوست، هرگز نمی‌خسبد، هرگز فریب نمی‌خورد، اگر کسی با او پیمان شکنند خواه در خاور هندوستان باشد یا بر دهنه شط‌ا رنگ، از ناوک او گریز ندارد، پشتیبان مزدیسنان است و سپر سیمین بردست و زره زرین بر تن دارد. خورشید، دارنده سمندهای تیزتگ از دور ستایش وی را مژده می‌دهد. گرزها و نیزه‌ها و فلاخن‌ها و تیرها هر قدر هم که خوب باشند در او کارگر نیستند. ولی گردونه او پر از سلاح معجزه آسای نبرد است که به سرعت قوه خیال بر سر دشمن فرود می‌آید و او را هلاک می‌سازد. او نخستین ایزد معنوی است که پیش از طلوع خورشید فنا ناپذیر تیز اسب بر بالای کوه‌ها بر می‌آید و از آن جایگاه بلند سراسر منزلگاه‌های آریایی را می‌نگرد. هشت تن از یاران او بر فراز کوه‌ها و برج‌ها مانند دیده بانان نشسته‌اند و نگران پیمان شکنانند و اگر کسی به وی دروغ‌نگوید، مهر او را از نیاز و خطر خواهد رهند.

در مهریشت چنین می‌خوانیم :

« از تو است که خانه‌های سترگ از زنان برازنده برخوردار است، از گردونه‌های برازنده، از بالش‌های پهن و بسترهای گسترده بهره‌مند است » (کرده 8 بند 20)

« در میان چالاکان چالاک‌ترین، در میان وفاشناسان وفاشناس‌ترین، در میان دلبران دلبرترین، در میان زبان‌آوران زبان‌آورترین، در میان گشایش‌دهندگان گشایش‌دهنده‌ترین، کسی که گله و رمه بخشد، کسی که شهریاری بخشد، کسی که زندگانی بخشد، کسی که سعادت بخشد، کسی که نعمت راستی بخشد » (کرده 16 بند 65)

« در جهان بشری نیست که بیش‌تر از عقل طبیعی بهره‌مند باشد، به آن اندازه که مهر مینوی از عقل طبیعی بهره‌مند است. در جهان بشری نیست که تا به آن اندازه گوش شنوا داشته باشد مثل مهر مینوی نیز گوش‌ی که با هزار مهارت آراسته است. هر که او را دروغ‌گوید، او می‌بیند، مهر توانا قدم به پیش‌گذارند. آن قادر مملکت روان‌گردد. از چشمان خویش نگاه زیبای دور بین براندازد. » (کرده 27 بند 107)

جالب است که «مهر» نوعی واحد و درجه میثاق و عهد دوستی و وفاداری است. مثلا در کرده 29 بند 116 ذکر شده است که مهر میان دو همسر درجه مهر 30 است، میان دو همکاری 30، میان دو خویشاوند 40، میان دو همخانه 50، میان دو پیشوا 60، میان شاگرد و آموزگار 70، میان داماد و پدر زن 80، میان دو برادر 90، میان پدر و مادر و پسر 100، میان دو قوم 1000، میان پیروان یک دین 10000.

چیزی که نشان‌دهنده آن است که مفهوم «مهر» و «خورشید» در اوستا یکی نیست آن است که در اوستا خورشید یشت ویژه خود را دارد («خورشید یشت») و نیز در «خرده اوستا» نیایش ویژه‌ای برای خورشید است ولی با این حال چنان که خواهیم دید این دو مفهوم از دیرباز در آمیخته و پس از بسط مهر پرستی در باختر زمین، مهر را Solinvicuts یا خورشید شکست‌ناپذیر نام نهادند و به علاوه در خود خورشید یشت (بند پنج) نیایش مهر و خورشید با هم آمده است که نمودار نزدیکی این مفاهیم است.

3- گسترش و محتوی کیش مهر

پلوتارخ مورخ معروف نوشت که چند تن راهزن از اهالی سیسیلی در سال 65 قبل از میلاد کیش مهر را در قلمرو روم پخش کردند. این سخن پلوتارخ افسانه ای بیش نیست. روشن است که در اثر جهان گشایی های اسکندر و سپس استقرار تمدن هلنیستی در دوران سلوکیدها و شاهان اشکانی و در نتیجه انواع جنگ ها و مرادده ها که بین ایرانیان و مردم آسیای صغیر و دیگر کشورهای امپراطوری روم در آن ازمنه روی داد، آئین ایرانی مهر به تدریج به کشورهای آسیایی و اروپایی سرایت کرد و گسترش شگرف یافت و از راه سوریه و بین النهرین و آسیای صغیر به روم رفت. در 66 میلادی امپراطور روم نرون به وسیله تیرداد پادشاه ارمنستان به کیش مهر گرایید. امپراطور روم کُمد در قربانی های مهر پرستان شرکت می جست. در زمان دیوکلسمین و گالریوس مهر خدای اول روم شد. کنستانتین معروف به کبیر قبل از قبول مسیحیت پیرو کیش مهر بود. امپراطوران روم در نقاط مختلف بارها معابدی به نام مهر ساختند یا معابد مهر را ترمیم نمودند. این معابد میترئوم نام داشت. کیش مهر شمال افریقا، شبه جزیره بالکان (گویا غیر از یونان)، سواحل دانوب، داسیا (مجارستان کنونی)، زمین های اطراف رن، سرزمین گُل، شبه جزیره ایبری و ایتالیا را فرا گرفت و تا جزیره بریتانیا و «دیوار هادرین» در شمال انگلند پیش رفت. بر دیوار هادرین نقش هایی از مهر پرستی است و در مرکز شهر لندن (سیتی) مجسمه ای از مهر کشف شد. جز مانیگری که در دوران ساسانی به نوبه خود توانست کیش جهانی شود، هیچ آئین دیگر ایرانی چنین گسترشی نیافت. تنها مسیحیت توانست در قبال این پویه ظفرمند خدای مهر سدی بکشد و مسیحیت از عهده این کار برای آن برآمد که بسیاری از عناصر مهر پرستی را جذب کرد و در کالبد یک کیش مأنوس در دل های گروندگان جای یافت. پروفیسور ه. ج. ایلیف مدیر موزه شهر لیورپول در فصل «ایران و دنیای قدیم» (کتاب «میراث ایران») درباره توسعه مهرپرستی در باختر چنین می نویسد: «توسعه و پیش رفت سریع مهر پرستی از زمان امپراطور فلاویوس در سراسر امپراطوری روم آغاز شد و در قرن سوم و چهارم میلادی در زمان گالریوس و دیوکلسمین چیزی نمانده بود بر مسیحیت پیروز گردد... این کیش عجیب در همه جا چون آتش در جنگل خشک زبانه زد، پیروزی آن هنگامی به نظر می رسد که دیوکلسمین (305-284 میلادی) و گالریوس (311-306 میلادی) ولی سیلیوس در سال 307 معبدی در کنار دانوب به افتخار میترآ به عنوان نگاهدارنده و محافظ امپراطوری تخصیص دادند. علت عمده جاذبه ای که در مذهب میترآ وجود داشت علو معنوی آن و مبارزه دو گانه دائمی بین خیر و شر است که به موجب آن هر روح پاک و بی آلاشی دائم می کوشد به نیکی کمک کند تا بر بدی چیره شود»

در سال 324 میلادی قیصر لیسلیوس از امپراطوری کنستانتین شکست یافت و دوران رونق مهر پرستی رو به فرجام نهاد. پس از مرگ کنستانتین در دوران امپراطور ژولین مهرپرستی باز رونقی یافت ولی این دولت مستعجلی بود و مهرپرستان با زوال دولت این قیصر دچار ادبار شدند. آخرین درخش فرار و مجدد مهر پرستی در دوران قیصر اژنیوس در سال 392 میلادی بود و پس از آن خورشید مهرپرستی سراپا به محاق رفت. پیداست که کیشی چنین کهن مانند مهرپرستی که تاریخ آن هزاره ها را در بر می گیرد نمی توانست در این پهنه فراخ زمانی بلا تغییر بماند و ما اگر درباره محتوی این کیش چیزی می دانیم به ویژه مربوط به دورانی است که این کیش در ایران و قلمرو امپراطوری روم اشاعه داشت.

موافق اساطیر میترائیستی به نقل از پژوهنده بلژیکی کومن مهر نخست از صخره ای در غاری با چهره فروزنده بر جمعی شبانان ظاهر شد و شبانان از طلعت فریبای آن فرشته او را شناختند و نیایش کردند. افسانه ظهور مهر در غار موجب آن شد که مهر پرستان معابد یا میترئوم های خود را در غارها و یا در زیرزمین ها می ساختند. مهر چون به صورت انسانی تجسم یافت گاوی را ذبح کرد و از خون او زمین را آبیاری نمود و حاصل بخش ساخت و پس از آن که پرستندگان خویش از خون و گوشت ذبیحه خود نان و شراب مقدس خوراند به آسمان عروج کرد و بار دیگر در زمره جاویدانان آسمانی درآمد. اشعه ای که گرد سر مهر است از آن است که وی با خورشید جنگید و چون خورشید نیرویش را دید پرتو خود را بر گرد سرش نهاد. مهر داور روز جزاست و در آن جهان شفیع آدمیان است. مهر خدای شفیع، خداوند منتقم است و مسیح و مهدی موعود است که بار دیگر ظهور می کند و جهان را از عدل پُر می سازد و از ستمگران انتقام میکشد. مهرپرستان در جریان عبادت مهر و قربانی به نام او و اجراء مراسم مذهبی نوعی مساوات را بین خود مراعات می کردند و یکدیگر را «برادر» می خواندند. گروهی می بایست از مراحل هفتگانه سلوک بگذرد: اسامی این هفت مرحله عبارت است از کلاغ، پارسا، سرباز، شیر، ایرانی، پیک، خورشید، پدر (یا پیر). در در مهرپرستی مراسم تعمید اجراء می شد بدین ترتیب که قربانی را در کنار ظرفی مشبک ذبح میکردند که در زیر آن کسی که می باید تعمید یابد می ایستاد و از خون ذبیحه تعمید می پذیرفت. و نیز مراسم «عشاء ربانی» یعنی در آمیختن با جسم خداوند از طریق خوردن نان و شراب (به مثابه گوشت و خون خداوند مهر) اجراء می گردید شباهت فراوان مراسم عشاء ربانی و تعمید مهر پرستی با نظایر این آداب در مسیحیت به خوبی نشان می دهد که تا چه اندازه ای کیش مسیح با نظایر این آداب در مسیحیت به خوبی نشان می دهد که تا چه اندازه ای کیش مسیح از مهرپرستی اقتباس کرده است. باید افزود که تعطیل روزیکشنبه که هنوز در زبان انگلیسی روز خورشید نام دارد و جشن گرفتن روز تولد مهر (روز 25 سامبر) و پیروی از صلیب و نواختن ناقوس و نوازندگی به هنگام دعا خوانی نیز از مهر پرستی به کیش مسیح منتقل شده است. برخی معتقدند که نمی توان مدعی شد که این مراسم را مهرپرستان از ترسایان گرفته اند یا برعکس، ولی این نظر درست نیست زیرا حتی خود آباء کلیسای مسیح

چنین ادعایی نداشتند. آن‌ها مانند قدیس ژوستن شهید در کتاب «مدیحه» و ترتولین الهی معروف مسیحی در کتاب اقوال ملحدان بر آنند که این شعبده شیطان است که مسیحیت آن را چنین به مهر پرستی شبیه ساخته است

اسطوره شناسان و پژوهندگان میتولوژی، افسانه مهر را که از آسمان به زمین می‌آید و به مثابه انسانی در میان انسان‌ها می‌زید و سپس بار دیگر به آسمان‌ها عروج می‌کند و در زمره جاویدانان لاهوت وارد می‌گردد که از خانواده‌های افسانه‌های مربوط به «خدایان میرنده و رستاخیزنده» می‌شمارند که در نزد بسیاری از اقوام و خلقت‌ها وجود دارد. افسانه فنیقی و یونانی آدنیس، افسانه مصری اسیریس، افسانه یونانی دیونیس، افسانه آتیس متعلق به خلق‌های آسیای صغیر و یک سلسله افسانه‌های دیگر، همه حاکی از آمدن خدایان به میان مردمان، مرگ آن‌ها و رستاخیز آن‌هاست.

اسطوره مسیح نیز بر پایه همین افسانه‌ها پدید شده است. چنان‌که بعداً خواهیم دید اسطوره مهر در داستان شفاعت و مهدویت شیعیان نیز اثرات خود را باقی گذاشته زیرا یکی از مختصات «مهر» همین شفاعت و وساطت است. پلوتارخ به درستی یاد آور می‌شود که در دین زرتشت دو مقوله هرمز (آهورا مزدا) و آرمینوس (اهرمین) نمودار دو عالم نور و ظلمتند (میترس) مهر) واسطه این دو است. یعنی به عبارت دیگر اگر آهورا مزدا را نماینده آسمان روشن روز بدانیم و اهریمن را مظهر شب تاریک، در آن صورت خورشید حد پیوند ما بین این دو و به اصطلاح «فروغ محدثی» است که از «فروغ ازلی» اورمزدی ناشی شده است.

4 - مهر و خورشید

بررسی دقیق اوستا نشان می‌دهد که در کتاب «مهر» و «خورشید»، با آن‌که غالباً همراهند، ولی دقیقاً یکی نیستند. ولی از دیرباز این دو مفهوم با هم در آمیخته است. مثلاً استرابن یک قرن قبل از میلاد مسیح نوشته است که ایرانیان خورشید را به نام «میترس» می‌شناسند و در واقع با هلیوس یونانی و آپولون رومی یکیست و همچنین آقای پورداد در بررسی بسیار جالب و جامع خود در پشت‌ها متذکر می‌گردد: «پنج قرن بعد از آن هم «الیشه» مورخ ارمنی قرن پنجم میلادی نقل از وعظ زرتشتی کرده می‌گوید: «خورشیدی که به واسطه اشعه خود جهان را روشن کند و به واسطه حرارت خود غذای انسان و جانوران رانضج دهد، کسی که از سخاوت یکسان و داد و دهش مساوی خویش مهر نامیده شده است...»

برای انسان‌های سپیده دم تاریخ، خورشید پیوسته پدیده‌ای سخت جاذب، فریبا، خیال‌انگیز و شگفت‌آور بود. در برابر دیدگان رازجوی نیاکان ما هر بامداد از چاک خونین فلک روی تابنده مهر ظاهر می‌شد و پویه روزانه خود را در زیرگنبد بلورین آسمان آغاز می‌کرد تا زمانی که در ارغوان دود آلود شفق فرو می‌نشست. گویی خداوندی پرتوان سوار بر گردونه‌ای از نور بود که آزاد و سبک سار مزرع سبز فلک را می‌پیمود.

چیزی از نیایش خورشید برای انسان‌های سرآغاز تاریخ عادی تر نیست. خورشید برای انسان منشأ دو خیر و دو نعمت عظیم گرما و روشنی است و گرما و روشنی منشأ زندگی. دانش امروز توضیح می‌دهد که خورشید گوی ماوراء عظیمی است از بخار تفتنه هیدروژن و هلیوم با حرارت متوسط شش هزار درجه که به گرد محور خود جنبشی گردبادی دارد و در 150 بلیون کیلومتر آن سوی ما سیلابی از پرتو گرما و امواج مغناطیسی را در اکناف منظومه می‌پراکند. اگر دیوار یخینی به قطر سه کیلومتر از زمین تا خورشید بر افزایش آن گاه تمامی گرمای متشعشع از خورشید را بر روی این دیوار متمرکز سازیم آن دیوار در عرض یک ثانیه خواهدگداخت. سطح خورشید ده هزار بار از پلاتین مذاب درخشان تر است و از هر متر مربع آن 84 هزار قوه اسب انرژی می‌تراود که تنها یک دویست و بیست میلیونیم آن بهره زمین ما می‌شود. نور خورشید در زمین ما 465 هزار برابر نور بدر کامل است خورشید در تعیین شرایط اقلیمی زمین ما، جنبش‌باده‌ها و ابرها و اقیانوس‌ها، رشد زندگی نباتی و حیوانی کره ما تأثیر عظیم و قاطع دارد. کافیت به پدیده موسوم به «فتوسنتز» توجه کنیم. در پروسه‌ای که فتوسنتز نام دارد نباتات زمینی و آبی به کمک سبزینه (خضره الورق یا کلروفیل) میزان عظیمی انرژی خورشید را می‌بلعند. انرژی مجذوب به جریان تغذیه کربنی نبات کمک می‌کند. در زمین ما هر ساله از طریق فتوسنتز 175 میلیارد تن کربن جذب می‌شود و در ترکیب اشیاء آلی (ارگانیک) وارد می‌گردد و از این راه قریب 450 میلیارد تن اشیاء آلی ساخته میشود. در اثر فتوسنتز در جوف زمین، در پوسته‌های فوقانی کره، در ژرفای آب‌دان‌ها ذخائر هنگفتی از ذغال، نفت، گاز، توربو و غیره فراهم می‌گردد. اگر بشر می‌تواند آتشی بیافروزد و چراغی روشن کند به برکت خورشید است.

شکی نیست که انسان‌های سرآغاز تاریخ از این حقایق اطلاع علمی نداشتند ولی آن‌ها چنان‌که گفته مورخ ارمنی الیشه از قول اندرزبدان زرتشتی با وضوح ثابت می‌کند با تجربه روزانه خویش کرامات متعدد خویش را می‌دیدند و در اندیشه پنداریاف آن‌ها این گوی پر فروغ به صورت الهه‌ای زیبا در می‌آمد که صاحب معجزاتی شگرف است: نور افشانی، حیاتبخشی، داد

هنگامی که تفکر انسان به مراحل بغرنج تر وارد گردید پرتو فشانی و تجلی خورشید و پیوندی که این نور جهان تاب بین پدیده ها و اشیاء می آفریند در ذهن انسان اندیشه های دیگری بر انگیخت. خورشیدمظهر آفرینشی شد که از راه نور افشانی دائمی و فیضان حاصل می گردد. خورشید مظهر محبت و پیوند و عشق شد. طلوع و غروب آن مظهر مرگ و رستاخیز پس از مرگ شد. به علاوه در پرتوی گرمای مهربان او بود که سراسر طبیعت پس از خواب زمستانی رستاخیز می کرد. همه این ها در دماغ اسطوره ساز بدوی می توانست داستان های بسیاری بر انگیزد: اگر درست است که خورشید در زیر طاق مقرنس آسمان پدید میشود، پس ظهور مهر فریبا در زیر طاق غار نیز درست است. و اگر درست است که پرتو خورشید بر زمین می نشیند و خود در ملکوت نیل رنگ می نازد، پس درست است که خداوند به زمین آمده بار دیگر به جایگاهمینوی خود عروج کرده است و غیره و غیره.

عشق به این اسطوره کهن چنان در دل مردم جای گرفت که علی رغم طغیان زرتشت علیه مهر، اجاق این ایزد خاموش نشد و چنان که خواهیم دید رخنه این آئین در تمدن جهان از آن هم به مراتب وسیع تر به نظر می رسد.

5- رد پای مهر در تاریخ ایران

از دیرباز ترکیبات و اسامی زیادی در السنه اوستایی، پارسی باستانی، پهلوی و دری از ریشه مهر وجود داشته است مانند مهر دروغ، مهر زیان، مهر جنگ، مهربان، مهرگسار، مهرگان، مهرک، مهرین، مهرنوش، در مهر (پرستشگاه زرتشتی)، مهر بند گشا، مهرداد، مهران، مهرباب، مهرگشنسب، مهربد، مهر براز، مهر بوزید، بزرگمهر، مهر گیاه، مهر ترسه و غیره. روز تولد مهر که روز تعادل خریفی است و در تقویم کهن آغاز فصل سرما بود، روز جشن مهرگان است. آیا اندیشه مهرپرستی پس از تسلط اسلام در ایران فرو مرد؟ سخت بعید به نظر می رسد. احتمال زیاد می رود که آئین مهر در تکامل طولانی خود به جهان بینی گسترده ای همانند جهان بینی عرفانی بدل شده بود. تأثیر آئین مهر در گنوستیسیسم و تأثیر متقابل آن در مهرپرستی و رابطه مهرپرستی با مکتب نو افلاطونی که هر دو از جریانات مهم دوران هلنیسم است امریست درخور مطالعه آیا آنچه که حکماء ما از قبیل ابن سینا و سهروردی «حکمت الشرفیه» نامیده اند و آیا اصطلاحاتی از قبیل «شید» و «شیدان شید» که سهروردی به کار می برد از منشأ آئین مهر نیست؟ می گویند لفظ «محراب» از «مهرابه» آمده است که ترکیبی است از «مهر» و «آبه درباره برخی از این مطالب در بررسی های دیگر سخن خواهیم گفت.

می گویند «خرابات» معربی است از «خورآباد». آیا کیش شراب که در نزد خراباتیان معمول بود و الفاظ مغ و مغ بچه و جام می مغانه که در آثار ادبی فارسی فراوان آمده است حکایتی از قدس باده در کیش مهرپرستی و بقایایی از آداب مهرپرستی نیست. آیا اندیشه مهدی موعود و شفاعت گری ائمه در روز محشر در دین شیعه، ریشه ای در مهرپرستی ندارد و آیا در چهره علی و حسین بازتابی از چهره مقدس مهر نباید دید؟ ناتان مندرلم در اثر خود می گوید که در روز قیامت مهر همراه سروش و رشن روان راست گویان را سر پل صراط از دست دیوهای دوزخ نجات می دهد و این خود با شفاعتگری پیامبر و ائمه در صحرائ محشر شباهت تام دارد. آیا درویشی و رندی (که خود این دو اصطلاح از قدمت بسیار این مفاهیم خبر می دهد) در کشور ما تنها پس از اسلام پدید شد و آیا عرفان در تاریخ ما در کالبد مهرپرستی سابقه ای دیرین نداشت؟ آیا مفاهیم عشق، فیضان، و تجلی، پیوند عمومی سراسر جهان در وراء «کبریا» و «نیاز» (بنا به اصطلاح دل انگیز شمس تبریزی) همه و همه دارای ریشه های مهرپرستی نیست؟ آیا تصادفی است که در غزلیات عرفانی مولوی و حافظ این همه از نور و پرتو و تجلی و ذره و خورشید به مثابه کنایه ها و رموزی حاکی از وحدت وجود سخن به میان است؟ آیا مراحل سلوک صوفیان و واژه «پیر» که از مقامات هفتگانه مهرپرستی بود، تطوری از معتقدات مهرپرستان نیست؟ به نظر نگارنده همه این سنوالات در خورد تعموق و سزاوار پژوهش است و اگر پاسخ آن ها مثبت باشد در آن صورت یک نتیجه حیرت انگیز به دست می آید و آن عبارت است از جان سختی کیشی طی هزاران سال و پیوند شگرف معنوی نسل های فراوانی که در فلات ایران زیسته اند. طبیعی است که این کیش، چنان که بارها تأکید کردیم، تحولی ژرف را گذرانیده و از یک مذهب ناتورالیستی شاید به یک جهان بینی عرفانی بدل شده و گاه احياناً صورت الحاد پرسوز و گداز شیعی را به خود گرفته، ولی به هر صورت رشته حیاتش نگسسته است.

هر اندازه این سنوالات برای اجراء یک بررسی عمیق تر ضروریست به نظر ما تفسیر دیگری که از مهرپرستی اخیراً در ایران داده شده است مقنع به نظر نمی رسد و آن تفسیریست که در کتاب «قصه سکندر و دارا» آمده است.

کمی توضیح بدهیم:

در سال 1343 آقای اصلاان غفاری کتابی تحت عنوان «قصه سکندر و دارا» نشر داد که بر آن دانشمند محترم آقای ذبیح بهروز مقدمه ای مشبع نگاشته است. اصل مطلب در مقدمه و ذی المقدمه، تردید در صحت داستان جهان گشایی های اسکندر مقدونی و به ویژه آمدن او به ایران و هند است. آقایان بهروز و غفاری در این باره دلایلی دارند که به هر صورت در خورد توجه است ولی در کنار این مطلب اصلی در بسیاری مطالب دیگر و از آن جمله درباره مهرپرستی اظهار نظرهای بدیعی شده است. آقای

بهروز طبق محاسبات کرونولوژیک خاصی که در کتاب ویژه ایشان (تقویم و تاریخ) منعکس است به این نتیجه رسیدند که مهر، انسانی بوده است که زمانی می زیسته و الفاظ مهر و میترا و میثا اسامی عیسای غیر مصلوبی است که:

« در سال 1454 رصد زرتشت، در روز 25 دسامبر (دی ماه فارسی) و کریشت ماه سیستانی متولد شد و در 25 سالگی مبعوث شد و در 4 شهریور ماه روز عید شهر یورگان سال 1518 مار، رصد زرتشت، نزدیک نیمه شب، پس از چهل سال تبلیغ در میان مردم، در سن 65 سالگی در گذشت! »

آقای بهروز و به پیروی ایشان آقای غفاری بر آنند که دین مهر، دینی بود دموکراتیک قائل به انتخابات و فدرالیسم، زیرا دولت اشکانی که در سایه دین مهر اداره می شد هم مهستان (مجلس اعیان) داشت که شاهنشاه را در آن بر می گزیدند و هم غیر متمرکز بود و بر پایه ملوک الطوایفی و به شیوه فدرال اداره می شد. به نظر این پژوهندگان بر عکس، دین مسیحی یا زرتشتی ادیان استبدادی است، زیرا وراثت را به جای انتخاب و تمرکز مطلق را به جای فدرالیسم می پذیرد. اردشیر بابکان و کنستانتین که یکی در ایران و دیگری در روم مهر پرستی را ریشه کن می کنند و دین های استبدادی خود را بر تخت می نشاندند زیانی عظیم به تاریخ زده اند.

به نظر آقای بهروز و به پیروی از ایشان آقای غفاری نقطه مقابل دین مهر که از روح پاک مردم ایران برخاسته کیش مرموز و خدعه آمیز و دغل مانگیری است که تا همین اواخر در تاریخ لانه داشت و منشأ همه بدبختی هایی است که به سر ایرانیان آمده است!

این بحث ها را آقای دکتر اکبر آزاد یکی از پیروان آقای بهروز به جراید ایران کشانده است. با همه احترامی که به شخص آقای بهروز به مثابه نویسنده و محقق داریم و با همه حسن نیتی که در ثنای دموکراسی و انتخابات و تقبیح استبداد و وراثت از خلال نظریه های بهروز رخ می کند، تفسیر ایشان از مهر پرستی موافق واقع به نظر نمی رسد. گویا احساس میهن پرستی افراطی همراه با تخیل دور پرواز علمی منشأ بروز این تفسیرات است. به هر صورت قضاوت نهایی درباره این اندیشه ها با محققان است. زیرا اظهار عقیده نگارنده مبتنی است بر استنباط و لازمه رد بر نظریه ای که به اتکاء برخی واقعیات به میان کشیده می شود، اجراء تحقیق انتقادیست.

پیش از پایان سخن ذکر نکته دیگر بی فایده نیست.

یکی از یادگارهای مهر پرستی جشن مهرگان است که در روز مهر (16 هر ماه) از ماه مهر برپا می شد و جشن آغاز شش ماهه زمستان (زیه نه) است چنان که نوروز جشن آغاز شش ماهه تابستان (همه مه) است. نیروهای ملی دمکراتیک و انقلابی عصر ما به حق سنت جشن مهرگان را احیاء کرده اند.

در سرلوحه این گفتار بیت دلکشی از حافظ آوردیم که در آن « مهر » به معنای خورشید است و اینک بیت دیگری که در آن مهر به معنای عشق آمده است و می تواند حسن ختام این مقال باشد:

کم تر از ذره نئی، پست مشو، مهر بورز

تا به خلوتگه خورشید رسی رقص کنان. «1»

1 - برگرفته شده از مجموعه مقالات احسان طبری.

باید یاد آور شد که آئین مهر بر علاوه اینکه در سایر ادیان سایه انداخته و تا به امروز سنت های آن البته با تغییر عنوان ونسبت ها رواج دارد. ولی در آئین هندو قسماً این آئین از زمان پیدایش آن یعنی قبل از ریگ ویدا همچنان مورد پرستش و ستایش است. آئین هندو به ویژه ریگ وید و اوستا تقریباً دوشاخه از یک درخت به حساب می آیند با تفاوت اندکی در برگها، بناً زیبا خواهد بود که پژوهشهای را در باره آئین هندو و کتاب ریگ ویدا و اوستا و همسویی هایی زبانی و در مجموع فرهنگی میان مردمان هند و خراسان را اینجا به نقل گیریم.

پروفیسور رواسانی؛ اوستا، ریگ ویدا، میترا و ...:

باید گفت که در این زمینه جناب پروفیسور رواسانی کار های ارزشمندی به عمل آورده است. بدین معنی که مجموعه از نظریات تاریخنگاران و زبان شناسان و آیین پژوهان را جمع آوری کرده اند که مشکل قضاوت را آسان می سازد، همچنان از میان پژوهش ایشان سیر حرکت قوم آریایی را نیز میتوان درست دریافت. در کتاب جامعه بزرگ شرق میخوانیم که :

« ... بارتولد، باختریان ، سکاییان، خوارزمیان، پارتیان و سندیان را ساکن آسیا میانه دانسته است، وی اقوام مذکور را از نژاد آریایی نامیده... و آیین مزدیسنا را زاییده محیط مردم خوارزم دانسته است. [رضا، عنایت الله- آذر بایجان و ایران ص، 68-72]

(در افغانستان امروزی تاجیکها بقایا اقوام آریایی اند تاجیکهای مقیم تاجیکستان در ایا لت شنیگان هم از بقایای اقوام آریایی اند. اهالی بومی تا قرن 12 یا 14 میلادی زرتشتی بودند و در دره های (اکسوس، آمو دریا) ساختمانی است که به پرستندگان آتش نسبت داده می شود. [همان منبع بالا]

(اهالی قندهار در شرق افغانستان مردمی ایرانی اند)

[1889,hermann ,Brunnhofer]

(نام سرزمین هند از اسم رود خانه سند گرفته شده است زیرا ایرانیان به جای حرف s حرف ه h را به کار می برند.)
گایگر 1882]

با وجود اختلافات مذهبی و به علت اینکه آریایی که به هند مهاجرت کرده با اقوام آریایی که در محل مانده و یا به غرب رفته بودند دارای قومیت و عادات و رسوم مشترک بودند، هر دو قوم نام آریا را برای خود حفظ کردند. علت جدایی این اقوام از یک دیگر به نظر بعضی از محققان اختلاف مذهبی بود و به نظر عده ای دیگر مسایل اقتصادی. در هر حال به علت تکامل مذاهب بعد ها هندیها و ایرانیها در زمینه مذهب از یکدیگر جدا شدند. اما وجود زمینه مشترک تاریخی، قومی و فرهنگی ساکنین کنونی قاره هند با سایر نواحی سرزمین و جامعه بزرگ شرق امری بدیهی و روشن است.

(آخرین حرکت مهاجرتی اقوام ایرانی در سده های 7 و 8 ق.م بود که از اطراف دریاچه آرال به ایران آمدند و به نظر می رسد اولین شهر یکه آنان ساختند اکباتان* باشد.) [1980,Eerzfled Ernst]

* - اکباتان چنانکه بار تولد می نویسد عبارت از همدان است. رجوع شود به جغرافیای تاریخی ایران، بار تولد، ترجمه حمزه سردادور، ص 153، 154، 155[س - ر].

در مرحله پیش از جدا شدن و در مرحله پیش از بسط تعالیم زرتشت ادیان هند و ایرانی وجوه اشتراک فراوان داشتند. ولی در دوره های بعدی خدایان آریایی (آسورا، ASURA و دوا DAIVA) در مذهب قدیم هند و مذهب زرتشتی از یکدیگر جدا شدند و در مقابل یکدیگر قرار گرفتند.

(در ریگ ودا اشارات محدودی به اختلاف میان دوا و آسورا "صورت هیولا" دیده می شود) [Hhmbach Helmut, 1959] ، ولی در تعالیم زرتشت آسورا، به معنای خداست و دوا به معنای دیو "هیولا".

(در قدیمترین بخش سرود های جمع شده هندی هم ، آسورا به معنای خداست و فقط در مواردی بسیار نادری به عنوان نشانه و علانتهی برای خصم به کار میرود.) [Hillebrand Alfred, 1965]

(در ایران در تعالیم زرتشت آسورا، به صورت اهورامزدا، تکامل یافت.) [Hillebrand Alfred, 1965]

برای نشان دادن ریشه مشترک هند و ایرانی، در ادامه مثالهای از نظر زبان شناسی آورده می شود.

تشابه زبان و ارتباط فکری ریگ ویدا و اوستا:

به نظر بارتولد (زبان اوستایی و ودایی فقط از نظر لهجه از یک دیگر جدا شدند درینا 8 کلمه با زبان ودایی مطابقت دارند.)

[1893.Brunnhofer]

(تعداد زیادی از کلمات با ریشه ایرانی در جریان سانسکریت شدن ریگ ویدا بدان راه یافته و باقی مانده اند) [1893.Brunnhofer]

(در ریگ ویدا کلمه آریا نیز وجود دارد.) [1887;Spiegel F]

زبان ریگ ویدا شکل بسیار قدیم زبان سانسکریت در اولین نیمه هزاره دوم ق.م، به وسیله مهاجرین به هند وارد شد و این سانسکریت با زبان ایران قدیم خویشاوند است و این دو در اشکال قدیمی مانند دو لهجه کاملاً به هم نزدیک بودند [Rig Veda P3 :1983, - جلالی نائیبی، محمد رضا، گزیده ریگ ودا قدیمی ترین سرود های قوم آریایی هند.]

وزن گاتها سرود های زرتشت دو میزانی است و به طور عمده با ودا یکی است با تعداد مساوی هجا و بخشی هایی Strophen با ابیات مساوی. [1905,Bartholomae]

در واقع زبان اوستا و ریگ ویدا دو گویش اند از یک زبان مادر شاهی هند و ایرانی منشعب شده اند.

چنین مستفاد می گردد که ریگ ودا و اوستا نماینده یک ارتباط فکری است. این دو اثر بقدری بهم نزدیک اند و شباهت دارند که آنها را می توان یکی دانست. این قرابت و خویشاوندی زبان و مذهب این احتمال را بوجود آورده که بعضی از سرود های ریگ ودا هنگامی که قبایل آریایی فلات ایران رامی پیمودند، موجود بوده است، و ریشی ها و خاندان های روحانی آنها را در حافظه داشتند و به هند بردند و بعد ها بکتابت در آمده است. [P 7 :1983,Rig Veda]

زبان فارسی قدیم پیش از زبانهای دیگر به زبان هندی قدیم نزدیک است. در سالهای 500 ق.م. یک ایرانی و یک هندی زبان یکدیگر را خوب می فهمیدند. [P 7 :1983,Rig Veda]

تردید نیست زبان گاتها یک لهجه قدیم ایران شرقی است. [82p,1955Widengren]

همچنین بر اساس نام بسیاری از خدایان، منشاء اولیه آریایی (هند و ایرانی) ریگ ودا اثبات می شود. برای مثال؛ ایندرا، سوما (به فارسی قدیم هما) میترا (ایرانی قدیم میتره) [P 7 :1983,Rig Veda]

از نظر محتوا نیز میان گاتها و ریگ ودا شباهت فراوان وجود دارد. مذهب ودایی نیز مانند گاتها معبد و تصویری و شکلی برای خود نمی شناسد. کسی که ریگ ودا یا گاتها را بخواند، خدا را در همه جا می بیند. خدایی که قادر و متعال است، همه جهان در حیطه قدرت اوست. در ریگ ودا و گاتها مسئله پادشاهت بهشت یا مجازات جهنم مطرح نیست. در جامعه آریایی سه گروه اقتصادی - حقوقی وجود داشت. روحانی، جنگی و شبان. سازمان سیاسی جامعه از ده قبیله و کشور تشکیل می شد. وجود این سازمانهای اجتماعی در دوره قبل از زرتشت نشان می دهند که جامعه آریایی از نظر اقتصادی و فرهنگی تکامل و سازمان اجتماعی و طبقات در آن شکل و رشد یافته بودند ساختار سازمان اجتماعی در معتقدات اینی منعکس است.

در ادیان اولیه هند و ایرانی خدایان به قوای طبیعت وابسته اند در تقسیم بندی خدایان: گروه اول از خدایان مسؤل حکومت، گروه دوم مسؤل تامین تغذیه جامعه بودند. در ادیان اولیه هند و ایرانی جهان نیز به سه بخش تقسیم می شد(تثلیث): آسمان، جو (آتمسفر) و زمین. به این تقسیمات باید یک الهه را نیز افزود که با هر سه نوع مسولیت و بخصوص با مسئله تغذیه جامعه در رابطه نزدیک قرار داشت. [16p,1955Widengren]

تعالیم و اصلاحات زرتشت قطع رابطه با چنین مذاهبی(اعتقادات اولیه هند و ایرانی) بود. در گاتها (مзда) خدای احد واحد است، خرد مطلق اوست و همه جهان مخلوق اوست. در گاتها سخن از مبارزه و اختلاف میان اقوام بیابانگرد و مردم کشاورز آریایی نیز در میان است. چه اقوام بیابانگرد و چه ساکن هر دو متعلق به جامعه آریایی بودند و زبان و قومیت مشترک داشتند. [Hillebrand Alfred, 1965]

ریگ ودا و گاتها سرود هایی مذهبی اند و چنانکه گفتیم، موضوع ریگ ودا، ستایش خدایان و الهه های مختلفی است که بر نیروی های طبیعت حاکم و یا معرف آنند، اما در ماندالا دهم ریگ ودا توجه به خدای واحد است.

در گاتها نیز از اهورامزدا به صورت خدای واحدی سخن در میان است. در هردوی این سرود های مذهبی، و اصلاً در مذهب ودایی و گاتهای، نکات اخلاقی مانند سعادت انسان و محبت مطرح است و این خود نشانه‌دهی تکامل جامعه از نظر فرهنگی است. وجود مضامین زیبا و بیان احساسات رقیق انسانی به سرود های ریگ ودا و گاتها لطف خاصی می بخشد.

چنانکه گفته شد، مذهب ودایی (در تضاد آشکار با هندوئیسم متأخر) معبد و تصویر خدایان نمی شناسد. نبودن معبد، به معنای محل سکونت خدا، بدین معنی است که دایره قدرت خدا به شهر یا زمین معینی محدود نبوده و جهانی است. در مذاهب معبدی مانند ادیان بین النهرین خدای شهر یا محل و یا منطقه ای قدرت خود را در همان منطقه اعمال می کند. (مانند شیوا خدای بنارس، زئوس دونه، اپولوی دلفین، ژوپیتر در کاپیتول و مردوک بابل) ، ولی خدای ریگ ودا و خدای گاتها سکونت ندارند و این امر نشان می دهد که ادیان هندی و ایرانی (ریگ ودا و گاتها) به مراحل بالاتری از ادیان معبدی که در آن بتها (مظاهر خدایان) با شکل و جسم مادی محل معینی داشتند، رسیده بودند.

تاریخ سرایش گاتها و ریگ ودا:

در باره زمان سرودن گاتها اختلاف نظر وجود دارد، ولی چنانکه در سطور قبل اشاره شد، عده ای زمان سرودن ریگ ودا و گاتها رایجی میدانند و عده ای نیز قایل بر قدمت یکی بر دیگری هستند ولی به لحاظ شباهت و اشتراک فراوان میان این دو مجموعه سرود های مذهبی و یک ریشه بودن شان، فاصله زمان بین سرودن آنان زیاد نمی تواند باشد. اگر زمان سرود ریگ ودا به حدود سالهای 2000 تا 3000 ق.م. برسد، شاید بتوان سرودن گاتها را به پیش از اولین مهاجرت اقوام آریایی به سوی غرب، یعنی به دوره میان 2500 تا 3000 ق.م. نسبت داد. اما به نظر میرسد هردوی این سرود ها بسیار قدیمی تر باشند. اقوال در این باب متفاوتند، پاره ای از محققین دوره های جدیدتر را پیشنهاد می کنند.

(به وجود آمدن قدیمی ترین قطعات ریگ ودا را می توان تقریباً 1500 ق.م. یا چند صد سال قبل از آن قرار داد... و قطعاً چند صد سال قبل از آن باید مهاجرت هندیها به پنجاب انجام گرفته باشد. چون حداقل این مقدار لازم بود تا زبان خاص هندی و فرهنگ خاص هندی بوجود بیاید.)

[1887Schroeder]

... در حال باید توجه داشت که اقوام آریایی بخشی از اقوام شرقی جامعه و سرزمین بزرگ شرق اند و فرهنگ " آریایی" نیز بخشی از فرهنگ این جامعه و سرزمین بزرگ است و چیزی بنام "نژاد" و یا فرهنگ و یا دیانت " خالص" آریایی وجود ندارد، تا بتواند پایگاه یک ملی گرایی کاذب شود. « 1

1 - کتاب پیشین، پروفیسور دکتر شایور رواسانی، جامعه بزرگ شرق، ص 185 تا 194.

بسیاری از پژوهشگران با وجود اینکه به نژاد آریایی باور ندارند، اما مانند جناب پدوفیسور رواسانی، اکثراً در نوشته های خود از آریایی و فرهنگ آریایی و غیره نام می برند. در حقیقت با ذکر این کلمه خواسته اند کاری خویش را آسان بسازند، به ویژه ایرانیان امروزی که در حال مسئله ناسیونالیسم نزد شان مطرح است. اما باید گفت که بکار گیری نام آریایی در حقیقت یک نوع سهولت در بیان رویداد هایی ماقبل تاریخ به شمار میرود و یک مقوله نمادین است.

به هر روی؛ کتاب ریگ وید یا ودا کمتر در کشور ما معرفی است، جز به شمار انگشتان دودست یک انسان، دیگران اصلاً نامی از چنین کتابی نشنیده اند، در مکاتب و مدارس، هرگز از این کتاب یاد نگردیده است، این بدان معنی است که مولفین کتب درسی خود از واقعیت یک چنین اثری عظیم ملی، تاریخی و بنیادی بی اطلاع بودند، البته من از دوران سخن می گویم که خود متعلم مکتب بودم و تا سال 1352 که فارغ شدم با آنکه به ادبیات علاقه داشتم از چنین یک کتب در طول 12 سال تحصیل خود چیزی نخوانده و نشنیده بودم و حتی بعد از تحصیل در حلقه مباحثات تاریخی بحثی از این کتاب را نخوانده ام. این را به لحاظ مطرح کردم، که گفته باشم که جامعه ما تا کجا ها غرق در بی خبری و بی اطلاعی از گذشته هایی تاریخی خود هستیم، و به همین لحاظ است که با تمام نا فهمی، و به دستور اجنبی به گذشته خویش نفرین میداریم و به قبور قاتلین نیاکان خویش میرویم و برای شان از خدا جنت استدعا می کنیم.

چون منبع داخلی در رابطه به بازشناسی کتاب ریگ ویدا بسیار کم بود بنام مجبوراً جهت معرفی این بزرگترین کتاب ملی دینی به پژوهش دیگران مراجعه نمودم که از جمله یکی از این پژوهشگران کلام خویش را با شعری از سهراب سپهری چنین آغاز نموده می نویسد :

« برگ ها می ریزد
من به او گفتم : زندگانی سیپی است ، گاز باید زد با پوست .
مادرم صبحی می گفت : موسم دلگیری است .
زن همسایه در پنجره اش ، تور می بافت ، می خواندمن
«ودا» می خوانم ، گاهی نیز طرح می ریزم سنگی ، مرغی ، ابری .
«سهراب سپهری»

«...و بدانید که هستی ها از نا هستی ها به وجود آمده اند...»

آیا تا به حال «ریگ ودا» را خوانده اید. کتاب مقدس که برخی مورخین بر این باورند که همزمان یا کمی پیش از «اوستا» گردآوری شده است. تشابهات بسیار این متن مقدس هند باستان با اوستا و وجود ایزدانی چون میترا ، اپام نپات ، اوشس ، وایو، سوم (هوم) و حتی بررسی واژه اسورا و اهورا (که البته میان این دو اختلاف فاحش و واضحی وجود دارد) می تواند گواه این نظریه باشد که هر دو کتاب از يك منبع واحد سر چشمه گرفته اند. ریگ ودا توسط ریشی ها (سرآیندگان مقدس) و گویا در ادوار مختلفی به نگارش در آمده است . گاهی زمزمه سرود های آسمانی آن به انسان آرامشی شگرف و عمیق می بخشد و آدمی را به اندیشه و امید دارد. دور از ادعا نیست که ریگ ودا خواننده را به جهانی پاک و فارغ از جنگ و غضب و توحش آدمی سوق می دهد و دوستی با خدایان و ساکنان عرش برین را به آدمی توصیه می کند. ودا نیز همانند اوستا پس از مهاجرت و با وجود اختلاط بیش و کم با معتقدات بومی ، ویژگی های خود را کاملاً از دست نداد. در «ریگ ودا» گیتی چون معمایی است که انسان رفته رفته آنرا حل می کند و آنگاه در جهان بی مرگ روان می شود. چرا که در ریگ ودا زمان می ایستد و آدمی در خود تعمق می کند. سرودهای ودا از نظر تفکر مذهبی چهار مرحله را پیموده اند، پرستش طبیعت، پولی تئیسیم ، مونوتئیسیم و بالاخره مونیسیم. این سرودها در بسیاری از موارد در ادبیات باستانی جهان کم نظیر و برجسته اند و پایه گذاران این ادبیات آریایی در مقایسه با مردم زمان خود از يك فرهنگ عالی مذهبی بر خوردار بوده اند که در سرود های کهن آنان متجلی گشته است. خواندن ریگ ودا را به کسانی که از زندگی نا امید و مایوس هستند توصیه می کنم.

واژه « ودا » از ریشه « وید » به معنای « دانش » است ؛ اما به طور اخص به معنی : « دانش الهی » یا « علم الهی » است . شاعران ودایی ، جهان هستی را صحنه ای خوانده اند که عملیات خدایان روی آن در سه بخش : زمین و هوا (جو یا آتمسفر) و آسمان اجرا شده است. طاق آسمان مرزی تلقی می شود که جهان مرئی بالا را از جهان مرئی آسمان که مرکز و مکان نور و خدایان ودایی است ، جدا می سازد. در واقع آسمان و هوا و زمین ، تثلیث « ریگ ودا » را تشکیل می دهند . در ماندالای دهم - سرود 129 خلقت چنین بیان می شود :

- آن هنگام نه نیستی بود ، نه هستی :

نه هوایی (جوی) بود ، و نه آسمانی که از آن برتر است.

چه پنهان بود ، در کجا ، در ظل حمایت کی ؟ آیا آب ژرف بی پایانی وجود داشت؟

- آن هنگام نه مرگ بود ، و نه زندگی جاویدی ، و نه نشانه ای از شب و روز .

به نیروی ذات خود ، باد تنفس می کرد ؛ جز او هیچ چیز وجود نداشت.

- در آغاز ، تاریکی در تاریکی نهفته بود . هیچ علامت مشخصی نبود ، همه جا آب بود . آن فرد به نیروی حرارت به وجود آمد.

- در ابتدا خواستن در آن فرد پیدا شد : آن اولین بذری بود که فکر محصول آن است -

کیست که به یقین بداند ، و کیست کآتر ادر اینجاییانکند؟

در کجا تولد یافت ، و در کجا این آفرینش به وجود آمد؟

خدایان بعد از خلقت جهان پیدا شدند؟ 77

پس که می داند آفرینش از کجا سرچشمه گرفته است؟

- هیچکس نمی داند که آفرینش از کجا بر خاسته است ، و آیا او آن را به وجود آورده، یا نه؟

آنکه بر عرش اعلی ناظر بر آن است ، تنها او می داند ، و شاید او هم ، نداند.

«پدر گرایی» در تجسم آسمان در ریگ ودا به طور روشن مشخص است. «طلوع»، دختر آسمان خوانده شده و «زمین»، که روی سینه وسیع خود نباتات و گیاهان مختلف را می رویاند و می پروراند یک مادر است. آسمان و زمین بیشتر به صورت پدر و مادر جهانی جفت یکدیگرند. انسان نخستین را پسر «وی و سوت» یعنی «مانو» می گویند که اولین قربانی کننده بود. در مورد این انسان نخستین گفته می شود که اصل او آسمانی و بهشتی است. در ماندالای اول سرود 164 چنین آمده است:

- کی فرد نخستین را هنگام تولدش دیده است؟

- آن بی جسمی که اجسام را به وجود می آورد کیست؟

- نفس و خون از زمین است ، ولی روح از کجاست؟

- کی پیش دانایان رفته است که این را بپرسد؟

- با فهم نارسا و عقل ناقص من این چیزها را می پرسم که حتی برای خدایان نیز پوشیده است
آن هفت ریسمان چیست که دانشمندان گسترده اند تا خورشید را احاطه نمایند،

و همه چیز در آن قرار دارد؟
- من نادان از دانشمندی که (حقیقت را) می داند سؤال می کنم تا دانش را به دست آورم. از ویژگی های ممتاز ریگ ودا لحن زمینی آن است و این بدین معنی است که کسی از عالم دیگر آن را بر انسان وحی نکرده است و آدمی خود، مراحل توحید را پشت سر می گذارد. و به همین دلیل است که پس از عصر ودایی به «اوپانیشادها» یا «ودانتا» می رسیم که از دیگر متون کاملاً عرفانی و جاودانه برهمنی است. در سروده های فوق نیز انسانی سخن می گوید و خود به آن پاسخ می گوید. در ریگ ودا این سؤال بی در پی پرسیده می شود که آیا خدایان انسان را آفریدند یا انسانها بودند که خدایان را به خلقت در آوردند؟ از موارد دیگری که در ریگ ودا به دفعات با آن بر می خوریم معاشقه و دلدادگی انسان ها و خدایان می باشد چرا که ریگ ودا بزرگترین نعمت را روابط عاشقانه زن مرد می داند و بر استحکام عشق اصرار می ورزد که سخن را با برخی از ماندالاهای مرتبط با آن به پایان می برم و کنکاش و تحقیق بیشتر در این زمینه را به خوانندگان عزیز می سپارم.

1/ ماه با بال های زیبا در آسمان از میان آب ها می گذرد ؛ شما ای برف های دارای چرخ زرین ، مردم نمی توانند منزلگاه شما را بیابند.

2/ مردم تمنی می کنند و به یقین به آرزوی خویش می رسند. زن ، شوهر خود را تنگ در آغوش میگیرد ، و در آغوش یکدیگر نعمت عشق را به هم می بخشند .

ای زمین و آسمان این پریشانی مرا بنگرید.

3/ ای خدایان ، باشد که آن روشنی هرگز از جای خویش در آسمان فرو نیفتد . و هرگز ما از آنچه بسان سوما(شراب الهی) شیرین است ، و چشمه شادمانی ماست ، محروم نشویم.

4/ قانون الهی باستان کجاست ؟ اکنون انتشار دهنده جدید آن کیست ؟ ای زمین و آسمان پریشانی مرا بنگرید.
- (یمی): آرزو دارم از دوست خویش ، دوستی مهر آمیز به دست آورم. پس بگذار روح من و تو به یکدیگر ببینند ، و چون شوهری مهربان همسر من شو.

- (یم): آیا باید کاری کنیم که هرگز نکرده ایم؟

- (یمی): ای یم ما را در رحم خداوند همسر یک دیگر ساخته اند. آسمان و زمین معترف است که ما از آن اوئیم.

- (یم): چه کس این راز را که از آن سخن می گویی می داند.

- من خود را تسلیم تو می کنم ، مانند چرخ ارابه بشتاب تا به یک دیگر برسیم.

- (یم): مرا واگذار ای یمی و به دیگری دل ببند.

(بمی): در آسمان و زمین، جفت بهم می پیوندند. عمل تو به گردن من باشد.

(بم): حظ خویش را برای دیگری آماده ساز ، من آنرا از تو نمی خواهم ، ای زیبا.

(بمی): دریغا ای بم ، تو به راستی ضعیف هستی ، ما در تو اثری از دل و روح نمی یابیم.

(بم): ای بمی ، همان گونه که گیاه پیچک به درخت می پیچد بالا می رود ، بگذار تا دیگری بر تو بیچد و ترا در آغوش گیرد. دل او را به دست آور ، و بگذار که که او عشق ترا تحصیل نماید، و او با تو پیوندی مقدس به وجود آورد....

«وای» یا «وایو» ایزد باد یکی از اسرار آمیز ترین خدایان هند و ایرانی است . در متون به جا مانده از هند باستان او را بر آمده از نَس غول جهانی (پوروشه) که هستی از بدن او ساخته شده است. در ریگ ودا به دفعات مورد ستایش قرار گرفته است. سرود 53 در ستایش وایو چنین آورده است. نیروی اربه «وایو» را اعلام نما که چون می گذرد ، همه چیز را در هم می شکند. آوایش رعد آساست. چون پیش می تازد ، به آسمان می رسد ، و ابرها را افروخته می سازد ، و چون به زمین جولان می کند ، توده غبار را بر آسمان بر می انگیزد

او در کجا تولد یافته است ؟

و از کجا بر خاسته است؟

او به اراده خویش روان است.

وایو در ایران مرتبه ای خاص داشته و علاوه بر اورمزد و موجودات اهورایی ؛ اهریمن و سایر پلیدی ها نیز به او قربانی اهدا می نمودند ، اما همواره خواسته آفریدگان اهورایی مستجاب و خواسته های اهریمنان بر آورده نمی گردد. پانزدهمین یشت اوستا «رام یشت» نام دارد. اما در هیچ جای آن از رام اسم برده نشده بلکه سرتاسر این یشت در تعریف و توصیف وایو است. برخی اوستاشناسان بر این باورند که نام این یشت باید «وایو یشت» باشد. رام یشت با «وایو» ایزد هوا که نام دیگرش در پهلوی وای یا اندروای است آمیخته شده . وایو صفات زیادی دارد از آن جمله : جوینده ، نیک کردار ، چیره شونده ، پیش رونده ، پس رونده ، پاینده فر ، شکست دهنده و... بسیاری از پادشاهان و پهلوانان ایران زمین برای پیروزی بر دشمنان خود از وایو کمک خواسته اند و او نیز دعای آنان را اجابت کرده است ، از آن جمله فریدون برای پیروزی بر اژد دهاک ، جمشید برای فراهم کردن زندگی خوش آریائیان ، تهمورث برای پیروزی بر اهریمن ، کیخسرو برای پیروزی بر افراسیاب ، و اتفاقا می دانیم که باد در میدان کارزار یکی از عوامل اصلی پیروزی یکی از طرفین کارزار است .

همانطور که اورمزد در بالا و در روشنی بی کران فرمان رویی می کند و اهریمن در پایین و در ظلمت ، وای نیز در فضای میان آندو یا خلا حکمفرمایی می کند. وایو از مفهوم بی طرفی بر خوردار و دو وایو وجود دارد یکی وایو خوب و دیگری وایو بد که به اعتقاد برخی محققان این صورت دو گانه محصول تفکری متأخر بوده و در دوران اولیه وایو شخصیتی واحد بوده با سیمای دو گانه ، نیکوکار و در عین حال شوم که با که با مرگ پیوند دارد و هیچکس توان گریز از وی را ندارد . و اگر آنچنانکه سزاوار اوست مورد ستایش قرار گیرد انسانها را از تمامی یورش ها رهایی می دهد.

این ایزد به درخواست دوشیزگان پاک برای رسیدن به شوهران خوب و خوشبخت شدن و کامیاب گردیدن نیز پاسخ مساعد می دهد. در رام یشت کرده 10 فقره 39-41 می خوانیم که دختران نیز برای یافتن همسران خوب و نیک وایو را نیایش می کنند: «او را بستوند دوشیزگانی که هنوز به مردان نرسیده اند در روی تخت زرین ، در روی بالش زرین ، در روی فرش زرین» از شگفتی های بسیار خیره کننده روزگار یکی همین است که هنوز هم پس از هزاران سال، دوشیزگان و بانوان ، این ایزد را همانطور مخاطب قرار می دهند : « ای وای ».

گمان می رود که «ای وای» همان است که به عنوان یکی از قوای انسانی با شیرمادر در وجود به ودیعه گذاشته می شود. غیر از کمک گرفتن دوشیزگان از «وای» که هنوز بصورت « ای وای» در بیان ما باقی مانده است ، عبارت «وای بر تو» به معنی آنست که ایزد باد مقابل تو قرار گیرد و معلوم است که در جنگ آنکه باد را مقابل خود داشته باشد با شکست مواجه است . و نیز عبارت « باد به پشتش خورده» کنایه از کسی است که همواره در جنگ از عنایت و پشتیبانی « ایزد وای» برخوردار بوده و بهمین جهت خود دارای زور نیست . خطاب « وای من» خود به خوبی از ایزد وای سخن می گوید که معادل « خدای من » بکار می رود ، و این نشانه تاثیراتی است که افکار و اساطیر یا ادیان و باورهای کهن بر افکار جدید می گذارد. هر چند امروزه وایو دارای یشت خاصی نیست اما در تقویم ایرانی و گاه شمارهای باستانی او پاسدار روز بیست و دوم هر ماه است»1

1- سایت حسن نقاش

در مورد کتاب ریگ ویدا همانگونه که گفتیم در زادگاه نخستین این کتاب مقدس فقط چند کسی محدود اطلاعات ارائه داشته و پژوهش نموده است. یکی از این فرهیختگان روانشاد احمد علی کهزاد است. ایشان فصل دوم جلد اول کتاب تاریخ افغانستان را که یکصد و سی چهار صفحه را در بر می گیرد کاملاً به عصر ویدی و تاریخ و انتشار کتاب ریگ ویدا پرداخته اند. چون این کتاب میتواند در دسترس همه قرار داشته باشد، بناً ما از نقل آن در اینجا خود داری نمودیم، و کسانی که خواهان معلومات بیشتر درباره باشند میتوانند به آنجا مراجعه کنند.

با دریغ و درد که در اثر هجومهای پی در پی بیگانگان به کشور ما و به ویژه هجوم اعراب مسلمان آثار گرانبهای ما نابود گردیده است و ما از مجموعه بسیار غنی فرهنگ و آئینی خویش بی خبر مانده ایم. با این هم اگر از دوران پیشدایان بلخی آثار کتبی در دست نیست ولی نشانه های آن را که در طی قرون سینه به سینه تا، به امروز به ما رسیده است داریم. اما باید گفت که این آثار در سرزمین ما موجود است ولی بنا بر عدم تمایل و شاید هم جهل و نادانی و غفلت، زمینه مهیا نشده است که این آثار از پنهانگاهها و دل زمین بیرون آورده شود و به مثابه سند هویت ملی و فرهنگی و آئینی مردم ما به جهانیان عرضه گردیده و نسلهای بعدی در باره آنچه که در طول تاریخ بالای ملت ما وارد آمده است، به قضاوت پرداخته و آینده اندیشه و هویت خویش را از روی گذشته تعیین بدارند و صاحب هویت ملی، فرهنگی، و آئینی تاریخی گردند.

اما خوشبختانه در این اواخر به همت جوانان خردمند سرزمین ما توجه به باستان شناسی و جلب باستان شناسان صورت گرفته و آهسته صدا های از بلخ و بامیان و سمنگان به گوش می رسد، چنانچه که همین چند قبل شنیده شد که باستان شناسان در سمنگان موفق به کشف آثاری گردیده اند که قدامت پنجاه هزار ساله را دارا می باشد که مایه دلگرمی است.

ولی در عرصه ادبیات آنچه که تا به امروز از زمانه های دور یعنی دوره پیشدایان بلخی و بازتاب اندیشه و شخصیت های آن دوره را داریم، مجموعه ای از اندیشه های است که در کتاب "ریگ وید" و "اوستا" بازتاب یافته است. از یک چیزی که در اوستا و ریگ ویدا سخن نرفته است، همانا پنجاه کتب آسمانی در دوره هوشنگ پیشدادی بلخی می باشد.

پنجاه کتاب آسمانی در بلخ، برای هوشنگ :

پیش از آنکه راجع به پنجاه کتاب آسمانی صحبت به عمل آید، نخست باید هوشنگ را باید شناخت هوشنگ را میتوان کاشف آتش گفت. جشن سده که از عصر هوشنگ یعنی از عصر ماقبل تاریخ تا به اشغال کشور ما به وسیله اعراب، در سرزمین ما برگذار می گردید نشانه سپاسگذاری از خداوند است که آتش را به ارمغان داد، اعراب جاهل برای بی هویت نمودن مردم، این جشن سپاسگزاری را آتش پرستی خواندند و آن را منع نمودند، این بحث را در کتاب دوم دنبال خواهیم کرد. اینجا همینقدر گفتنی است که فردوسی پاکزاد می فرماید که:

« ... »

که اورا فروغی چنین هدیه داد

همین آتش آنگاه قبله نهاد

یکی جشن کرد آن شب و باده خورد

سده نام آن جشن فرخنده کرد» 1

1 - فردوسی، شاهنامه، پادشاهی هوشنگ

آتش از همان زمان است که قبله مردمان خدا پرست قرار گرفت، بر خلاف، وقتی اعراب به سرزمین ما تجاوز نمودند، سنگ سپاهی را که در مکه از دوران بت پرستی به یادگار مانده بود، قبله قرار دادند. همچنین با سلطنت هوشنگ عصر مفرغ آغاز می گردد. حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده هوشنگ را چنین معرفی می دارد.

هوشنگ: « این سیامک بن کیومرث ، بعد از جد پادشاه شد. نام او [بوم] شاه است ؛ بسبب آنکه هوش و هنگ ، یعنی دانایی بسیار، داشت او را هوش هنگ خواندند. در عدل و داد کوشید و در ظلم و جور دریست.

چون پیش از او آیین داد ندیده بودند، او را پیشداد لقب کردند... اول پادشاهی که در پندیات سخن گفت اوست. پسر خود را گفت: حقیقت است که ما نبودیم، هست شدیم و باز، نیست خواهیم شد، پس بر ما واجب است دانستن که از کجا آمدیم و چرا آمدیم و کجا خواهیم رفتن. بدانکه در مبدأ

[فطرت]، خلقت ما جهت اظهار قدرت و اثبات وحدت بود و مقام درین عالم صورت ، جهت تقریر تحقیق آن و معاد بمرجع اصلی، جهت تصدیق کمال حکمت، پس از بهر مبدأ خدا را شکر باید گفت و از بهر معاد از او راه باید جست، و درین مقام خود بین نیاید شد، [بلکه] خود را فانی باید دانست تا مقصود حاصل گردد. سر همه یقینها خداشناسیست. بهترین چیزیکه یه نفس خود دهند پنداشت. مالکترین کس بر علم ، عمل کننده آن است. دین را شعب است، چون عمارات را ارکان، هر شعبه از دین که ترک کنی، شعبه دیگر در پی آن برود، چنانکه هر رکنی از عمارت که خراب شود، [رکن دیگر از آن خلل یابد] { عجب است که این معنی را هزاران سال پیش از سعدی مردم ما میدانست ، سعدی شیرازی هم گوید که:

چو عضو بدرد آورد روزگار

دگر عضو ها را نماند فرار . س. ر { تو انگری در قناعت است و سلامت در عزلت. ترک شهوت، آزادی نفس است. صدق و دوستی در قطع طمع است. سختی دنیا چهار است: پیری [بی کفاف] و بیماری در غربت و قرض در [بی مالی] و بازماندن از همراه، در رحلت. زن مستوره صالحه، ستون دین و یاری دهنده مردست بر طاعت. سه چیز به سه چیز در نتوان یافت: توانگری به تمنا و جوانی به خضاب و صحت بدارو. دنیا به شش چیز خوش گذرد: طعامی [گوارنده] و زنی موافق و فرزندی مقبل و عقلی کامل و مخدومی مشفق و سخنی پاک. نصیحت کننده، قوت دهنده طبیعت است. عاقل نطلبد چیزی که [نخواهد یافت]. هشت چیز از غایت جهلست: [غضب] بی موقع و بخشش بی استحقاق و رنج بر خود نهادن بیاطل و نشناختن دوست از دشمن و راز با ناهل گفتن و امید بنا آزموده داشتن و حسن ظن بر بی وفا بردن و سخن بسیار بی فایده گفتن. هر که بی وفاشود، بیلا مبتلی شود. هزل و دروغ و جور، ضد جد و راست که صفت پادشاهانست..

بزرگترین چیزی که خدای تعالی به بنده دهد، در این جهان حکمت است و در آن جهان مغفرت. بهترین چیزی که بنده از حق تعالی خواهد، عاقبت است. فاضل ترین [ذکری] که بنده گوید [یگانگی خداست] . از جمله کارهائ [این جهان] چهار چیز بهترست: دانائی و [خرسندی] و راستی و مستوری. رستگاری به بسه چیز است: راه راست سپردن و از خدای تعالی ترسکار بودن و حلال طلبیدن. توانگری در خرسندیست و درویشی در [پیشی طلبی]: آنکه خرسند است، اگر نیز گرسنه و برهنه است، توانگرست و آنکه [زیادت جوست] ، اگر نیز همهء عالم از آن اوست، درویش است. سه فساد است که صلاح پذیر نیست: دشمنی اقرباء و حسد همسران و ابلهی پادشاهان. سه صلاح است که [فساد پذیر نیست] عبادات دانایان و قناعت حکیمان و [خیر کردن] مهتران. 1 «

1 - حمدالله بن ابی بکر، حمدالله مستوفی ، تاریخ گزیده ، باهتامم دکتر عبدالحسین نوایی، تهران موسسه انتشارات امیر کبیر، 1381، ص 76 - 77 - 78 .

پیش از هر چیزی دیگر باید گفت با این پندیات که در هزار سال قبل از تولد محمد داشتیم و قبل از آدم و حوای یهود و مسلمان، ما خدای خود را به یگانگی می پرستیدیم ، این عرب پشت لچ ، که با خاک غسل مینمود چه آورده برای ما که تا به امروز مردم از خواب غفلت بیدار نمی شوند. پاسخ روشن است . افیون جهالت و ایستادن سپاهیان جهل با شمشیر بالای سر هر یک از افراد جامعه.

بهر حال ، گفته شده است که هوشنگ هم پیغام آور خدا بوده است و برای او نه یک کتاب که پنجاه کتاب آسمانی نازل گردیده است . هاشم رضی ضمن پژوهش بنیاد های آگاهی شیخ مقتول سهروردی به نقل از بستان السیاحه می نویسد :

« شروانی در کتاب بستان السیاحه ، آورده: موبد اصفهانی و دهقان دهستانی گویند که هوشنگ و خسور (پیامبر) بود. ایزد متعال او را پنجاه کتاب آسمانی بخشید. از جمله ی آن کتاب ها جاویدان خرد (حکمة الخالده)، روشنایی جان، و نامه ی هدی ... و این کتاب ها همه جا محترم و مکرم بوده، خصوص اهل ایران که آنها را تعظیم بسیار می کردند، و چون عمر خطاب بلاد عراق را بگرفت، لشکریان او که جاهل بودند، آتش ظلم و ستم افروختند و کتاب ها را در مداین و در هر جا که به دست آوردند سوختند. اکنون از آن کتابها چیزی که باقی مانده اوراقی چند از کتاب هدی، است و آن اوراق به دست شیخ شهاب الدین مقتول افتاد و بر آن عمل می نمود... آثاری که در کتابخانه ی ملا فیروز، در هند موجود است، ملوک فارسی و شاهان ایران قدیم،

هریک علاوه بر شاهی - مقام وحی و پیامبری و شهود داشته اند. در برخی از ترجمه ها هایی که در سده های نخستین اسلامی از پهلوی به عربی - فارسی شده است، پند نامه ها و رساله ها و خطابه های اینان به چاپ رسیده است یا به صورت نسخه های خطی موجود است. فرقه ی کیومرثیه و آذری و هوشنگی، منسوب به دوتن از این شاهان است * .

سهروردی، جایی دیگر اشاره ای به پیشروان خود می کند که واسطه ی نقل حکمت خسروانی و صاحبان آگاهی از این معرفت بوده اند: " و اما خمیره الخسروانبیین فی السلوک: فهی نازلة الی فتی بیضاء ، و من بعدهم الی سیار أمل خرقان" خمیره حکمت خسروانی در سلوک به سیار بسطام(بایزد بسطامی) منتقل شد و بعد از او به جوانمرد بیضا(منصور حلاج) ، پس از آنان به سیار أمل و خرقان (شیخ ابوالحسن خرقانی) رسید. « 1

1 - هاشم رضی، حکمت خسروانی، ص 442 - 443.

- همچنان در همین مورد مراجعه شود، به دبستان المذاهب ، تالیف کی خسرو اسفندیار، شارستان چهار چمن ، نشر بمبئی، اغراض السایه فی اغراض الریاسه ، محمد بن علی الظهیری کاتب سمرقندو کتاب جاویدان خرد، ترجمه تقی الدین محمد شوشتری.

باید افزود که بنا بر شواهد تاریخی مردمان باختر قبل از ریگ ویدا و اوستا دارای یک مجموعه دیگر از سرود ها نیز بوده اند که بدبختانه هنوز اثری از آن بنا بر عوامل که از آن بر شمردیم پیدا نیست. این سرود ها بنام سرود های بلخ یا بلهیکا یاد شده است . به نظر نگارنده، بعید به نظر نمی رسد که همین مجموعه از پنجاه کتاب که خداوند برای هوشنگ نازل فرموده ، همان سرود هایی بلهیکا یا بلخ بوده باشد که تنها از این مجوعه کتاب هدی آن بدست سهرودی افتاده بوده است.

سرودهای بلهیکا - بلخ:

چون این سرودها در دسترس قرار ندارد، نمی توان بطور دقیق در باره اندیشه در این سرودها ابراز نظر کرد ولی بدون شک این سرود ها هم باید دارای مضمون و اندیشه ستایش عناصر موثر طبیعت و فرشتگان آنها بوده و در پهلوی این، قواعد و مراسم آئینی و مذهبی آن زمان را در خود بازتاب داده باشد.

آرتور مکدونل "Arthur Macdonell" می نویسد که: «شعرای حصص قدیم " ریگ وید" از همکاران متقدم خویش یاد کرده، پایه دانش و احاطه آن ها را تمجید نموده اند. ایشان سرودها و پارچه های منظوم متقدمین را خواستند تجدید نموده و با این آرزو از اشعار اجداد خویش و شعرای باستانی یاد آوری کرده اند» 1

آرتور مکدونل، تاریخ ادبیات سانسکریت، ص 45. و تاریخ افغانستان ، احمد علی کهزاد ، ج 1، ص 58

. الهامه مفتاح در کتاب "جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون" هم نامی از این سروده هابرده و در اتکا به پژوهش آرتور مکدونل می نویسد: « ... چون سرودهای "ریگ ودا" یعنی قدیمترین قسمتهای سرود معلوم ودا، بعد از جدا شدن شاخه هندی و فارسی از باختر، به میان آمده و محل ظهور آن دامنه های وادیهای جنوب و جنوب شرق هندوکش است، بدون شک سرود های کمشده و مجهول در شمال هندوکش، در کانون آریایی در "بخدی زیبا" به وجودآمده و جا دارد که آنها را به نام "سرود های بخدی بلهیکا" بخوانیم.» 1

1 کتاب پیشین، الهامه مفتاح، جغرافیای تاریخی بلخ و جیحون و، ص 14

چیزی دیگری را که باید خاطر نشان ساخت این است که اکثریت از تاریخنگاران و پژوهشگران روی برخی از ایده ها و تعلیقات ها، کمتر حاضر می شوند که باختر بگویند، سعی دارند که بجای خانواده باختری، شاهان باختر ، یا مردمان سرزمین باختر، از کلمه و مقوله نژاد گریانه آریایی استفاده نمایند. در حالیکه هیچ سندی وجود ندارد که پیشدایان بلخی

که شامل کیان بلخی و خاندان اسپه می شود آریایی بوده باشند. همه اینها مردمان بومی سرزمین بلخ - باختر می باشند ، که پس از قرن‌ها هزاره ها به سمت های مختلف کوچیده اند و با امتزاج با دیگر اقوام ، نامهای مختلف قومی یافته اند. بیشتر این نسب گرای آریایی و آریایی بازی و نسب پیوندی ها در زمان ساسانیان به وجود آمده است . در تحت تاثیر تبلیغات و فتنه ساسانیان است که روند آریایی گری در ادبیات و تاریخ کشور ما هم بازتاب یافته است ، که در بخشی دیگر روی این مسله مکث خواهیم کرد.

روان شاد احمد علی کهزاد در کتاب تاریخ افغانستان پژوهش جامعی در خصوص " سرود های بلخ " و اینکه این سرود ها همان بخش مجعول و یا نایاب سرود های ریگ ویدا است ، دارد که نمی توان از نقل آن صرف نظر نمود، زیرا این پژوهش ما را به تاریخ ، محل و گویندگان این سرود و سرود های ریگ ویدا کاملاً آشنا می سازد. اما باید در نظر داشت که روان شاد کهزاد هم بر هر دلیل که بوده ، در جای که میبایست " باختر " بگوید ، تکیه روی آریایی می کند . احمد علی کهزاد می نویسد:

« سرود های بلهیکا یا بخدی :

سرود های قدیم و مجهول:

مجموعه سرود های آریایی که چهار کتاب وید را تشکیل می داده و قدیم ترین آن دسته " ریگ وید " می باشد عبارت از آثار منظومی است که در زمان استقرار آریا ها در حوزه های شاداب رودخانه های جنوب هندوکش سروده شده و به تدریج دامنه آن را با مهاجرین به طرف شرق و جنوب و غرب آریانا و ماورای " سند هو " ادامه یافته و قسمت های جدید " ریگ وید " و سه کتاب دیگر ویدی در خاک های " هفت دریا " پنجاب فعلی به میان آمده است.

با وصف این حال یادگار های فراوانی چه از خاک و چه از باشنگان غرب سند در آنها موجود است. بهر حال عجلتاً به این ها کاری نداریم زیرا محدودی که سرود ها در آن سروده شده است پسان شرح خواهد یافت. لذا به این می پردازیم که این سرود ها یعنی مجموعه چهار کتابی را که ذکر شد " سرود های معلوم " می خوانند زیرا به هر کیفیتی که بوده دهن به دهن تا به عصر ما رسیده است. اگر چه با تفحص اشعار مجهول ویدی بدست نمی آید معذالک تذکار آن از نقطه نظر مراتب تاریخی ادبیات ویدی در آریانا خیلی مهم است. زیرا سرزمینی که در سرود های مجهول سروده شده سرزمین آریانا و مخصوصاً قسمت بلهیکا یا بخدی زیبا است. تصریح مطلب اینکه سرود های مجهول بین عصر ویدی و زمان استقرار آریا ها در حوزه اکسوس " باختر " به میان آمده و این خود وانمود می کند که سرود های مجهول باید سراسر در آریانا بهتر می بود که باختر گفته میشد. س. ر. { و حصه زیاد آن در حصه شمال هندوکش به میان آمده باشد. اگر متن سرود های " ریگ وید " به نظر تعمق دیده شود در آن چندین مراحل ادبی مشاهده خواهد شد. در صورتی که تنها متن ریگ وید " دوره های مختلف را وانمود کند طبیعی می نماید که پیشتر از آن حتماً دوره های دیگری هم بوده و ذوق ادبی به اندازه ئی پرورش یافته بود که زمینه را برای ظهور سرود های " ویدی " مساعد ساخت.

دوت Dutt در مولفه خویش موسوم به آریایی ساختن هند the Aryanisation of india صفحه 54 - 55 " می نگارد که اختلاف بزرگ متن " ریگ ودا " به جای خود جز یادگار کوچکی از یک دوره

وسیع سرود های ادبی مفقود نمی باشد و تغییرات واضیحی که در دوره " ویدی " در خود زبان سرود ها به مشاهده می رسد، نشان می دهد که پیش از سرود های دوره ویدی احتمالاً یک عده سرود های دیگری بوده که متأسفانه مفقود شده و به ما نرسیده است چنانچه متن " ریگ وید " در این باره شهادت می دهد و جمله " دانایان قدیم " و " سرود های قدیمی که به لباس نوی عرض اندام نموده اند " و " سرود های که در زمانه های قدیم ترکیب شده اند " هر کدام به جای خود واضح و صریح بیان می کند. که دوره ادبی محض با سرودن منظومه های " ریگ وید " که قدیم ترین آثار ادبی دوره " ویدی " می باشد شروع نشده بلکه پیش از آن دوره بزرگ دیگری بوده که آثار دوره ویدی نمود و یا یادگار از آن به شمار خواهد رفت . جمله " دانایان قدیم " اگر چه کوتاه و خلص است ولی مفهوم صریح دارد و واضح می گوید که ریشی ها و مردان فرزانه و بصیر به دانش متداوله و تکیه عبارت از قوانین مذهبی ، مراسم قربانی ، و اشعار و سروده ها ، اصول تربیه اولاد و خانواده و تربیه حیوانات و فن محاربه و غیره باشد پیش از عصر ویدی در میان آریایی ها وجود داشت از جمله دیگر " سرود های قدیمی که به لباس نو عرض اندام نمودند " این مطلب فهمیده می شود که سرود های قدیمه در عصر ترکیب منظومه های " ریگ وید " از خاطره ها کاملاً فراموش نشده بود و تا اندازه بی کافی در حافظه ها وجود داشت که تغییرات سبک ادبی عصر " ویدی " بعضی هارا به لباس نو در آورد.

قرار نظریه " ارتور ماکدونل " مجموع سرود های که کتاب " ریگ وید " را تشکیل داه است در عرصه چندین صد سال به میان آمده است و اگر سبک گفتار و طرز تخیل شعرا و تفرقه دوره ها و مدرسه های ادبی که در آن تمیز داده اند ، مدنظر گرفته شود ، میتوان گفت که ظهور مجموع سرود های " ریگ وید " از چندین صد سال هم بیشتر وقت گرفته. چون سرود های ریگ وید یعنی قدیم ترین قسمت های سرود معلوم

" ویدی " بعد از جدا شدن شاخه هندی و پارسی از باختر به میان آمده و محل ظهور آن دامنه ها و وادی های جنوب و جنوب شرق هندو کش است. بدون شک و تردید گفته میتوانیم که سرود های گم شده و مجهول که اینجا مورد بحث است در شمال هندوکش در کانون قدیم آریایی در بخدی زیبا به میان آمده و جا دارد که آنها را بنام " سرود های بخدی " یا سرود های " بلهیکا " بخوانیم .

با وجود اینکه " سرود های بلهیکا " یا بخدی در دست نیست و آن را بنام سرود های گمشده و مجهول خطاب می کنیم، در اصل وجود آن پیش ما شک و تردید نیست و علاوه بر اشارات صریح سرود ویدی دلایل عقلی و نظری و عملی در دست است که بخدی را کانون قدیم ترین سرود های آریایی بخوانیم و ظهور قدیم ترین سرود آریایی را بدان جا نسبت دهیم. علاوه بر تشابه زیاد که منحصیث زبان میان سرود های ویدی و گاتها و سایر قسمت های اوستا موجود است ، منحصیث اصطلاحات ادبی و شیوه های بیان و طرز تخیل و موضوع گفتار هم قرابت زیادی دیده می شود. اگر سرود ویدی قدیم ترین مظهر ادبی و منظومه های ادبی آریایی

{ باختر. س.ر. } باشد و از جنوب هندوکش شروع شده و بطرف شرق جانب " سند هو " ادامه یافته باشد ، میان آن و متن اوستا که در حوالی 1000 ق م در بخدی به میان آمده آنقدر ها شباهت باقی نمی ماند. حتماً پیش از دوره " ویدی " در شمال هندوکش سرود ها و منظومه های زیاد به میان آمده و اصلاحات و طرز بیان و سبک گفتار آنقدر در روحیات ریشی ها و طبقه منور ریشه دوانیده بود که در سرود های اوستایی تاثیر بخشید. از طرف دیگر همینطور که قسمتی از سرود های آریایی ویدی گمشده و بدست نیامده حصه قدیم سرود های اوستایی هم مجهول است و اگر این دو قسمت مفقود " وید " و " اوستا " بدست می بود حقایق خود بخود روشن می گشت و هیچ گسیختگی میان قسمت های گمشده و معلوم " وید " و حصه های معلوم و از بین رفته " اوستا " دیده نمی شد. ولی چه چاره که حتی سومین نموده ممیزه نوع ادبی بخدی یعنی قسمت از شاهنامه دقیقی بلخی هم گمشده و بدست نرسیده است.

... پیش از عصر مهاجرت و رفتن شاخه های آریایی هندی و فارسی از باختر به طرف شرق و غرب ، دوره ادبی در شمال مملکت گذشته که می توان آنرا به نام " مدرسه بخدی یا بلهیکا " یاد کرد و اکثر سرود های مجهول و گمشده ثمره آن بود. درین دوره که تجدید حدود اولی آن کار مشکلی است و در اخیر آن قبایل آریایی در تمام زوایای آریانا منشعب شده و آماده حرکت به ممالک همسایه بودند، ریشی های فرزانه و دانایان نامی در شمال آریانا وجود داشت که در فن شعر قریحه توانا و مهارت تام داشتند و شعرای دوره " ریگ وید " با افتخار از آنها یادآوری می کردند و تجدید سبک آثار و گفتار آنها را یکی از آروز های قلبی خویش می شمردند. از بیانات فوق که مستندبر تذکار بعضی نکته های متن خود سرود های " ریگ وید " است چنین استنباط می شود که دوره " ریگ وید " تقریباً یک دوره تجدید ادبی بوده و شاید آرزوی زنده کردن یادگار شعرای قدیمه و سبک و طرز گفتار آنها که از مفاخر اجدادی به شمار می رفت، باعث شده باشد که شعرای دوره " ریگ وید " من بعد نشیده های خود را در کانون خانوادگی محافظه کرده و پدربه پسر تا به زمان کتابت انتقال دهند. پس در این شبه نیست که پیش از شعرای عصر " ریگ وید " شعرای مقتدر در میان آریایی ها وجود داشت ولی معلوم می نیست که چرا آثار آنها مانند سرود های " ویدی " باقی نمانده است. قدامت یک علت آن شده می تواند، ولی دوره ریگ وید هم قدیم است اگر گفته شود که شاید آثار پیش از عصر " ریگ وید " کم و محدود بوده و از خاطره ها محو شده باز هم صحیح نیست، زیرا طوری که دیده شد آثار دوره " ریگ وید " جز نشانی " عظمت دوره ادبی قدیم " نمی باشد. لذا بعضی دلایل و موجبات را در نظر گرفته گفته می توانیم که شعرای سرود های ریگ وید یک نوع " رنسانس ادبی " را شروع کرده در صدد بر آمداند که دیگر آثار منظوم خویش را که در عین زمان قوانین مذهبی، اصول خانوادگی، مراسم قربانی، و نواهای آتش بار عشقی در آن نهفته است نگذارند که از بین برود. « 1

1 - کتاب پیشین، تاریخ افغانستان ، کهزاد ج 1 ص 57-59.

معلومات کافی و همه جانبه را در باره سرود های " ریگ وید " و تاریخ و محل سرایش و چند نوع بودن و تقسیمات موضوعی آن را میتوان در کتاب ارزشمند " تاریخ افغانستان " تالیف شادروان کهزاد، چنانکه قبلاً هم تذکر دادیم، میتوان مطالعه نمود.

از روی این شواهد و اسناد تاریخی بر می آید که اندیشه مشخصی در وجود شخصیت های معین در تاریخ ادبیات اسطوری ما موجود بوده که این واقعیت های اسطوری سینه به سینه نقل یافته و در مرحله که جامعه به خط و کتابت دست می یابد همه

این حقایق تاریخی از یادها به سنگ نبشته‌ها و چرم نبشته‌ها و اوراق ثبت می‌گردد. بیشترین کارکردها و کارنامه ادبی که مبین اندیشه و بیانگر ویژگی‌های شخصیت‌های معین از دوره‌های ماقبل‌التاریخ کشورما می‌باشد، گذشته از "ریگ وید" بخش‌های آن در اوستا آمده، بسیاری از یشت‌های اوستا نیایش‌های شخصیت و اندیشه‌هایی است که در پیش از اوستا مورد تعظیم و تکریم جامعه ما بوده است. ما از مهر یشت "میترا" یاد نمودیم و از سروش هم سخن گفته شد. و هم باید گفت که از جمله 21 یشت که در دست است بسیاری از این یشت‌ها در اوستا نماد و نمار (نمار = اشاره - رمز) از این‌های قبل‌التاریخ کشور ما می‌باشد.

بهتر خواهد بود نخست بدانیم که یشت چه معنی می‌دهد.

یشتها:

یشت را در لغت هم‌ریشه با کلمه یسن می‌شمارند در اصطلاح آئین زرتشتی به معنی (پرستش و نیایش) مورد استعمال دارد. یشت‌ها سرودهای نیایشی هستند که در ستایش فرشتگان و الهه‌های قدیم سروده شده‌اند. مانند "میترا" یا مهر، "اناهیتا" یا ناهید، سروش، و هومن، تیشتر و غیره. 21 یشت که در اوستا است عبارت‌اند از: 1- هرمز (= اورمزد) یشت، 2- هفت تن (= امشاسپندان) یشت، 3- اردیبهشت یشت، 4- خرداد یشت، 5- آردوی سور (= آبان، ناهید) یشت، 6- خورشید یشت، 7- ماه یشت، 8- تیشتر (تیر) یشت، 9- دروا اسپ (= گوش) یشت، 10- مهر یشت، 11- سروش یشت، 12- رشن یشت، 13- فروردین یشت، 14- بهرام یشت، 15- ویو (= رام) یشت، 16- دین (= چیستا) یشت، 17- آشی (= ارد) یشت، 18- اشتاد یشت، 19- خُره (= کیان، زامیاد یشت، 20- هوم یشت و 21- وند یشت.

باید یاد آور شد که برخی از عناوین یشت با مضمون و محتوای آن هم خوانی ندارد. ما در این به ساختار و تقسیمات آن که در اصطلاح آن را

(کرده) می‌گویند کاری نداریم که این وظیفه شاعران و زبان‌شناسان و در مجموع اوستا‌شناسان می‌باشد.

نکته باریک که اینجا نمی‌توان از آن انکار کرد این است که در جغرافیای باختری خاور زمین (اینجا خاور = به بخش شرقی کشور ما و بیشتر سندهو) و پس از آنکه آریایی‌ها در سرزمین‌های باختر هجوم آوردند و و بعد از چندین قرن شهرها و کشورهای دیگر را در اثر کوچ‌های مردمان به میان آمد، بنا بر ساده‌اندیشی‌های دوران اولیه زندگی، برخی از فرشته‌ها چنان مقام یافتند که مرتبت‌های خدایی کسب نمودند، این‌علاقه و ستایش‌ها را برخی‌ها ناشی از شرایط کاملاً بدوی بودن و بی‌اندیشگی حصص خاص از جغرافیای کشور ما نیز می‌دانند، در حالیکه در پهلوی این فرضیه نباید انکار کرد که برخی از این عناصر مورد پرستش عمیقاً اشاره‌های فلسفی دارند. مثل "میترا" یا مهر "آفتاب" و هچنان‌شاید در پرستش برخی دیگر از ارباب‌انواع هم حکمت و دیدگاه‌هایی خاصی مدنظر بوده که بنا بر عدم اسناد و تفسیرهای آن‌ما از آن آگاهی نداریم.

بهر حال، این موارد، باید تحقیق شود و مطمئناً اگر آیندگان همت گمارند، بدون شک این اسناد را از کشور خود ما در اثر کاوش‌های باستان‌شناسی پیدا خواهند نمود، زیرا که هسته‌ها همه این رویداد‌های آئینی و فرهنگی متعلق به کشورما می‌باشد و اساسگذاران این آئینها ریشه‌ها و مغ‌های باختر یا بلخ بوده‌اند.

یشت‌هایی قدیم و جدید:

یشتها، در بلخ سروده شده و ساخته شده است. این یشتها را امروز پژوهش‌گران به دو بخش تقسیم میدارند، قدیم و جدید. در همین باره پژوهشگر گرانقدر هاشم رضی می‌نویسد:

«... یشت‌ها به دو بخش تقسیم می‌شوند. یشت‌هایی که قدمت و اصالت بیشتری دارند و یشت‌هایی که در دوران آئین زرتشتی تدوین شده است. منظور از این بیان چنین است: یشت‌های کهن عبارت است از سرودهایی که مربوط به دوران متقدم زرتشتی و دین آریاییان است. { در اینجا جناب هاشم رضی هم نتوانسته است بگوید مردمان سرزمین‌های پیشدایان بلخ یا باختر. زیرا این دین قبل از کوچ آریایی‌ها در سرزمین بلخ وجود داشت است. س.ر. دورانی که مردم آریایی، به پرستش و عبادت طبیعت و ارباب‌انواع می‌پرداختند و برای هر پدیده طبیعی که سازندگی و قوام طبیعت و بقای آدمی را وابسته بدان می‌پنداشتند نگهبان و سرپرستی معتقد بوده و آن را مورد عبادت قرار داده و برای شان ستایش‌نامه‌هایی می‌سرودند.

این ارباب‌انواع عبارت بودند از: مهر، اناهیتا، بهرام، آذر، وات، خورشید، زمین، گیاه و فروشی، گیوش، ازت، هوم، تیشتر، آسمان، آئیران و ایزدانی دیگر. هریک از این ایزدان، یشت یا سرود ستایش

ویژه بی داشتند که مومنان و پیروان به هنگام های ویژه، با مراسم و ترتیب و آدابی مخصوص، آن سرود ها را ترنم می کردند. و نیاز و فدیة تقدیم می داشتند.

در دوران رستاخیز زرتشت، این پیامبر اندیشمند، همه ارباب انواع و خدایان را در پرستش و عبادت مردود شمرده و آنها را خدایان دروغین و (دیو) اعلام نمود و گفت خدای یکتا و بزرگ همانا اهورامزدا است و عبادت و پرستش فقط ویژه اوست. کسانی که آئین زرتشتی را پذیرفتند "مزدیسنه" یعنی "مزدایپرست، خدا پرست یا یکتا پرست" نامیده شدند؛ و آنان که به روش دینی قدیم باقی ماندند "دیویسنه" یعنی پرستندگان ارباب انواع و خدایان دروغین خوانده شدند.

در سرود های زرتشت (گاتاها)، پیامبر، خدایان دروغین و هر خدایی جز اهورامزدا را مردود اعلام کرده و کاهنان آن خدایان را مورد نکوهش قرار می دهد و دیویسنان را دعوت به تفکر می نماید تا راه درست و آئین راستین را بپذیرند و فریب کاهنان و شمنان را از خود دور کنند. « 1

1- کتاب پیشین، اوستا، ترجمه و پژوهش هاشم رضی، ص 322 - 323

از پژوهش جناب هاشم رضی این نکته نیز آشکار می شود که بسیاری از فرشته ها یا "امشاسپندان" را کاهنان برای گمراه کردن مردم جهت برآوردن منافع شخصی خویش مقام الوهیت بخشیده اند، تا از زیارت و پرستش و نیایش آن سود ببرند، کاریکه بعد ها ملاحظه می شود که در ادیان یهود و نصاری و اسلام، خاخام ها و پاپ ها و ملا ها و آخوند ها از اشخاص و مقبره ها مقامات روحانی ساخته اند به ویژه مثلاً در عرفان اسلامی مشاهده می شود که "پیر" ها از خویش منازل و مسالک را به وجود آورده و از خویش در خانقاها یک مقام حل شده در وجود الله را ساخته اند، و بعد از ایشان مریدان نزدیک و شریک منافع از مقبره شیخ منزگاههای، بر آورده شدن نیاز ها را ساخته و مردم ساده اندیش را حتی تا به امروز به آوردن نذر و خیرات و هدیه جهت بر آوردن شدن نیاز های شان متقاعد نموده اند. یا مثلاً ملاحظه می شود که مراسم حج یکی از همین شیوه و ترفند های دینی به منظور بخشایش گناهان به شمار می رود، گذشته از این وجود انبیاء و اولیای و امراء دینی همه بیانگر همین واقعیت است. بنأ حضرت زرتشت به اتکا بر خرد و دانش وجود این ترفند ها را افشا، و مردم را به سوی پرستش خدای یگانه دعوت نمود و کاهنان را دیو پرستان نامید. اما زرتشت پیام آور خدا، از فرشته های راستین که کار کرد های آنها به اراده اهورامزدا در جهت سازندگی و قوام طبیعت و بقای انسان وابستگی داشت به نیکی یاد نموده و ستایش ایشان را واجب شمرده است. در پژوهش جناب هاشم رضی نیز به همین حقیقت اشاره گردیده است. چنانکه می نویسد:

« از خدایان یاده شده در بالا که یشت های کهن و قدیم از آنان است، در سرود های زرتشت، حتی یک بار نیز یاد کردی نشده است. اما در این سرود ها، از یک دسته عناصر مجرد و غیر متشخص، که در شمار صفات و مظاهر اهورامزدا هستند، تحت عنوان "امشاسپندان" یاد شده که شش صفت مجرد می باشند» 1

1- کتاب پیشین، اوستا، ص 323

همچنان آقای هاشم رضی تصریح می کند که مکان یشت های قدیم، شرق ایران امروزی یعنی بلخ - باختر، افغانستان امروزی است. این پژوهشگر کتاب اوستا می نویسد: « مکان سروده شدن یشت ها شرق ایران است، یعنی همان جا و قلمروی که برای نخستین بار زرتشت آئین خود را عرضه کرد و مورد پذیرش مردم قرار گرفت. امارات و نشانه هایی در یشت ها، از لحاظ یاد کرد ها و اسامی جغرافیایی دلیل بر این نظر است، که زبان و لهجه یشت ها نیز زبان و لهجه ای است که در مشرق ایران زبان زد بوده است. میان یشت های کهن شاید بتوان گفت که مهر یشت یعنی یشت دهم قدیم ترین آنهاست. در بند های 14 - 13 از این یشت، نام مکانها و رود ها و شهر های و کوهایی آمده است که همه آنها در شرق ایران هستند... در یشت نوزدهم، آشنایی باسیستان در میان است و سخن از دریاچه هامون و رود هیرمند و رود های دیگر است. « 1

1 - کتاب پیشین، اوستا، ص 328-329

با این حال میبینیم که بخشی از شخصیت ها و اندیشه ادبیات دوره های ماقبل تاریخ کشور خویش را در " ریگ ویدا" و اوستا داریم. اما نکته که با یاد اکنون روی آن مکتب گردد اینست که بیشترین تحقیقات در زمینه تاریخ ادبیات و سایر عرصه های اجتماعی و فرهنگی از سوی دانشمندان ارجمند ایران و مستشرقین که زمینه تحقیق برای شان از سوی دولت و یا نهاد های فرهنگی در ایران مهیا گردیده بود، به عمل آمده است، بنأ ایشان همانگونه که در نخست هم گفته شد همه چیزی از دید تعلق به خویش و یا " خود بزرگ سازی" و نسبت دادن به خود بدون در نظر داشت مناسبت های تاریخی توجیه و انتشار داده اند. که یکی هم چشم پوشی از استقلالیت کشور بنام باختر و تیره های باختری یا بلخی است. مثلاً در همین زمینه بجای کلمه باختر یا بلخ همیشه آریایی و آریانا و ایران گفته شده است. و همچنان پژوهشگران و محققین و تاریخنگاران ما هم بدون ارائه اسناد تاریخی، کشور باختر را مقلدانه آریانا خوانده اند. بنأ لازم است که روی این عناوین هم مختصر نظری اندازیم:

فصل دوم

آریانا - ایران :

بسیار با قاطعیت میتوان گفت که در هیچ کتاب از تاریخ، کشوری بنام آریانا وجود ندارد. نه ایران امروزی کشوری بنام آریانا بوده و نه افغانستان امروزی نام آریانا داشته است. اما در تاریخها از مردمی معین نام میبرند که از شهر ایرینوچه وارد باختر شده اند، یا به عبارت درست تر مهاجرت بسوی بلخ و سایر شهر های باختر نموده و پس از اسقرار و نجات از خانه بدوشی آئین و فرهنگ مردمان باختر را فراگرفتند. سپس در اثر زیاد نفوس، چون این قبایل مهاجر بودند، ناگزیر در جستجوی چراگاه ها و تامین معیشت خویش، اینها می بایست از باختر به اطراف و کشور های مورد نظر خویش کوچ می نمودند. به همین لحاظ پاره از این اقوام بسوی خاور باختر یعنی "سندھو" و پاره دیگر آن بسوی غرب باختر (فارس) کوچ نمودند. در تاریخ افغانستان می خوانیم که: « باختر مرکز مدنیت کلتور، آئین، سلطنت، ثقافت صاف آریایی (!) بوده که مهاجرین شرقی آن در هند با درآویدی ها مخلوط شدند و مهاجرین غربی آن، امادی یا ماد ها و پارسوا با عالم سامی امتزاج پیدا کردند.»¹

1 - کتاب پیشین، تاریخ افغانستان، ج 1، ص 317

شادروان احمد علی کهزاد در بیان واقعی نام کشور در تالیف خویش سخت دچار مشکل است، و معلوم می گردد که اومجبور بوده که واقعیت را به دستور سیاست های روز و سیاستمداران دوره خویش، پنهان نماید و بنوع از انحاط طرفه روی نماید، که این مجبوریست وی قابل درک است.

به همین خاطر است که در جایی نام از کشور آریانا می برد و می نویسد: « ... گفته می توانیم که مدیا و فارس مابین دوکانون دو عالم، دو مرکز، دو مدنیت مشخص و معین افتاده که یکی آریانا مهد ظهور وید و اوستا و کانون تهذیب " آریایی" و دیگر بین النهرین مرکز نژاد نژاد سامی است »

و یک سطر پائین تر می نویسد که: {باختر مرکز مدنیت کلتور، آئین، سلطنت، ثقافت صاف آریایی بوده که مهاجرین شرقی آن در هند با درآویدی ها مخلوط شدند و مهاجرین غربی آن، امادی یا ماد ها و پارسوا با عالم سامی امتزاج پیدا کردند} سراسر کتاب افغانستان مملو از این دوگانه نام بردن است که خواننده بی خبر از سیاست های نمی تواند دریابد که سرانجام نام کشورش آریانا بوده یا باختر و یا پیش از آریایی ها نیز ثقافت و هنری وجود داشته یا خیر؟. اما در اثر اندکی توجه میشود دریافت که منظور مولف گرامی تاکید روی کلمه باختر است. اگر بخواهیم این منظور را به بررسی بگیریم، باید که قسمت بیشتر کتاب را اینجا نقل نمایم. ولی بخاطر جلوگیری از به درازا شدن کلام از آن صرف نظر می نمایم.

در کتب متقدم مانند ریگ ویدا و اوستا از کشور بنام آریانا و نژاد آریایی خبری نیست. اگر چنین چیزی می بود حتماً در یکی از پشت ها به آن اشاره می شد و مورد ستایش قرار می گرفت. و بدون شک اگر یک چنین واقعیتی وجود می داشت حداقل سخنی کوتاه در سروده های در گاتا ها زرتشت از آن یاد می گردید. در آثار متقدم، تنها در فرگرد 1 کتاب وندیداد که در زمان ساسانیان و به وسیله مغان ساسانی نوشته است به نقل از اوستا گفته شده که از جمله 16 قطعه زمین که اهورا مزدا جهت رهایش انسانها برگزیده است یکی "ایرنم - ویجو" (ایریناویجو) می باشد. و در پهلوی این شهر میبینیم که از 15 قطعه زمین دیگر را نیز نام می برد، که از آنها در پیش یاد کردیم. چیزی که مهم است اینست که فریضه های وجود دارد که قوم آریایی گویا که از جانب اورال و روسیه وارد آسیا انهم بدخشان گردیده اند. در اینجا از پژوهشها در این باره خودداری نموده به فریضه دیگر که مورد تایید محققین متاخر است می پردازیم که مردمان ساکن در قطعه زمین ایرنم و یجه پس از کوچ به شهر های دیگر، خود را بنام

مسکن اولیه و بومی خویش " ایریانا و جوجو " یاد کردند. اینها ابتدا در بلخ و شهر های همجوار در طی قرون مستقر بوده اند چنانچه که : در مورد کیفیت مهاجرت آریایان به فلات ایران ، ویل دورانت تحت عنوان « گهواره مدنیت و آسیای میانه » می نویسد :

« اگر گفته های علمای زمین شناسی را که نظریاتشان بر از ابهام است باور کنیم ، باید بدانیم که چایلد نظر داده است : آسیای میانه که اینک خشک و بی آب و علف است ، در گذشته پر آب و معتدل بوده و دریاچه های بزرگ و رود خانه های فراوان داشته است . در باز پسین عقب نشینی یخچال ها ، این سرزمین ها دچار خشکی شده و در پایان ، کار به جایی رسیده که به علت کمی بارندگی زندگی در آن اراضی غیر ممکن شده و ساکنین ، مجبور به مهاجرت گردیده اند . همچنین پیرنیا مشیر الدوله در جلد اول کتاب ایران باستان آورده است : « آریایی های هند و ایرانی پس از آن که مدتها باهم زندگی می کردند و مدتی طولانی به یک زبان واحد تکلم می کردند ، از آسیای میانه مهاجرت کرده و به باختر آمدند و از آن پس جدا شدند . شعبه هندی به طرف هندوکش و دره پنجاب و شعبه ایرانی به طرف جنوب و غرب فلات ایران سرازیر شدند . به یقین در باختر پس از تنگی مکان و کمبود چراگاهها همین قوم میبایست کوچ می کردند، چونکه از شهر دیگر به بلخ مهاجرت نموده بودند و این یکی از خاصیت های مهاجرین است که وقتی یکبار بی جا شدند برای گزینش دایمی و آرامش خاطر تا یافتن مکان دلخواه به هجرت می پردازند. در همین خصوص از هجرت این قوم به سرزمی پارس یا ایران امروزی یکی از اندیشمندان آن سرزمین می نویسد:

« د ویژگیهای مهاجرت آریاها »

در مورد اقوام مهاجری آریایی که به فلات ایران کوچیدند و شالوده ی دو قوم پارس و ماد را بر ساختند، چند حقیقت تاریخی وجود دارد که با انباشته شدن مدارک و اسناد تاریخی روز به روز مستندتر و محکمتر می نمایند:

الف) ورود اقوام آریایی به فلات ایران صلحجویانه، تدریجی و آرام بوده است. چنان که می دانیم، اقوام آریایی مهاجر نیز مانند تمام مهاجران دیگر در ابتدای کار مردمی کوچرو و متحرک، و در نتیجه از پیچیدگیهای زندگی شهری بی بهره بوده اند. در کل، اقوام کوچرو، تفاوتی بنیادین با شهرهای کشاورز دارند. نخستین تفاوت آن که به دلیل وابستگی شان به دام و مراتع، همواره در حال حرکت هستند و از این رو ساختار اجتماعی قبیله مدار و سلسله مراتبی محکم و سستی پایدار دارند. دوم آن که به دلیل همین تحرکشان، از زندگی ساده ای برخوردارند و با اقتصادی معیشتی زندگی می کنند. حمل پذیر بودن دارایی ها، باعث سبکبار بودن کوچروها می شوند، و این همان است که ساده زیستن و فقر نسبی ایشان را باعث می شود. پرتجمل ترین اقوام کوچروی شناخته شده، سکاها بوده اند که زیورهای زرین ارابه ها و لگامهای تزیین شده ی اسبانشان مشهور بوده، و ثروت خود را مدیون تجارت با شهرهای آسیای صغیر و ایران بوده اند.

ویژگی دیگر قبایل کوچرو آن است که در وضعیت معیشتی شکننده ای به سر می برند و در صورت بی بار بودن مراتع یا تهدید زندگی ساده شان توسط نامالایمات طبیعی، آمادگی دارند تا به مراکز ثروتمند و تنبل و ایستای شهری تاخت آورند. در جوامع کوچرو، بر خلاف جوامع شهرنشین تقسیم کاری تخصصی میان افراد وجود ندارد. این بدان معناست که هر مرد و در مورد برخی از قبایل ایرانی مانند ماساژت ها، هر زن- در قبیله یک جنگاور است. به همین دلیل هم دولوز و گوتارای جوامع کوچرو را به مثابه ماشینهایی جنگی تفسیر می کنند و برای آنها شأنی بیرونی نسبت به دولت و جوامع شهری قائل اند.

تاریخ جوامع باستانی، می تواند به مثابه دیالکتیک میان شهرهای کشاورز و قانون مدار و قبایل متحرک و جنگجو تفسیر شود. کشمکش بابل و کلدانیها، آشور و فریگیه و لودیه با کیمری ها و سکاها، ایرانیها با تورانیها، رومیها با ماساگت ها و هونها، و ایرانیها و چینی ها با مغولها، همه نمونه هایی از این قاعده ی تاریخی قبیله در برابر شهر هستند. قاعده ای تنها در عصر مدرن و پس از اختراع ابزارهای کشتار جمعی مانند مسلسل اعتبار خود را از دست داد (دیاکونوف، 1381).

در کل، متون تاریخی به دو نوع مهاجرت قبایل کوچرو اشاره می کنند. مهاجرت صلحجویانه و آرام که معمولاً ردپای زیادی در اسناد به جا نمی گذارد، و مهاجرت توفنده و خشونتبار قبایل جنگجو و غارتگر.

آریاهایی که به یکی از گویشهای فارسی سخن می گفتند و در هزاره ی نخست پ.م از استپهای جنوب روسیه به جنوب کوچیدند، به همین ترتیب دو ردپای متفاوت از خود در تاریخ برجای گذاشته اند. شاخه ای از آنها که وارد فلات ایران شدند، مسیر مهاجرتی مبهم و ثبت نشده را طی کردند و ما نخستین بار زمانی با نامشان روبرو می شویم که جوامع مستقر و پیشرفته ای را در همسایگی تمدنهای کهنتر تشکیل داده بودند. به همین ترتیب وقتی در اوایل قرن هشتم پ.م برای نخستین بار نام پارسواش و مادای در متون آشوری به چشم می خورد، دیگر با قبایل مهاجر روبرو نیستیم و جوامعی یکجانشین و متمدن را در پیش رو داریم.

از سوی دیگر، بخشی از قبایل ایرانی که بیشترشان در حاشیه ی فلات ایران می زیستند، همچنان خوی کوچگردی خود را حفظ کردند و در تاریخ نام آور شدند. سکاها، کیمریها، ماساگنها، و کاسیهای باستانی از این قبایل بودند. حضور اینان به خاطر حملات مداومشان به شهرهای آشوری، لودیایی، فریگی، و اورارتویی، در مدارک رسمی این کشورها بازتاب یافته است.

با توجه به سکوت مستندات در مورد قبایل متعددی که بعدها در قالب پارسها و مادها با هم متحد شدند، و اشاره هایی که عمدتاً از سوی منابع بابلی و آشوری در موردشان وجود دارد، می دانیم که ایرانیان مهاجر به فلات ایران، به روشی آرام و صلحجویانه وارد قلمرو جدیدشان شدند و ارتباطشان با تمدنهای کهنتر مستقر در منطقه (مانند تمدنهای قفقازی مانا و عیلام) به شکلی بوده که از سوئی گسستی سیاسی و اجتماعی را در این جوامع ایجاد نکرده، و از سوی دیگر به وامگیری گسترده ی عناصر این فرهنگها در جوامع نوپای ایرانی منتهی شده است.

ب) قبایل ایرانی که وارد فلات ایران شدند، خیلی سریع راه و رسم کشاورزی را در پیش گرفتند و برای تمدنهای کهنتر مستقر در ایران، شاگردانی مستعدی از آب در آمدند. چنین می نماید که نخستین ایرانیهایی که وارد فلات ایران شدند، به دو قبیله ی پارسی یانوتیه و ماچیه تعلق داشته اند. گویا ابتدا موجی از قبایل پارسی به این منطقه وارد شده باشند، که عقبدارشان قبیله ی بزرگ اسکریتیبه بوده است (توینی، 1379). پس از آنها قبایل ماد سر رسیدند که به پارسها فشار آوردند و آنها را از منطقه ی آذربایجان به لرستان و فارس رانند. چنین می نماید که این قبایل برای نخستین بار در حدود سالهای 900-1100 پ.م به فلات ایران وارد شده باشند.

نخستین اشاره ی مستند به آنها، به کتیبه های آشوری مربوط می شود. شلم ناصر سوم در 844 پ.م به پارسواش و در 836 پ.م به مادای اشاره می کنند. در این تاریخ مادها جوامعی کشاورز در آذربایجان و ری بوده اند و پارسها هم به ظاهر روستاهایی یکجانشین را بنا نهاده بوده اند. به این ترتیب به نظر می رسد این مردم در مدتی حدود یک قرن، از قالب جوامعی کوچگرد در آمدند و به صورت کشاورزی یافتن تبدیل شدند. هر چند ساختار قبیله ای در میانشان همچنان وجود داشت و در واقع به صورت قبیله های استقرار یافته سازمان می یافتند. نتیجه آن که به دلیل کشاورز بودن این اقوام قبل از مهاجرتشان، یا هر دلیل دیگری، سیر یکجانشینی در میانشان بسیار به سرعت طی شد و با وامگیری گسترده و دستکاری خلاقانه در عناصر فرهنگی تمدنهای یکجانشین کهنتر همراه بود. نمود بارز آن، اصالت و پیچیدگی عناصری مانند لباس، جنگ افزار، و خط پارسی باستان است که آشکارا از تمدنهای قفقازی پیشین تاثیر پذیرفته، و در عین حال کاملاً از آنها متمایز است»¹

www.soshians.net.1

در این نوشته نویسنده فارسی توضیح نمیدارد که پارسها که خود شاخه از آریایی ها کوچکر بوده اند، پس از کوچ خود از جنوب روسیه به کجا مدتها زیستند؟ و بعد به غرب باختر یا بلخ که امروز از آن بنام ایران نام می برند کوچیدند. در حالیکه تاریخ به وضاحت بیان میدارد که پارسوا شاخه از مردمی بودند که اجدادشان به باختر مهاجر شده بودند و بعد در اثر تنگی جایی و جستجوی علفچرها بسوی غرب باختر کوچ نمودند.

چنانکه در نظر دیگری می خوانیم که: { آریاییان حدود دوهزارسال پیش از میلاد به شکل قبیله های کوچک در دور ترین نقطه شرقی فلات ایران و در مغرب فلات پامیر می زیستند. اینان زبان و آداب و رسوم مشترکی داشتند، در دوران باستان، اقوام هندی و ایران آنان که به زبان های هند و ایران سخن می گفتند خود را آریایی می نامیدند.

بعد با افزایش تعداد اعضا، این قبایل ناچار به مهاجرت شدند و به نواحی شرق و غرب و جنوب سرزمین اصلی خود کوچ کردند. به نظر می رسد دشوار شدن شرایط آب و هوا و کمبود چراگاه ها، از دلایل این مهاجرت باشد. مهاجرت آریایی ها به فلات

ایران یک مهاجرت تدریجی بوده و در دوره های مختلفی صورت گرفته است که در پایان دوران نوسنگی 7000 سال پیش از میلاد آغاز شد و تا 4000 سال پیش از میلاد ادامه داشت.

نظر دیگر هم است که می گوید: که آریایی ها حدود هشت هزار سال پیش در جنوب سیبری و در اطراف دریایچه اورال می زیستند که با مهاجرتی که به طرف جنوب داشتند بخشی به هند و افغانستان امروز و بخشی نیز به طرف کوههای قفقاز حرکت کردند که قوم های ماد و پارس از کوهها گذشتند و در اطراف دریایچه ارومیه سکنی گزیدند، و بخشی دیگر به سمت اروپا حرکت کردند. نظرهای مختلفی وجود دارد. بهر حال هنوز نتیجه ثابتی بدست نیامده است اما آنچه مورد قبول است و در تاریخ شرق معمول گشته اینست که این قوم همان پامیریهای بودند که در اثر سرما و یافتند چراگاه ها نخست به شهر های نزدیک و بعد ها به دور دستها یعنی هند و سرزمین های عرب باختر یعنی ایران امروزی مهاجرت نمودند. چنانچه که شادروان سعید نفیسی هم می نویسد که:

« ... در حدود هزاره پنجم ق. م هنگامی که دیگر اب و هوای پامیر برای آریاییان سازگار نبوده است بنای مهاجرت را بسوی جنوب گذاشتند و در دامنه جنوبی پامیر به دودسته تقسیم شدند؛ دسته ای رو به شرق رهسپار شدند و از راه دره سند و پنجاب به هندوستان رفته اند که همان آریاییان هندی می باشند، دسته دیگر رو به مغرب آوردند و راه آسیای و صحرای قراقوم امروز یا دشت خاوران سابق وارد ایران امروز شده اند و طوایف مختلفی را که در ایران سکونت داشتند در خود مستهلک کرده اند. » 1

1 - سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی، ج1، تهران موسسه امیر کبیر، ص5

اکثریت از پژوهشگران تاریخ هم به همین نظر هستند که مردمان پامیر که خود را بنا به سنت های دینی که میتوان گفت شاید قبل از اوستا یعنی در زمانی که دانش های میترایی حاکم بر جامعه شان بوده و سرزمین شان از سوی اهورامزدا " ایرینم و یجه" یاد گردیده، این مردمان نیز بنا بر آن خود را ایریویجی می نامیدند، اما کلمه آریایی بسیار بعد ها در زمان ساسانیان رواج پیدا کرد و برای احراز قدرت به یک مقوله نژادی تبدیل می یابد. در اینجایی بینیم که در نخست مسله نژادی مطرح نبوده بلکه این کلمه نشانه از شهروند بودن را میرسانده است، ولی همین شهروندان ایرینویجه وقتی با مردمان بومی 15 شهر دیگر می آمیزند، خود را ایرینم خوانده اند، و در اثر استعداد و پشت کار و نبوغ توانستند حتی به مدارج عالی ساختار های دولتی و ایینی و اجتماعی برسند. این تمایز هم ناشی از بصیرت و هوشیاری آنها بوده است. ورنه ملاحظه می کنیم که مثلاً مردمان بلخ، مرو، کابل و متباقی پانزده قطعه زمین که اوستا از آن نام می برد خود را متمایز نساخته اند. پس ایرینم یا آریایی نژاد نیست بل مهاجرینی اند که از شهری به شهرهایی کوچیده اند و در این صورت در می یابیم که این مهاجرین هم اگر قبلاً از هر جایی دیگر آمده باشند مدت طولانی را در بدخشان سپری نموده و شهروند بدخشان گردیده و در این صورت مردمان پامیر و بدخشان اند که با مردمان بومی بلخ و 14 قطعه زمین دیگری که اوستا از آن نام می برد یکجا شده و تشکیل جامعه ای باختر را دادند و پس از آن قسمتی از آنها به طرف غرب و شرق باختر کوچ نمودند و جامعه ی فارس را ساختند و انهایی که در شرق کوچیدند با اقوام هندی یکجا شدند، جالب اینست که مهاجرین که بسوی شرق رفتند هرگز خود را بنام آریایی یاد نکردند و پس از کوچ در طی قرون هندی نامیده شدند.

چنانکه در باختر نیز می بینیم که نه شاهان پیشدادی و نه کیانیان و اسپه و نه اشکانیان نه کوشانیان و نه یفتلیان و نه هیچیک از اقوام دیگر خود را آریایی نگفته اند، حتی تا زمان صدارت هاشم خان اواخر قرن 19 مسله آریایی و اریانا در کشور ما مطرح نبوده است.

هخامنشی ها و ساسانیان سردهسته

نسب سازیها و عصبیت هایی نژادی:

واقعیت اینست که این نسب سازی ها و عصبیت های نژادی و قومی پیش از همه فتنه ای هخامنشی ها و ساسانیان است. و ریشه در آنجا دارد به ویژه دستگاه پروپاگندی آنها یعنی مغ های ساسانی بوده که این ریشه را در تاریخ آبیاری نموده است.

نقش فتنه گرانه مغ ها:

مغ ها برای این که موقعیت و مناصب خویش را حفظ کرده باشند به ویژه در زمان هخامنشی ها و بعد هم ساسانیان تاکید به دو مورد داشتند، که باید شاهان از یک تیره معین و مشخص باشند و مقام شاه و روحانیت مساوی. در همین راستا است که حتی برای اینکه خون شان پاک باشد و آمیخته با دیگر نسل به عقیده ایشان نگردد، بناً ازدواج با محارم را روا دانسته بودند. در کتاب وندیداد ساسانی از سوی مغان روی این مسله تاکید به عمل آمده است، باید به یاد داداشت که وندیدا به هیچوجه با این

زرتشتی ربطی ندارد و این کتاب ساخته و پرداخته مغان منحنط ساسانی است که فی نفسه با دساتیر آئین زرتشتی در تضاد کامل قرار دارد که در بخش از این کتاب روی آن مکتب خواهیم کرد . اما در همین کتاب منحنط ساسانیان ازدواج محارم را در چند مورد بنام خیتوث یا خویتودس، یعنی { ازدواج مقدس } یاد نموده است . شرح را که جناب هاشم رضی بر این روایت وندیدایی نوشته جالب و آموزنده است ، و یک سری از مسایل مهم را که بنا بر روایات وندیداد بر زرتشتیان پاک دین اتهام بسته اند روشن میدارد. چون این مسئله به ویژه از سوی مسلمانان به حیث یک دستاویز علیه زرتشتیان همیشه عنوان می شود ، ضرور میآید تا مفصلاً آن را نقل کنیم، تا نشان داده شده باشد که نحله فکری مغان پارس با نحله فکری زرتشتیان بلخ - باختر، در تضاد کامل قرار داشته است ، و هرگز نه در تاریخ آئینی و نه در تاریخ ادبیات باختر - خراسان چنین یک قباحتی راه نیافته است ، بآنکه برخی از این آئین پرستان وندیدایی در پارس سعی کرده رادمردان شعر و ادب سرزمین ما و خدوندان سخن آن سر زمین را به چنین یک گرایش های متهم سازند ، ولی خوشبختانه از سوی اندیشمندان متبحر ، این تهمت زنی ها رد گردیده است ، که این قلم نیز در کتاب { سه واکنش تگاوران نیز پوی خرد در خراسان } با آوردن یک نمونه از این تهمت های ناروا از سوی یکی از این نابخردان، آن را قبیح شمرده ام . در این بحث هم بالای چند تن از شعرای خراسانی از جمله خداوند منطق و کلام شیخ فریدالدین عطار نیشابوری این بهتان وارد آمده که خوشبختانه رد گردیده است و اگر جای هم از سوی برخی از شعرا در این خصوص بحثی به عمل آمده است در حقیقت تمثیلی است از باور های پارسیان ساسانی و وندیدایی. اما گفتنی است که برخی از کسانی در اتکا به شاهنامه حضرت فردوسی چنین استدلال می نمایند که گشتاسب هنگامی که زریر برادر قهرمان گشتاسب در جنگ با خاقان چین کشته می شود ، گشتاسب برای گرفتن انتقام زریر اعلام می کند که هرگی انتقام خون زریر را بگیرد دختر خویش (هما) را به او خواهدداد.

بلشکر بگفتا کدامست شیر

که باز آورد کین فرخ زریر

که هرکز میانه نهد پیش پای

مر او را دهم دخترم را همای

اتفاقاً اسفندیار پسر گشتاسب در جنگ با خاقان چین آمده می شود، البته او نه به منظور دست یابی به ازدواج با هما بلکه چنانکه در شاهنامه میخوانیم او برای گرفتن انتقام زریر و ترویج و دفاع از دین زرتشتی به نبرد خاقان می رود. و سرانجام چون پیروز می شود ، گشتاسب (هما) را به او می دهد.

چو شاه جهان باز شد بجای

به پور مهین داد فرخ همای

اما وقتی دقیق به شاهنامه نظر انداخته شود ملاحظه می گردد که هما خواهر اسفندیار نیست ، و این ملاحظه وقتی به میان می آید که دنباله حکایت اسفندیار را بعد از دقیقی، فردوسی در هفت خوان اسفندیار بیان میدارد. در بیان فردوسی اسفندیار برای رهایی خواهران خود می کوشد، و از در بند بودن خواهران خویش غمگین است ، و هم چنان گشتاسب اسفندیار را طعنه میزند که:

بدو گفت گشتاسب کای زورمند

تو شادانی و خواهرانت ببند

پذیرفتم از کردگار بلند

که گر تو به توران شوی بی گزند

بمردی شوی در دم ازدها

کنی خواهران را زترکان رها

اما بر هر حال منظور اینجا، این نیست که شاهان اشتباهات نکرده اند ، مثلاً همین گشتاسب با وجود که در دین زرتشتی در آمده بود و دراه گسترش آن سعی بلیغ هم کرد، اما نابخردی او در برابر اسفندیار را تاریخ فراموش نمی کند، او بخاطر منافع خویش چند باری اسفندیار را به بند کشیده ، کسی که در راه آئین زرتشتی از هیچگونه ایثاری دریغ نورزیده بود، و نیز خود گشتاسب را و ناموس کشور را با دلیری از شر فتنه دشمن نجات داده بود، اما وقتی پای منافع شخص گشتاسب به میان می آید می بینیم که از

قتل و کشتن پسر هم دریغ نمی دارد. اینها مسایل دیگری هستند که باید به بررسی گرفته شود و از طرف دیگر هنوز کاری دقیقی بالای شاهنامه بزرگ فردوسی صورت نگرفته است که بتوان به نتایج معین از مفایم آن رسید.

بهر حال بر می گردیم به اصل موضوع و ازدواج با محارم را در بحث مفصل که جناب هاشم رضی زیر عنوان ازدواج مقدس نوشته اند میخوانیم که:

« خویتودس یا ازدواج مقدس:

خویتودس، یا ازدواج مقدس، به طور مسلم این رسم بوده، که مغان و برخی از فرق مذهبی می خواستند با فشار به مردم به عنوان یک اصل مزدیسنايي و زرتشتي تحميل کنند. عنصر غالب در این امر، مغان زروانی و مزدانیان غرب ایران بودند. در مدارک مستند زروانی، همه آن اصولی را که در باره ثواب و کفره و نیکی این رسم نقل کرده اند، زروانی است و چون عنصر غالب در دین مانوی، اندیشه و معتقدات زروانی بود (الفهرست، ص 588) به همین جهت در اساطیر مانوی نیز وارد است. همه بخش های اوستا (اوستای نوین) جز گاتاها با زرتشت هیچ ربط و مناسبتی ندارد. زرتشت خود با خارج از قبیله خود ازدواج کرد و پسران و دخترانش هم تا جایی که مدارک در دست است هم چنین. در سرود 53 از یسنا که جزو گاتاهاست در باره ازدواج دختر زرتشت بوده و خود زرتشت در حین مراسم و برگزاری ازدواج دخترش برای جوانان سخن می گوید، هیچ نوع اشاره ای که مغان آن رایگی از اصول دین می شمارد نیست. همه وندیدادو یشت ها و همه کتب پهلوی، کار مغان زروانی و مادی و ... است و در سراسر سرودها یا گاتاها که از زرتشت است کوچکترین اشاره ای به چنین مطالب وندیدادی - پهلوی نیست. در آن تنهاخرد و حرمت انسانی و ستایش بی پیرایه خداوند و حکمت عملی و اخلاق و درس درست زندگی و کار و کوشش است و مردم را از آموزگاران بد و پیروی و همراهی شان منع می کند. در زمان ساسانیان حکومت مستبدانه مذهبی مغان مادی - مانوی، زروانی... شالوده وحدت و قدرت و خود ایران را بر اثر نارضایتی مردم آن چنان سست کرد که ایران سرانجام از هم پاشید و کسانی چون: کرتیر (تتسر) و آذریاد مهراسپند و دیگران حتا پیروان زرتشت و موبدان راستین دین زرتشت را نیز مورد تعقیب و آزار و انهدام قرار دادند و در همه جا خود و رسوم و معتقدات شان را از زبان و بیان زرتشت نقل کردند. در حالی که همه آنان و همه آموزش های شان، همان های بود که زرتشت در آغاز دین آوری با آنها مخالفت کرده و مردم را واداشته بود. به همین جهت است که باید میان این گونه آثار و مراسم و باورها که به نام زرتشت معرفی و جعلی و تحریف شده است، با زرتشت و عقاید راستین وی در گاتاها مرتکب اشتباه نشد... 1»

1 - کتاب پیشین، وندیداد، ج 2 کتاب

در تفسیر جناب آقای هاشم رضی موارد بسیاری از منابع مختلف دال بر خویتودس یا ازدواج مقدس و رواج آن در بین ساسانیان، ذکر گردیده است اما نوشته های منابع طوری اند که خواننده ایکه با فلسفه زرتشت و سرود های او بنام گاتا آشنایی نداشته باشد، در تجزیه و تحلیل مطالب دچار اشکال خواهد شد. بناً ما آن قسمت از بحث جناب هاشم رضی را بر می گزینیم که نشان دهنده منابع و موخذ می باشد، که اگر خواننده بخواهد اثباتی در این زمینه پیدا نماید به منابع رجوع نماید. جناب رضی می نویسد:

«... در منابع و ماخذی که پس از ساسانیان از سده سوم هجری به بعد، به فارسی و عربی در دست است و با توجه به منابع و ماخذ فراوانی که از سده های پنجم و ششم پیش از میلاد به بعد بر جای مانده - و اخباری که از زمان ساسانیان توسط مورخان و نویسندگان ایرانی و غیر ایرانی، مزدایی و غیر مزدایی در دست است؛ و اغلب بسیار عادی و یک رسم معهود و سنتی مزدیسنان از کنار آن گذشته اند - برای آن بوده که برای شان عادی و معمول بوده، چنانکه یعقوبی می گوید، به موجب فرمان و دستور دین، ان را موجب تقرب به خداوند و تاسی به او و آمرزش گناهان و دور شدن از گزند دیوان و اهریمن و وسوسه شیطان می دانستند، که در رساله»

" شایست نا شایست 8-18 " که از منابع موثق مزدیسنان است آمده که ازدواج میان خواهر و برادر بوسیله فره ایزدی روشن می شود و گناهان را می بخشاید و دیوان را به دور می راند.

در اوستای زمان ساسانیان، یعنی اوستای دست نخورده و کامل

{ ساسانی - س.ر } شامل بیست و یک نسک بود، از خویتودس به تفصیل یاد شده بود که گذشت. در " یغ نسک " و " ورشتمان سر نسک "

(= دینکرد، کتاب نهم، بخش 60 بند های 3 - 2 و بخش چهل و یک بند 27) به تفصیل از این سنت و احکام آن مطالبی نقل

در منابع پهلوی، اغلب از "خویدوده" با تعظیم و تکریم - و به عنوان یک فریضه یاد شده است. در کتاب "مینوی خرد" جایی که از گناهان بزرگ و کبیره یاد شده، چهارمین گناه از آن کسی است که خویدوده را بر هم زند و مانع اجرای این فریضه شود [مینوی خرد - ترجمه: احمد تفضلی. بخش 17/35، ص 51].

و در مورد منقول، چون "اردایراف نامه" این گونه کسان در دوزخ عذاب دیده و شکنجه می شوند.

در "متون پهلوی، جاماسب آسانا، ص 78" قطعه هایی در پند و اندرز و دستور های اخلاقی و دینی، از نخستین موبدان و دین آوران نقل شده که در پاره ای از آنها، به اجرای فریضه خویدوده، امر شده است... 1

1- پیشین کتاب وندیداد، 967 - 969

تفسیر مفصل این بحث را علاقمند آن میتواند در هر سه جلد کتاب وندیداد ترجمه آقای هشتم رضی دریابد.

با این حساب درمی یابیم که نژادی پاک یا خون پاک فقط با این طریق میتواند وجود داشته باشد، و این همان چیزی است که مغان ساسانی بالای مردم به عنوان یک اصل مزدیسناپی و زرتشتی توانستند تحمیل کنند.

و در تاریخ ادبیات کشور ما هم اگر جای از سوی برخی از شعرا در این خصوص بحثی به عمل آمده باشد در حقیقت تمثیل و طعنه ایست بر باور های پارسیان ساسانی و وندیدادیان. مغان ساسانی چنانکه تذکر داده شد، برای حفظ مقام خویش در پی استقرار حکومت دینی بودند. چیزیکه فقط در فارس یا ایران امروزی در زمان هخامنشی و بعد ساسانیان رواج داشت، و مغان برای بزرگ سازی و یک دست کردن سلطنت جهت آسانی کار خویش در امر تغیر و تبدیل پادشاهان و تربیه آنها از میان انبوع اقوام و تیره ها و طایفه ها در فارس به گروه مهاجر قوم آریایی که بهر حال صاحب استعداد های ویژه هم بودند و فرهنگ و دانش را از باختر به همراه خود آورده بودند دست یازیدند و خود را نیز از شاخه ماد ها معرفی داشته و برتشکیل دولت های مورد نظر تاکید می ورزیدند.

مغ = مغان منحرف ساسانی:

در مقدمه کتاب "وندیداد" در باره مغ میخوانیم که: «مگویی یا مغ و صور بسیار دیگرکه رایج است برای این واژه، و همین برای محبت ما بسیار مورد توجه است. اینان همان مغلانی هستند که از روزگار باستان در باره شان بسیار بحث شده است. از مورخان و نویسندگان یونان و رم باستان تا به امروز از اینان کتاب ها و در باره شان تحقیقات فراوان شده و اغلب به خوبی و نیکی یاد نشده اند. اینان همان کسانی اند که به کهانت، شمنی، جادو، جادو - پزشکی، سیاست، نجوم، و ستاره شناسی، تقال و پیشگویی، و سواس ها تابوهای فراوان در آداب تطهیر، رغایت قوانین بسیار سخت و طاقت فرسا، در انزوای مطلق خانواده یا تیره خود زیستن و ... در جهان باستان شهره بودند و بسا از این میزانت تا به امروز مشهود است و بدانها مشهورند. در باره اینکه آیا مغان مادی، آریایی بودند یا نه نیز جای بحث است. شاید تیره هایی از ماد هایی آریایی بوده باشند، اما درباره ی مغان شک بسیار است. از نام این اشخاص و نام جاها چنین فهم می شود که سرزمین ماد ها، پیش از هخامنشی ها و در زمان اسوری ها از اقوام و ملت های غیر آریایی انباشته بود.

آریایی هامحدود به یک رده بالا در جامعه محسوب می شدند. ملت ها و اقوامی چون: خوری ها، خالدی ها، کاسی ها، گوتی ها، لولو ها، و بسیار دیگر در این سرزمین پهناور می زیستند، چنانکه در سرزمین وسیع ایران هخامنشی نیز چنین بود. خوی و توحش و سختی و ستم پیشگی در این مردم بسیار بود. این روحیه در مغان به شکل خشن و سختی متمرکز بود و وندیداد نشانهء بارز آن است. قانون نامه ای که اصولاً برای زرتشتیان اولیه در ایران شرقی "منظور باختر است. س.ر." و انجمن های گاتایی بیگانه بود و تصور سهل ترین و ساده ترین چنین قوانین، مجازات ها، مراسم و آدابی را حتا نمی توانستند به تصور بیاورند... از نام هایی که هرودت برای تیره ها و طایفه ها و قبایل پارسی برمی شمرد، بر می آید که اینان نیز آریایی یک دست نبودند. تیره هایی که قدرت و رهبری در بد قدرت آنها بود. پاسارگادی pasargaday، مافیوی marafioy و ماسپی یو maspiyoy محسوب می شدند. پاسارگادی ها صاحب نفوذ ترین تیره ها به شمار می رفتند که هخامنشیان طایفه ای از این تیره می باشد دو تیره دیگر به نظر می رسد ایلامی بوده باشند و این از دیگاه واژه شناسی و پسوند هایی است که در آخر نامها می آید. اما چه بسا این نفوذی باشد که نام ها و اعلام آریایی وارد شده باشد. از جمله باید از بردیا نام برد که که اسمی غیر آریایی است و برادر کمبوجیه بود که هرودت وی را "سمردیس" یاد کرده است.

تیره های دیگر پارس، پانتیالیوئی panthialaioi، درئوسی آریوی derousiaioi و گرمی یوی یا ژرمنی یوی germanioi بودند که کشاورزی می کردند. تیره های دیگر دن daen (= داهه) مردی mardoy درپیکی dropikoi، سگرتی یوی

sagartiyoi ها بودند . اینجا نیز به نظر می رسد که این تیره ها، چنان که اشاره شد آریایی یک دست نبوده اند و چون ماد ها ، تیره ها و اقوامی دیگر غیره آریا ها میان شان وجود داشت. ... اما از آنجا که پارس و ماد ها با هم آمیختند و قدرت شاهی به وسیله پارس ها از ماد منتزع شد و به خاندان هخامنشی انتقال یافت - مغان و کار و حرفه و نفوذ و موقعیت شان برای پارس ها شناخته بود. به همین جهت با انتقال قدرت، همان مقام را که در زمان ماد ها داشتند سزاوار خود می دانستند که در زمان پارسها هم داشته باشند. اما چنین نشد، چون خلق و خوی و روش حکومت و دین هخامنشی ها - با آن وسواس و آداب تطهیر و مناسک بسیار دشوار و قدرت طلبی و سلطه جویی مغان جور و هم آهنگ نبود. همه اش در صدد بودند تا قدرت و مقام و سلطه جویی گذشته را باز یابند چون در زمان ماد ها از لحاظ تشکیلات دینی و سازمان روحانیت و مباشرت آنها با تیره مغان اداره می شد.»¹

1- کتاب پیشین، وندیداد، مقدمه، ص 67 - 74

بهر حال پس از آنکه کورش در تجاوز خود به باختر به وسیله بسوس شاه بلخ کشته می شود کمبوجیه به سلطنت میرسد. کموجیه برادر تئی خود بردیا را به قتل می رساند و در اینجاست که فرصت برای مغان دست می دهد که از اوضاع استفاده برده دست به شورش ها بزنند که حکایت شورش گئومات مغان در تاریخ فارس مشهور است ، اما داریوش یکی دیگر از وابستگان شاخه هخامنشیان برای اعاده قدرت به خاندان خود به اقدامات میپردازد. داریوش موفق می شود که شورش های سازمان یافته از سوی مغان و به رهبری مغان را سرکوب نماید و عده زیاد از مغان را به قتل می رساند چنانکه روز کشته شدن گئومات را که همزمان با روز تخت نشینی داریوش می باشد هر ساله در زمان سلطنت داریوش عید گرفته و بنام عیدی **مغ کشان** یاد می نمودند. داریوش تمایل زیاد به آئین زرتشتی داشت با آنکه گفته می شود هخامنشیان دین ویژه خود را داشتند، در آن روزگار در فارس " آئین مغان، زروانی، و آئین میتراپی و دین زرتشتی شایع بود. مغان برای باز یابی موقعیت از دست رفته خویش دست به توطئه زدند و برای جلب داریوش گرایش به دین زرتشتی را بیشتر کردند. هاشم رضی در مقدمه کتاب " وندیداد" می نویسد :

« مغان در طول حکمروایی هخامنشیان این گرایشها را بیشتر کردند و خود را روحانیون این دین و مغان زرتشتی (مزدیسنی) معرفی کردند . به طوری که در دوران خشایار شا، با اعلام و رواج تقویم جدید، به وسیله مغان و تایید دربار، مسلهء التقات و امیختن آیین خودشان با دین زرتشتی کاملاً روشن می شود.

اما دین زرتشتی که چون ابزاری برای رسیدن به هدف و مقصود در دست مغان در آمد، تا اندازه بسیار اندکی توانست ویژگی های خود را حفظ نماید و بخش بزرگی از نیروی انگیزه ساز خود را از دست داد. مغان وندیداد را به نام اساس دین زرتشتی معرفی کردند - در حالی که این بنیاد فکری خودشان بود و از بن و پایه و مایه با دین زرتشتی در شرق و زادگاهش نه آن که **اختلاف داشت بلکه متضاد بود و این جان سخن است.**»¹

1 - کتاب پیشین وندیداد ، ج 1، ص 66 - 73

به همه حال باید گفت که آریایی گرایی ویژه مغان ساسانی است و در این راستا آنهایی را که هم به سلطنت می رساندند. برای آنکه مقامها در همین خانواده ها برای چند پشت حداقل بمیراث بماند بی میل نبودند. در غیر صورت واقعیت های تاریخی نشان میدهد که نسب سازیها نژادی روی هیچگونه اسناد معتبر تکیه ندارد و فاصله ها بین شاهان و خاندانها آنقدر زیاد است که نمی توان ندوام یک نسل را در دراز مدت بایک چنین فاصله های تصور نمود. اما گفتنی است که آریایی بازی نژاد گرایانه ساسانیان یا به عبارت درست تر پارسیان به ویژه، میتواند میراث شوم اقوام سامی نیز باشد.

نژاد گرایی ساسانیان و اقوام سامی:

پس از کوچ پارسیان از بلخ بسوی غرب فلات یعنی ایران امروزی این قوم (پارسها) تقریباً با عناصر سامی زندگی مشرکی را آغاز نمودند و حتی در برخی از موارد مستهلک در اقوام سامی گردیدند.

اقوام سامی که عرب شاخه از آن را تشکیل می دهد از زمان پیدایشان تا به امروز غرق در عصبیت های نژادی و قومی هستند. حتی انتخاب پیغمبران شان را ، یهوه (الله) بر اساس قومیت و نژاد انتخاب مینموده است. مثلاً سراسر تورات را که ملاحظ نماید ، درمی یابید که همیشه یهوه یعنی همان الله مسلمانان از ابراهیم تا به محمد به هر یک از نمایندگان خود وعده داده است که ذریات او را و خانواده و اولاد او را بر همه حاکم می سازد و به هریک شهر و کشور و سرزمینی را می بخشد . و همچنان تاریخ عرب وقتی مطالعه می شود، ملاحظه می گردد ، که در طول تاریخ قبایل خاصی بوده اند که بر سرنوشت سیاسی و، دینی

و اجتماعی مردمان شان حاکم بوده است. حتی بر سر جابجایی بتها کعبه نمی توانستند از پیش پا افتاده ترین مسله ای به به رقابت هایی قومی چشم پوشی نمایند. ابن هشام در سیرت النبی و یعقوبی در تاریخ یعقوبی از برتری طلبی های قومی و قبیله گرایی اعراب پرده برداشته می نویسد که: «... سیلی در مکه آمد و کعبه را ویران کرد و به قولی زنی از قریش کعبه را بخور می داد پس شراره ای از آتش پرید و در کعبه را سوخت و طول آن نه ارش بود { معلوم نشد که صاحب کعبه (الله) کجا بود که خانه اش می سوزد و او بی خبر ماند. و یا شاید چنانکه می گویند برگی از درختی بی اراده الله نمی افتد، خودش خانه خود را ویران نموده باشد. س.ر. { ... و سنگهای مصرفی ساختمان کعبه از کوهی بنام "سیاده" از بالای دره آورده شد و آن را هژده ارش قرار دادند و هر قبیله ای قسمتی از آن را به عهده گرفتند، چنانکه بنی عبد مناف، ربعی، و دیگر فرزندان قصبی بن کلاب { جد محمد} و بنی تیم، ربعی و مخزوم، ربعی، و بنی سهم و جمح و عدی و عامر بن فهر ربعی را عهده ار بودندو چون خواستند (حجر الا سود) را بجایش گذارند، در اینجا اختلاف میان سران قبایل افتاد، زیرا هر قبیله می خواستند افتخار نصب آن سنگ نصیب آنان گردد، دسته بندی قبایل شروع شد، هر تیره های قریش جداگانه مسلح شده و مهیای جنگ گشتند. فرزندان عبدالدار طشتی پر از خون کرده دستهای خود را در آن فرو بردند و با یکدیگر هم پیمان شدند که تا جان در بدن دارند نگذارند دیگری آن سنگ را بجای خود نصب کند، بنوعدی هم با آنان هم سوگند شدند. کار ساختمان تعطیل و سه چهار روز بهمین منوال گذشت...» 1

1- احمد بن ابی یعقوب، تاریخ یعقوبی، ج 1، ص 373 - 374. و ابن هشام، زندگانی پیامبر اسلام، (سیره النبی) ترجمه سید هاشم رسولی محلاتی، ص 124.

گرچه برخی از پژوهشگران اسلامی می نویسند که بعد از اسلام تعصبات و نسب گرایی را محمد از بین برد و اسلام را محک قرار داد، و برخی دیگر بنا بر ملحوظات و عقاید مذهبی خویش عصبیت های نژادی و قومی را پس از به قدرت رسیدن امویها می دانند، چنانکه داکتر حسین زرینکوب می نویسد: «خلافت بنی امیه، در واقع کوششی بود جهت رجعت به دوره بدایت و جاهلیت، و معاویه و اخلاف او سعی کردند سنن و رسوم عهد بدایت را احیاء کنند. از این رو با احیاء عصبیت قومی، به ترویج شعر و نشر محامد خویش اهتمام کردند...» 1

1- داکتر حسین زرین کوب، نقد ادبی، تهران موسسه امیر کبیر 1369، ج 1، ص 138

با وجود همه نظریات باید گفت که خود پیغمبر اسلام به نسب خویش تفاخر می نمود. در سیره النبی ابن هشام می خوانیم که: «و نیز ابن اسحاق روایت کرده که رسول الله (ص) فرمود: "من فصیح ترین شما هستم، زیرا من در نسب قریشی هستم...» 1

1 - کتاب پیشین، سیرت النبی ابن هشام، ص 112

پارسیان از لحاظ جغرافیایی هم مرز اعراب بودند و بخش های بزرگ از پارسیان و اعراب تقریباً در کشور های خویش زندگی و سنن مشترک داشتند. چنانکه در جایی دیگر خواهیم دید که کتاب و نندیداد را که ساسانیان به مثابه اصول دینی خود به وجود آوردند، چگونه بسیاری از قوانین آن مورد پذیرش اسلام قرار گرفت و بتاسی از آن قرآن را ساختند. به همین خاطر هیچ بعید نیست که روح نسب سازی و قبیله گرایی و تعصبات قبیله ای اعراب در وجود پارسیان حلول کامل نموده باشد که بر اساس آن روی مسله نسب و بر اساس قوم و قبیله، شاهان و موبدان خویش را انصاب نموده و روی اصل و نسب پافشاری نموده و می نمایند. چنانچه مثلاً همین امروز امام خویش را از قبیله قریش یعنی خاندان علی و حسین و فاطمه برمی گزینند و حق ولایت را تنها همین خاندان دارد، چیزیکه اصلاً در فرهنگ غیر عربی وجود ندارد و یکی از مشخصات قبیله ای اعراب به شمار میرود. زیرا مسله قبیله رکن اساسی زندگی اعراب را تشکیل و سخت نسبت به آن علاقمند بودند. در تاریخ عرب میخوانیم که: «قبیله اساس اجتماع بدوی است. هر خیمه نماینده یک خاندان است و اردوگاه مرکب از چند خیمه را» می گویند. مردم یک حی را قوم گویند و مجموعه اقوامی که خویشاوند یکدیگرند قبیله را تشکیل می دهند. مردم یک قوم خویشان را از یک خون می شمارند و از یک رئیس که معمولاً کهن سالترین افراد قوم است اطاعت می کنند و بیک بانگ برای جنگ آماده می شوند و بر نام مشترک خویش که عنوان قبیله است کلمه "بنی" را می گذارند.

در سنت عرب انتساب قبیله در آغاز کار باقتضای توالد بود، اما هرکس میتواند در غذای فردی از قبیله ای شریک شودیا چند قطره از خون او را بمکد و بدینوسیله انتساب قبیله او را بدست آورد... تعصب به منزله روح قبیله است و نشان میدهد که فرد

نسبت بافراد قبیله خودبی قید و دریغ دل بستگی دارد... اسلام از نظام قبایلی در مقاصد جنگی خود فواید بسیار برد و سپاه را ر اساس قبایل تقسیم کرد و در مناطق مفتوح نیز نیروهای مسلمانان به ترتیب قبایل اقامت گرفتند»¹

1 - فیلیب خوری حتی، تاریخ عرب، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم 1366 ص 36 - 38

در زمینه نژادگرایی پارسیان { اسماعیل هادی } یکی از نویسندگان ایرانی در کتاب (حایشه بر زبان فارسی) حرفهای دارد جالب که نقل آن خالی از فایده نیست. او مینویسد:

«نژاد گرایی پارسیان:

نویسندگان فارسی اغلب اصرار و اشتیاق زاید الوصفی نشان می دهند که تاریخ زبان فارسی را با داستان آمدن آریائیان شروع کنند. اما بر همگان آشکار است که در تاریخ و ادبیات ما، حتی در افسانه های ملی، تا این اواخر نامی از قومی به نام آریانا مطلقاً وجود نداشته و ذکری از آریائیان در میان نبوده و چنین کلمه ای در قاموس زبان فارسی و زبان های مجاور، به مفهوم "قوم" و مردمی در تاریخ وجود نداشته است. ظاهرألفظ آریا به مفهوم یک قوم، ابتدا از طرف نازیهای آلمان که به نژاد برتر معتقد بودند، در مفهوم "آلمانی اصیل" به زبان ها افتاده و روز به روز بر دامنه اش افزوده شده است و نویسندگان بعدی بعضاً چنان در این راه تند تاخته اند که گویی تاریخ (حداقل تاریخ اروپا و قسمت اعظم آسیا) با آریاییان شروع می گردد و در سراسر آسیا و اروپا غیر اینان اگر قومی بوده چنان بی خاصیت و بی اثر بوده اند که رد پای از خود بر جای نگذاشته اند و سر منشأ تمدن اروپا و آسیا همین آریاییان است که یک باره به مدد جادویی پرده گردانان و نقالان عصر جدید از نا کجا آباد جغرافیا بر پرده تاریخ افتاده اند!

این ایده گزاف که آلمان نازی شروع و به کشور ما هم به دلایلی که اشاره خواهد شد سرایت کرده بود، در دوران پهلوی دوم به اوج خود رسید و شاه را چنان زیر تاثیر قرار داده بود که خود را به " آریامهر" که همانند لنگه دیگرش " شاهنشاه" ترکیبی غلط و بی معنی از لحاظ گرامری است؛ ملقب نموده بود. به علاوه آریا باوری پایه تفکر ناسیونالیستی طیف از ملی گرایان قرار گرفت که بعد از زوال سلطنت پهلوی هم به مقایسه خود ادامه داد. به نوع که هنوز هم برخی نویسندگان از این طیف و یا خارج آن که آگاهانه یا نا آگاهانه تحت تاثیر افکار و آثار آنان بوده اند، که بره ظن آن که این همفکری است با مبنای صحیح تاریخی و پشتوانه علمی، به نشر آن همت گمارده و بر همان جاده رویایی می تازند. به عنوان نمونه به متن زیر که در دوران جمهوری اسلامی تحریر یافته و در نهایت نیز به آیه شریفه (و اسلام علی من اتبع الهدی) مزین گشته؛ توجه شود که نشان می دهد که آریا باوری به عنوان یک تفکر ریا، در مخیله بعضی ها هنوز داغ تر است از کاسه دوران خویش " عهد پهلوی" به حیات خود ادامه می دهد:

(اقوام هند و ایران مقارن هزاره دوم قبل از میلاد از طوایف دیگر آریایی هند و اروپایی جدا شدند و از ذات و بوم اصلی خویش که به نظر بیشتر پژوهشگران در منطقه وسیع در شمال، ناحیه میان دریاچه اورال و دریا سیاه واقع بوده است، کوچ کرده اند و به سوی آسیا میانه و مرکزی روی آوردند.

یکدسته از این طوایف آریایی در آسیای میانه باقی ماندند و تمام فلات ایران و نواحی دیگر این قاره را اشغال کردند و به حکایت اوستا خود را ایریان ryanai یا aeryan میخواندند. نام ایران مشتق و بر گرفته از این کلمه است.

دسته دیگر که مردم سلحشور و ماجر طلب بودند پیش تاختند و در حدود سه هزار سال قبل، از طریق سیستان و افغانستان فعلی، از گذرگاه های شمال غربی خود را به سرزمی هفت رود خانه به پنجاب و نواحی سند رسانیدند. آنان نیز خود را آریان (محترم، آزاده، فرزانه) می نامیدند.

بیشتر زبانهای که امروز در ایران و هندوستان تکلم می شود از ریشه زبان واحدی ماخذ است که طوایف آریایی ایران و هند بدان تکلم و گفتگو می کردند (

پس معلوم می گردد که زمانی قوم میان دریاچه اورال و دریای سیاه می زیسته است بنام قوم آریا که همگی یکباره از پسر عمو های خود که آریاییان اروپایی باشند، بریده و یکباره به فلات ایران آمده اند. تنبیل های شان در اینجا مانده و سلحشوران و ماجر طلب آنان از گذرگاههای گذشته و به پنجاب رسیده اند و ...

" داکتر سید جلالی ناپین" که یک چشمه از کارشان به قول خود

(فراگرفتن و پژوهش زبان و ادب سنسکریت و علوم و فلسفه هند و تصحیح و تحقیق کتاب های هند شناسی در طول چهل اند سال) بوده و طبعاً ذهن ایشان با باریک بینی و شیوه تحقیق و تتبع مانوف است و علی الاصول مطلب را بدون استناد نباید بپذیرد، هنگام سخن از قومی موهوم چنان خامه فراسایی می کند که انگار وجود و هویت آنان از مسلمات تاریخی است و اثبات آن دلیلی نمی خواهد و چنان از جزئیات و نقشه کوچ آنان سخن می گوید که انگار خود همراه قافله آنان بوده است . لیکن نباید از نظر دور داشت که تاریخ از قوم بنام "آریا" خبر ندارد و جغرافیا، اگر برخی به اصطلاح باستان شناسان وطنی متعصب که اصرار دارند هر شی زیرخاکی را بنام این قوم موهوم ثبت کنند اجازه دهند، بخصوص نجد ایران ، حتی تکه سفالی نیز از آنان در سینه ندارد.

ارانسکی در تأیید همین نظر می گوید : " مجموع مدارک تاریخی و فرهنگی و زبانی که از فلات ایران بدست آمده (به ویژه آنچه مربوط غربی آن می شود) نیز حاکی از آن است که زبان ساکنان اصلی و بومی سرزمین مزبور نه به گروه آریایی مربوط بوده و نه (چنان که مفهوم

وسیعتری در نظر گیریم) به زبان های هند و اروپایی"

البته ارانسکی این سخن را با قبول اصل وجود آریا ها می گوید. حالانکه نظریه آریا گرایی افسانه‌ها پیش نبوده و هنوز آریا باوران نتوانسته اند حتی برای این قوم موهوم محل زیست معین مشخص نمایند؛ عجب است که در همان جا ارانسکی از " گروه زبانهای آریایی ؛ " سخن به میان می آورد و حالانکه خود وی بیشتر اذعان دارد که از به اصطلاح زبان آریایی " هیچ نشانی " در دست نیست . در این صورت باید گفت که پس این کوسه ریش پهن " گروه زبانهای آریایی " ؛ چیست و از کجا آمده است. در خصوص منشأ اشتقاق کلمه " ایران " و ارتباط نداشتن آن با آریا ، در جای خود بحث کرده ام و فعلاً می گذرم و فقط این نکته را یاد آور می شوم که تحقیقات اخیر نشان داده که قصه کودکانه "قوم آریا" افسانه‌ها پیش نیست ! . عجب آنکه افراد صاحب عناوین علمی ، امری چنین موهوم را از مسلمات فرض نموده و به کوس و طبل نهاده و از کوچ و پراگندگی عظیمی آریاییان به قسمت اعظم ربع مسکون و هویت زمانی آنان و ... حتی از طبایع و خصوصیات اخلاقی آنان (که قاعدتاً باید پسندیده و وارسته باشد !) چنان سخن گفته اند که گویی خود با آنان زیسته اند !.

بهر حال در این جا مجال پر دامنه از موضوع نیست، عجالتاً جهت آشنایی با ماهیت و نحوه شکل گیری این افسانه عجیب معاصر به ذکر گوشه‌ای از نوشته مورس دوورژ، استاد حقوق و علوم سیاسی فرانسه ، کفایت می کنم .

(نظریه های (نژادی) که تا کنون بیان داشتیم هر چند غلط باشند ... دست کم بر برخی واقعیت ها تکیه دارند . مثلاً یک نژاد سفید ، یک نژاد سیاه ، یک نژاد زرد وجود دارد که میتوان آنها را از هم با ز شناخت ... نظریه های مربوط به نژاد آریایی ، بر عکس ، کاملاً سر گیجه آور است . چرا که هیچکس هرگز نژاد آریایی را ندیده است . هیچکس توفیق تعریف آن را نیافته است.

در سال 1787 زبان شناس بنام جونز که از شباهت های میان زبان های سنسکریت ، یونانی ، لاتینی ، المانی و سلتی یکه خورده بود، فکر کرد که همه این زبان ها را رشته مشترک است و از یک مادر زبان که برای من کاملاً نا آشنا است ، مشتق شده اند.

در سال 1813 توماس یونگ این زبان مادر را هند و اروپایی نامگذاری کرد .

در سال 1861 اف ماکس مولر مردمی را که به این زبان سخن می گفتند (آریایی نامید) ، ولی بعداً توضیح داد که تعریف از مردم آریایی فقط جنبه زبان شناختی دارد . ماکس مولر چنین نوشت : به عقیده من نژاد شناسی که از " نژاد آریایی " از " خون آریایی " از " چشم و موی آریایی " سخن می گوید ، به همان اندازه مرتکب غلط فاحش می شود که اگر زبان شناسی از [افسانه‌ها فرهنگ " دولیکو سفال" یا دراز سران، یا از صرف نحو " براکی سفال" یا گرد سران سخن گوید! . بهر حال هرچه بود ، علامت داده شده بود.

در باب خاستگاه این نژاد آریایی میتوان تا بی نهایت سخن گفت! شمارش ساده فرضیات که در این باب عنوان شده است ، میتواند پوچی آن را بنمایاند. در سال 1840 پوت چنین نتیجه گرفت که آریایی ها از دره های سیحون و جیحون آمده اند . در سال 1868 بن فری سرچشمه آنان را از شمال دریای سیاه ، میان دانوب و دریای خزر انگاشت .

در سال 1871 جی سی کنوک اصل آنان را از محل بین دریای شمال و اورال دانست. در سال 1890 دی . سی . بریتون آنان را از اهالی افریقای شمالی به شمار آورد ، در 1892 دی. گوردون چایلد آریایی ها را از مردم روسیه جنوبی شمرد . در آغاز

قرن 20 کی. اف. جوهنسن مهد آنان را کرانه های بالتیک گرفت. در 1921 کوسینا با دقت کمتری آنان را فقط در شمال اروپا جای داد. در سال 1992 پتیرجیلینز مسکن اصلی آنان را مجارستان شمرد و هكذا ...

... دو نویسنده افسانه های نژاد آریایی را ضمن استنتاجهای کاملاً متفاوت به مردم شناساندند. نخستین آنها آرتور دوگوبینو (1816 - 1882) یم فرانسوی هوادار سلطنت قانونی خانواده بریون، ضد آزاد منشی و ضد دموکراسی است که آزادی خواه معروف الکسی دو تو کوپل، هنگامیکه وزیر امور خارجه در جمهوری دوم بود، او را در دفتر خود استخدام کرد. کوپینو سپس حرفه دیپلمات پیشه خود کرد. کتاب اساسی وی زیر عنوان (گفتگو در باب نابرابری نژاد های بشری) (1853 - 1855) افسانه آریایی ها را برای توجیه نابرابری اجتماعی در درون هر یک از ملتها بکار گرفت: میان اشراف و مردم عادی اختلاف نژادی است. اشراف اروپایی همه از "اریا ها"، یعنی نژادی که برحسب طبیعت، مسلط و تمدن را او خلق کرده است، منشعب می شوند. برخی از شاگردان کوپینو چون واشر دولاپو ژو و آمون، کوشش کردند تا این نظریه ها را از دیدگاه علمی مورد بررسی قرار بدهند و بدین منظور از علم آمار بر پایه اندازه گیری جمجمه های انسان مدد گرفتند. از اینجاست که قانون ادعای جامعه شناختی آمون پایه گرفت که بر اساس آن دراز سران "یعنی آریایی ها" در شهر ها بیشتر از روستا ها هستند. بعد ها معلوم شد که این قانون یک سره نادرست است.

دومین پایه گذار آریایی گرایی هوستون استیوارت چمبرلن "1855 - 1927" است، پسر یک فرمانده نیروی دریایی، دوست و سپس داماد واگنر، بیمار عصبی و ستایش گر شیدایی ژرمن ها که در سال 1916 در بحبوحه جنگ به تالیف آلمان در آمد. او در سال 1899 در اثر عظیمی 1200 صفحه ای خود زیر عنوان (پایه های قرن بیستم) با استفاده از افسانه مردم آریایی، به مدح آلمانی پرداخت. این نویسنده بجای اینکه مانند کوپینو آریایی ها را با یک طبقه، یعنی آریستوکراسی، یکی بدارد آنها را با یک ملت، یعنی آلمان، یکی دانست و چنین نوشت: (تئون روح تمدن است. اهمیت هر ملت به عنوان قدرت زنده امروزی متناسب با خون اصیل المانی جمعیت آن است) از سوی دیگر چمبرلن کوشید تا نشان دهد که همه نوابغ بزرگ عالم بشریت: ژول سزار، اسکندر کبیر، جیوتو، لئو ناردو، داوینچی، گالیله، ولتر و لاوازیه خون آلمانیان باستان را در رگ داشته اند به نظر وی شخص مسیح نیز از آلمانیان باستان بوده است" هر که ادعا کرده است که مسیح یهود بوده است یا بلاهت خود را نشان داده و یا اینکه دروغ گفته است... مسیح یهودی نبوده است)1

1 موریس دوورژ، جامعه شناسی سیاسی، ترجمه داکتر ابوالفضل قاضی ص 248، انتشارات دانشگاه تهران

افسانه زبان هند و ایرانی و هند و اروپایی:

حکایت زبان هند و ایرانی \ هند و اروپایی نیز از آن داستان های غریبی است که هر روز تکرار می گردد و ظاهراً از شدت تکرار بی نیاز از دلیل تلقی شده است! اندیشه "ریشه واحد برای زبان هایی که از ایران و هند گرفته تا اروپا ادامه دارد"! که در پی آریا باوری نژادی عنوان می شود، نیز در واقع خیالبافه است. این همه از زبان هند و ایران \ هند و اروپایی سخن به میان می آید و لیکن تا کنون کسی زحمت تحقیق علمی در این خصوص را به خود نداده است تا معلوم شود کجای این همه زبان های رنگارنگ با هم مشترک است؟! اگر منظور "تصریفی" بودن این زبان هاست که در این صورت فی المثل عربی نیز زبان تصریفی است، آیا فارسی و غیره از یک خانواده است؟ اگر منظور وجود محدود کلمات مشترک است، این نوع کلمات مشترک بین دو زبان را در همه زبان توان یافت. و در بین فارسی و ترکی بیش از هر زبان دیگری رابط از این نوع موجود است و به صورت گسترده وجود دارد.

در این مورد نباید از نظر دور داشت که بسیاری از کلمات از خود طبیعت اخذ می شوند، یا از صدای طبیعی شئی. مثل "جوشیدن" که ترکی آن جوشماق است از صدای "جوش ش ش.. و یا چاه \ چاک فارسی، چات (ترکی: شکاف) از طبیعت صدای شئی اخذ شده است و لذا منشأ و ماخذ کلمه خود طبیعت است و "طبیعی" است که در همه زبانها با هم دیگر مشابهت نشان دهد.

در حال اندیشه ریشه واحد زبان های هند و اروپایی، دنباله طبیعی فرض نژاد واحد برای هندیان و اروپاییان بوده است که هم اصل و هم فرع، هر دو بی اساس است. نه منشأ واحد برای زبان های هند اروپایی متکی بر دلیل و سند قابل قبولی است و نه نژادی واحد آریایی.

کلمه آریان در مفهوم نژاد و قوم اولین بار در رژیم نازی به "اهالی آلمان و غیر یهودیان" (نژاد برتر ژرمن) اطلاق شد و فعلاً معلوم نیست که نازی ها این کلمه را از کجا و به چه استنادی در این معنی آورده بودند. در هر حال ظاهراً بعد از آن برخی

باستان‌نگرای خیال پرست وطنی که در اروپا تحصیل کرده بوداند این تفکر را به کشور " وارد " نموده و رفته رفته مقبول بعضی محافل خاص افتاد و در کنار روحیه شوونیستی

رضا شاه و گرایش جامعه تجدد خواه ایران اول قرن بیست به هر ندایی نوا گرا، زمینه سیاسی مساعد لازم را برای گسترش آن تهیه نمود و خلاصه هر روز بر رونق آن افزوده شد تا رسید به جایی که اشاره شد. طرفه آن که این کالای واراتی تقلبی، با مرگ و اضملال تولید کننده آن

(نازی ها) ، در اروپا تماماً در بازار اندیشه ما هنوز جایی دارد و روایی!

اما لفظ " آریان " در زبان هندویان، در سنسکریت فعلی به معنای " شریف و اصیل است. ولیکن در گذشته به معنای کسی که به خدای برهمنان معتقد و معتبد بوده اطلاق می شده است " و در این کار برد از هر گونه بار نژادی و مفهوم قومی خالی است. معلوم نیست چه گونه زبان شناس " متخصص علوم و فلسفه هند " ما که چهل اند سالی در این زمینه استخوان خورد کرده، به سافیه، تفکرات بی اساس ناسیونالیستی، قصد دارد به زور بار نژادی و ملی به این کلمه تحمیل نماید؟ آیا هندوان گندم گون را با اروپائیان ، با وجود فرهنگ و زبان متفاوت، حتی رنگ رخساره و ظاهر متفاوت! به لحاظ وجود همین کلمه و استدلال های از این قبیل ، میتوان از یک ریشه قلمداد نمود؟ اگر قرار باشد در هر زبان کلمه ای متشکل از $A + R$ دیدیم آن زبان و متکلمان بدان را " آریایی " قلمداد کنیم ، باید ترک ها را سر سلسله این نوع ملت ها بدانیم ! زیرا در ترکی از این نوع کلمات زیاد است. مثلاً " ار " : انسان | راد مرد | مردا شوی ... آری : تمیز، پاک ، صاف ، ناب ، بی غل و غش ، طیب و طاهر. (آیدان آری ، گوندان دروو : پاکتر از ما و صاف تر از خورشید) آری + آنتمک - آریتماق : تمیز کردن، پاک کردن. آریتماق : تمیز شدن ، پاک شدن ...

اما این که محققان عمداً یهود تاریخ هخامنشیان ، در برخی کتیبه های آنان کلمه " آری - اریکا " را (به پسوند روسی " - کا " در آخر کلمه دقت شود!) به معنای " آریا " و قوم آریا تعبیر و تأویل کرده اند تا از اکاذیب خود سند تاریخی دست و پا کنند و کلمه آریا را به ریش تاریخ ما ببندند، تحقیقات اخیر نشان داده است که عمد و یا سهو در این خصوص تحریف صورت گرفته است. آری - اریکا در کتیبه های فوق به معنای " شورشی و شرور " می باشد که داریوش در توصیف مقاومت های محلی در برابر خود بکار برده است . کلمه خالی از هر گونه باری معنایی نژادی است .

چنانکه امروزه نیز در زبان فارسی هار - هاری همان مفهوم شرارت و سر کشی را دارد. و جالب است که در ترکی آذری نیز هارین: گردن فراز ، سرکش و از همان فعلی نیز ساخته شده است . هاریماق - هاریناماق: هار شدن از باده قدرت سر مست شدن ، نافرمانی کردن...

باید توجه داشت همان طوریکه ساختار فیزیکی انسانها تا حدود به همدیگر شبیه است ، طبیعی است که محصول ذهنی آنان نیز قریب هم باشد، چنانکه احساسات و تفکرات همه انسانها تا حدود با هم همخوانی دارند. یک افریقایی نسبت به ایل و تبار خود همان احساس را دارد که مشابه آن را تقریباً (با ضعف و شدت) یک اسکیمو و یک هندو دارد.

و همه این ها برای بیان احساس خود از کلمات استفاده میکنند که در مجموع در همه زبانها از حروف تقریباً مشترک از بیست تا سی حرف تجاوز نمی کند ، تشکیل یافته اند. و چنانکه گفتیم برخی از این کلمات از بطن طبیعت و از صدا های بر خاسته از طبیعت اخذ می شوند و در اقوام و ملل مختلف بعضاً کلمات مشابه ایجاد می شود. این نوع تشابهات تصادفی و یا بعداً حاصل شده را نمی توان معیار وحدت منشأ قلمداد کرد»¹

1- اسماعیل هادی ، حاشیه بر زیانشناسی ، ص 11 - 25

اما در اینجا بحثی دیگری از یکی از دانشمندان و پژوهشگران سر شناس فارسی زبان را در رابطه به نژاد آریایی و چند و چون این مقوله به نقل می گیریم . نقل این پژوهش صرف برای آن است که توانسته باشیم دایره قضاوتها را در هندسه نژاد آریایی باز تر ترسیم نموده باشیم. این بحث زیر عنوان اقوام شرقی در کتاب **جامعه بزرگ شرق**، با بیان مفهوم نژاد با طایفه و قوم چنین آغاز می شود:

« جامعه بزرگ شرق :

مفهوم نژاد با مفهوم طایفه و قوم یکی نیست. در سطور ذیل سخن از اقوام آریایی و یاهند و ایرانی به میان می آید. اما مراد از این عناوین فقط طوایف و قبایل اند ، و به هیچ وجه مسله نژادی مطرح نیست زیرا اصولاً چیزی به نام نژاد آریا وجود ندارد هم چنانکه نژاد [سامی] و اقوام [هند - اروپایی] نیز نداریم.

به نظر نگارنده تصور وجود نژاد آریایی به مانند تصور نژاد سامی و اقوام هند و اروپایی ساخته و پرداخته مستشرقین اروپایی است و تقسیم جامعه بزرگ شرق به نژادها و دو قطب آریایی، و سامی غلط است.

ممکن است کلمه سانسکریت آریا، که معنی اصلی آن هنوز بدستی مشخص نشده، اصلاً یک مفهوم جغرافیایی باشد چنانکه در السنه باستانی امور به معنی سرزمین مرتفع، عرب یا آراب به معانی غرب است. واژه ائیریه که کلمه آریا از آن مشتق شده در بند 143 فروردین پشت آمده است.

گفته می شود که واژه ائیریه از نام فرزند فریدون، ایرج گرفته شده و مراد از آن سرزمین و مردمی است که تحت حکومت ایرج قرار داشت.

(فروردین پشت بند های 143 و 144) منابع اصلی در باب اقوام آریایی، خاستگاه و مسیر حرکت آنان، سرودها و کتب مذهبی اند که به نظر محققین در زمانی بسیار دراز پس از گاتها سروده و تدوین شده اند.

بکار بردن کلمه نژاد در رابطه با اقوام آریایی و بکار بردن مفهوم نژاد آریا و یا نژاد آریایی ربطی با سرودها و کتب مذهبی نداشته، و ساخته و پرداخته نظریه پردازان فرضیه نژادی در دوران توسعه کلنیالیسم و استعمار سرمایه داری اند، پایه و اساس علمی هم ندارد.

تقسیم تاریخ جامعه بزرگ شرق به دو بخش قبل و بعد از مهاجرتها و عنوان کردن این نکته که گویا تاریخ و فرهنگ و تمدن این جامعه از دوره مهاجرتها و آمدن گروههای انسانی از شرق (و یا هر نقطه دیگری) به غرب و جنوب غربی فلات ایران آغاز شده نیز درست نیست زیرا این مناطق از هزاران سال قبل از این مهاجرت های معروف ساکن بوده و رشد فرهنگ و تمدن بومیان این نواحی را می توان نشان داد که در پاره ای موارد در سطح بالاتری از اقوام مهاجر قرار داشت. آنچه که در جامعه و سرزمین بزرگ شرق رشد کرد و انسجام یافت فرهنگ مشترک است که در آن همه اقوام این جامعه بزرگ شرکت داشتند (و دارند).

تقسیم جامعه بزرگ شرق اصولاً به دو بخش اقوام مهاجر و ساکن نیز درست نیست. زیرا چه بسیار اقوام اند که در دوره ای از تاریخ بصورت کوچ نشینان و یا مهاجران زندگی می کردند و سپس در سرزمینی اسکان یافته و پس از مدتی محل زندگی شان را تغییر داده و به نقاط دیگر مهاجرت کرده اند و چه بسا اقوامی که از زمانهای بسیار پیشین در محل معینی سکونت داشتند اما به علل مختلف مجبور به مهاجرت شده اند.

در دوره تشکیل شهرها، نیز نمی توان مهاجرت و یا سکونت را صفت قومی قرار داد. زیرا چه بسیار اقوامی که بخشی از آنان ساکن شده و بخشی دیگر به حرکت و کوچ نشینی ادامه دادند.

مراد از اقوام آریایی مورد بحث اقوامی هستند که به احتمال فراوان از سرزمین های شرقی و شمال شرقی جامعه بزرگ شرق مهاجرت کرده اند، و در دوره ای مهاجر و سپس ساکن شده و نسبت به بومیان اولیه مهاجر و نسبت به گروههای بعدی، ساکن محسوب می شوند.

در باره خاستگاه و سرزمین اولیه اقوام و مهاجرانی که از سرزمین های شرقی و شمال فلات ایران بسوی غرب، جنوب غربی و جنوب آن مهاجرت کردند نظرات بسیار متفاوتی وجود دارد و آنچه که تا بحال ابراز شده جنبه فرضی و احتمال دارد نه یقین. ساختار اجتماعی، بافت قومی و فرهنگی و محتوای ادیان ساکنان سرزمین بزرگ شرق از هزاره ششم ق.م به بعد، در حقیقت ساختار و بافتی است که از ترکیب قومی و فرهنگی مهاجران و بومیان، طی چند هزار سال، حاصل شده است. آنچه که ما فرهنگ و قومیت جامعه بزرگ شرق می نامیم، ماحصل و مراحل این ترکیب است تاثیر این آمیزش، پیچیدگی و هم بافت شدن قومی و فرهنگی در جامعه بزرگ شرق را میتوان در همه زمینه های قومی فرهنگی، مذهبی، اقتصادی و بالاخره سیاسی و اداری نشان داد. در تکامل فرهنگ جامعه بزرگ شرق همه اقوام "سهم" معینی را تعیین نمود حداقل اینکه تعیین "سهم" از عهده نگارنده خارج است زیرا در یک بررسی دقیق تر می توان نشان داد که "سهم" مورد نظر اقوام معین، مرکب و متاثر از سهم اقوام دیگر است. این حرکت وحدت گرای قومی و فرهنگی در نیمه دوم هزاره اول ق.م به حدی رسید، که قوت های نظامی محلی کوچکتر در قدرت های سیاسی، اداری و نظامی بزرگتر و فراگیرتری ادغام شدند.

تاریخ تطور و تکامل جامعه بزرگ شرق و تاریخ تطور و تکامل فرهنگ، هنر، ادیان، روابط اقتصادی، سازمانهای سیاسی و نظامی و اجتماعی در سرزمین بزرگ شرق، در حقیقت تاریخ ترکیب و امتزاج قومی و فرهنگی اقوام ساکن و مهاجر در این سرزمین بزرگ است.

در باره خاستگاه اولیه و اصلی اقوام آریایی نظر روشن و قابل قبولی وجود ندارد و هریک از محققان، محلی و سرزمینی را برای آن پیشنهاد می کنند. این سوال نیز بی پاسخ می ماند که آریاییان از کجا بدین خاستگاه اولیه کوچ کرده بودند تنها نکته ای که در باره اقوام آریایی، بمانند اقوام دیگر مورد بررسی قرار می گیرد، آن است که مهاجرت های شناخته شده و معروف از کجا آغاز شد، در چه جهتی ادامه یافت و بالاخره در کدام سرزمین متوقف شد. در سطور ذیل نظریات محققین در این باب ذکر می شوند، این نظریات با هم متفاوت و گاهی متضادند. اما ذکر آنان شاید تا حدی به روشن شدن مطالب کمک کند.

(آریا هایی ایرانی پیش از آنکه بر اثر فشار اقوام آلتایی به فلات ایران مهاجرت کنند، با هندیهای قدیم در سرزمینی بنام آریاورته ARIAVARTA یعنی چراگاه آریا ها، می زیستند و به شبانی روزگار می گذارنیدند، کتاب ریگ ویدا، که قدیمترین قسمتهای چهارگانه ودا است، از این همزیستی یاد کرده است در حدود سه هزار سال قبل از میلاد، به علت

تنگی جا و اختلافات قبیله ای طویفی از ایشان جدا و راه جنوب یعنی هند را پیش گرفتند و از رود سند گذشته به نام هندی یا سندی معروف شدند.

اما قبایل دیگری آریایی راه خود را به طرف مغرب ادامه داده و در محلی به نام آئریانواجا AIRYANAVAEJA که محل آن مانند آریانا ورته بر ما معلوم نیست و فقط نامی از آن در کتاب اوستا رفته است، به فلات ایران در آمدند و آن سرزمین را بنام خود آئریانا یعنی آریانا نام نهادند که بعد ها به کلمه ایران تبدیل گشت.*

* - " محمد جواد مشکور، پیش گفتار در کتاب: بیانات، نادر - تورانیان از پگاه تاریخ تا پذیرش اسلام ص 11 و نندیداد باب دوم حصه سوم کتاب اوستا ترجمه از سید محمد علی حسینی راعی الا سلام، چاپ دوم، ص 12 - 19. جنیدی، فریدون - زندگی و مهاجرت نژاد آریا بر اساس روایات ایرانی."

(سر زمینی که اقوام آریایی از آنجا به سایر نقاط ایران مهاجرت کردند" ایران ویج" نامیده می شود. در باب محل واقعی ایران ویج آرائ متفاوتی وجود دارد، به نظر می رسد امروز اکثر محققان بر این نظر باشند که ایران ویج در شرق ایران کنونی، در منطقه ای میان رود های هیرمند و دریاچه خزر باشد. جایی که بلخ (مزارشریف کنونی) و سمرقند و مرو را در بر می گیرد.)**

** - Wilhelm Geiger، 1882

استرابون جغرافیا دان یونی [63 ق.م تا 20 بعد از میلاد] منطقه سکونت آریاها را در منطقه ای میان رود سند در شرق اقیانوس در جنوب دروازه های خزر Kaspiscentoren در شمال و پارتیانا Parthyana در غرب می داند که این منطقه تا حدود پارس را هم در بر می گیرد.

زمانی که استرابون به کار علمی خود اشغال داشت، هزاران سال از دوره مهاجرتها و زمانی که اقوام آریایی توانسته بودند در غرب فلات ایران ساکن شوند می گذشت، بنا بر این، می توان پذیرفت که سرزمینی که استرابون در نظر داشته است در جهت غرب بسیار وسیعتر از ایران ویجی است که محققان در باره آن سخن می گویند.

با توجه به این نکته که در شاهنامه فردوسی و همچنین در اوستا، سخن از غرب ایران، شهرها، اقوام و یا سلاطین آن در میان نیست و با توجه به اینکه حوادث بزرگ آغاز تاریخ ایران در این دومین ربع در شرق ایران رخ می دهند، می توان پذیرفت که ایران ویج در هرحال در شرق ایران امروزی قرار داشته است و با زابل و کابل و سیستان و بلخ هم مرز بود. در شاهنامه فردوسی نه فقط محل ظهور زرتشت و شهادتش در شرق ایران (بلخ) ذکر شده است بلکه همهء حوادث مهم مانند جنگ رستم و اسفندیار نیز در سیستان رخ می دهند.

نظر نلدکه " اشاراتی در نوشته های مقدس ایرانیان و سایر علامات ما را به قبول این امر نزدیک می کند که دولتی بسیار قدیمی در بلخ

(سرزمین باختران) در آنطرف فلات وجود داشته است و تقریباً در آنجا می بایست فرهنگی عالی رشد کرده باشد" در این نکته که ویشناسب، حامی و اشاعه دهنده آیین زرتشت بر باختر باستانی { باکتریا و هیرگان } که بخشی از سرزمین آسیا میانه است، و فرمان می راند کسی تردید ندارد.

(... قدیمی ترین و معروفترین مرز فرهنگی ایران، شاید قدیمترین مرکز سازمان دولتی ایران باختران (بلخ امروزی) بود... ما از اینکه آریایها در چه زمانی و از چه مکانی به بلخ (باختران) آمدند و شهر بلخ را بنیان گذاشتند هیچ اطلاعی در دست نداریم. انتخاب محل به علت حاصل خیزی غیر عادی این واحه بود که رود خانه باکتروس [باختران] (بلخ آب امروزی) باعث آن بوده است... حاصل خیزی این منطقه بسیار بیشتر از نواحی اطرافش بود... بلخ شهر مهم این منطقه و مرکز روابط تجاری با هند شد.) [11.p;1984,Barholod] « 1

1 - کتاب پیشین، پروفیسور دکتر شاپور رواسانی، جامعه بزرگ شرق، ص 185 - 190

چنانکه از مجموع پژوهشهای محققین بر می آید، آریایی ها یک قوم بودند و پس از کوچ خود از هر جایی که بوده باشد که ما از محل آن به طوری دقیق آگاه نیستیم، وقتی به بلخ میرسند در جامعه ای بومی بلخ حل می شوند، و همین گونه آندسته ای از ایشان که به جوانب دیگر مانند فارس کوچ کرده اند با مردمان آن سرزمین ها نیز عجین می کردند، با آنکه مدتی خود را قوم آریایی خطاب می کنند. ولی در دراز مدت پس از سپری شدن قرنها و سده ها دیگر باور نمودن به اینکه این یک نژاد خالص باقی مانده باشد یا حتا بنام یک قوم با تمام حوادث و رویداد و مهاجرتها و جنگها و کوچها، وجود یک چنین قوم خالص بدور از عقل است.

اما نژاد بازیها و نژادباوریها، به ویژه نژاد بازیهای آریایی پس از زوال ساسانیان، و پس از چند حامیت نژادی عرب به جایی آریایی، در دو قرن اخیر دوباره بدون شک چنانکه می دانیم پیش از جنگ جهانی دوم از سوی فاشیست های آلمان و نازیست های ایتالیا به راه انداخته شد که جنگ جهانی دوم هم ناشی از همین باور بود، یعنی برتری خواهی نژادی. بر علاوه نژاد گرایی ها، پسانها، مسله قوم گرایی و نفوق یک قوم بر اقوام دیگر نیز در وجود عناصر و شخصیت های معین در طول تاریخ رشد نمود. مثلاً در کشور ما جنگ های ذات البینی میان اقوام مختلف پس از مرگ احمد شاه درانی تا به امروز میان اقوام پشتون کشور ما نیز اگر نژادی نیست مبین قبیله گرایی بوده و ناشی از جاهلیت و بدایت می باشد که ریشه در تفکر نژادگراییانه دارد. چنانکه این امر اکنون تأثیرات منفی خویش را بالای اقوام دیگر نیز انداخته و آنها را به قوم پرستی و نژاد گرایی های مضحک

کشانده و تفکر شان را از حوزه تجسم در یک جغرافیایی خانواده بزرگ همشهروندی فارغ از هرگونه تعبیض قومی، مذهبی و لسانی بدور ساخته است. در حالیکه امروز تحقیقات علمی و اکادمیک نشان می دهد که تمام اقوام که در یک جغرافیای واحد زیست می نمایند از لحاظ بررسی های ژنتیکی هیچگونه تفاوت با هم ندارد، از سوی دیگر از لحاظ خونی انسانها از هر قبیله و طایفه ای که باشند و در هر نقطه از جهان که زندگی داشته باشند دارای گروپ های خونی معینی هستند، مثلاً گروپ خون یک افریقایی با یک روسی و و المانی و یا خراسانی و چپانی فرق ندارد هر یک از افراد هر کشوری و بنام هر تباری که باشد شامل گروپها A، B و AB و O میباشند، که هر گروپ آنها شامل علائم مثبت و منفی اند، در این صورت مشاهده می شود که برتری خونی وجود ندارد و تفاوت خون میان سیاه و سفید و یا یک قوم و یک قبیله و یک نژاد نیست و هیچ کس هم حق ندارد که از لحاظ خونی، نژاد خویش را برتر بشمارد. از جانب دیگر امتزاج اقوام و تبارها د ر اثر کوچها و زیست های باهمی (ازدواج ها) آنها در طی سده های بسیار و بدون توقف که صورت گرفته است چگونه می توان نامی از نژاد خالص برد. و باید به صراحت این موضوع را نیز گفت که تعیین هویت ملی را نمی توان به خون وابسته دانست و یا به تبار و نسب. هویت ملی تعریف دیگر دارد، معنی دیگر دارد. خوشبختانه از هویت ملی یکی از قلم بدستان کشورما در اثر پژوهش های خویش تعاریف و معانی مختلف را جمع بندی نموده می نویسد:

« هویت در فرهنگ به " حقیقت شی یا شخص که مشتمل بر صفات جوهری او باشد، شخصیت، ذات، هستی وجود" گفته شده است.

همچنان ملت که ملی از آن ساخته شده در " شریعت، کیش، آیین مردم یک کشور که تابع یک دولت باشند" معنی شده است.

از لحاظ جامعه شناسایی کلمه "ملی" ظرفیت ها و ارزش های منسوب به ملت را گویند. لذا ترکیب هویت ملی را میتوان شخصیت، ذات و هستی جوهری یک ملت خواند. هویت ملی از دیدگاه های مختلف تعریف های مختلف گردیده است. عمده ترین این تعریف ها چنین است:

الف: هویت ملی مجموعه ارزشهای متعالی است که یک ملت

در جریان تاریخ هستی خود، در سرزمین مشخص بجا گذاشته است.

ب: هویت ملی، آینه تمام نمای چهره یک ملت است که از بودن، زیستن و ماندن آن در جغرافیای معین تاریخی بحث میکند.

هویت ملی در واقع با روان شناسی، مردم شناسی، جامعه شناسی و روان شناسی اجتماعی رابطه مستحکم دارد. تا جائیکه هویت به شخص مشخص یا قوم مشخص اطلاق شود و بیانگر مختصات آندو باشد، نوعی خود بازنگری میباشد و از مفهوم هویت ملی فاصله دارد. هویت ملی به فعل و انفعالات، کنش و واکنش های ملت ها سروکار دارد.

در بسیاری از تعریف های هویت ملی جزوها و ابعاد چندگانه را با تقدم و تأخر اهمیت آنها ذکر می کنند و بر میرمیت یکی یا دیگری اصرار میورزند. البته جامعه شناسان، فرهنگ شناسان، تاریخ دانان، سیاستمداران، جغرافیه دانان، روان شناسان، پیروان دین و مذهبیین، ادیبان و دیگران هر یک ابعاد مربوط به حوزه خود را اصل جوهری هویت ملی میدانند. به نظر نگارنده در بیان تاریخی هویت ملی، هر یک از ابعاد فوق به جای خود اهمیت دارد. فراموش نشود که بعضی از ابعاد مذکور در جریان تاریخ دگرگون شده و اهمیت خود را در حال حاضر از لحاظ انطباقی نه تنها باخته است که گاه باهم متناقض نیز میباشد. سعی می کنم درینباره، در موضوع مورد بحث اشاره های داشته باشم.

چند جزو متشکله که ابعاد هویت ملی را بطور جمعی تشکیل میدهند قرار ذیل اند: بعد سیاسی، بعد اجتماعی، بعد تاریخی، بعد دینی، بعد جغرافیایی، بعد فرهنگی و بعد ادبی.

بُعد سیاسی:

ازین لحاظ مسایل تعلقیت بدولت، نظام سیاسی، ارزش های مشروعیت، کاربست نظام سیاسی، مشارکت و نظارت دررخداد های سیاسی و علاقه مندی مردم مورد مطالعه قرار داده میشود. محل تجمع و عملکرد مردم درین بحث رویکرد آنان در برخورد باقانون اساسی است. این قانون چارچوب حیات سیاسی و ملی کشور را از لحاظ تاریخی، جغرافیایی و زیست با همی تنظیم می نماید.

بُعد اجتماعی:

این مسله چگونگی مناسبات اجتماعی و پیوندهای متقابل آن، نقطه اشتراک تعهدات و منافع افراد کشور و احساس همگانی را بیان می کند. عمده ترین مولفه های بعد اجتماعی هویت ملی عبارتند از ترجیح منافع جمعی بر منافع فردی، ایجاد روابط عادلانه در

مناسبات اجتماعی، توزیع عادلانه از فرآورده های این مناسبات، تقسیم مساویانه کار اجتماعی و تبارز قانونمندی های عام اجتماعی میباشد.

بُعد تاریخی:

معلومات در باره پیشینه های تاریخی و احساس علاقه مندی به آن، دانش کرنولوژیک تاریخ اعم از حادثه های مثبت و منفی و شخصیت های موثر در هر یکی از آنها، ارزیابی مشخص از حوادث تاریخی کشور

و چگونگی اهمیت دادن به آن، اساسات بعد تاریخی را شامل میگردند. البته تحلیل های مستقلا نه از تاریخ و حادثه ها در همه زمانه ها یکسان نبوده ، بستگی به اطلاعات دست اول و تصویرگری با دخالت یا بیطرف دارد که در همه حال کار ساده ای نخواهد بود.

بُعد دینی:

داشتن دین و مذهب مشترک، رعایت و احترام آن و تعلق خاطر به آن از اهم مسایل است. دین بطورکل یکی دیگر از محمل های اساسی پیوندها در میان مردم یک ملت بشمار میرود. اعتقادات و کاربست

اساسات دین در جامعه به همگرایی اجتماعی منتج میشود.

بُعد جغرافیایی:

کشوریکه در حدود مرزهای معینی در آن زندگی صورت میگیرد مشخص و معین است. لذا دفاع از این حدود، زندگی عملی در آن، ترجیح بودن در خاک خود نسبت به کشورهای دیگر، یا مهاجرت زدایی از مشخصات عمده ای این بعد هویت ملی است.

بُعد فرهنگی:

مهارت های فرهنگی ، عنعنات و رسوم اجتماعی، جشن ها، عیدها، سنت ها، معماری ها و بناهای فرهنگی ، هنرها و سپورت ها، لباس، خوراک و غیره شامل این بعد هویت ملی اند.

البته میراث ها فرهنگی بشکل کتبی و نوشتاری و بصری به شکل آثار ،

آبدات، موزیم ها، مجسمه ها که همه تمامیت بعد فرهنگی هویت ملی را می سازند...»1.

1 - خلیل رومان ، سایت آریایی

و بدینگونه در مییابیم که هویت ملی: تاریخ، فرهنگ ، آئین و روان تمدنی یک جامعه می باشد نه نسب و نژاد و قوم . اقوام و قبایل مختلفی میتواند دارای هویت ملی واحد باشند، اما اگر اتکا به برتری قوم، قبیله و نژاد گردد، هویت ملی نه ؛ بلکه هویت های کوچک قومی و نژادی و قبیله بی در یک جامعه مطرح می گردد، نه هویت ملی جامعه. هر چند قوم و قبیله و تباری، وقتی در یک جامعه دارای جغرافیای ، فرهنگ ، آئین و تاریخ و تمدن واحد باشند، هویت ملی واحدی دارند. به عبارت خاص تر: **هویت فرهنگی ، هویت آئینی و هویت تاریخی یک جامعه عبارت است از هویت ملی آن جامعه.** هرگاه هر یک از اقوام و قبایل یا تیره و تبار در یک جامعه واحد جغرافیایی بخواهند که برای خویش تاریخ، فرهنگی و آئین جدا از روان و تمدن تاریخی کل یک جامعه به وجود بیاورد و یا در پی برتری جویی قوم و قبیله و تبار خویش سعی نماید، نمی توان چنین یک حرکتی را غیر ملی ندانست. **به نظر اینجا نب طرح ملت های گوناگون در کشور ما افغانستان امروزی یک غلط فاحش است تمام مردمان این کشور ملت واحد باید به شمار آیند که متشکل از اقوام و سلاله های گوناگون اند.** و این هم به هیچوجه معنی آنرا ندارد که اقوام و سلاله های مختلف در همین یک جامعه واحد از سنت ها، رواجها و فرهنگ ویژه ای منظوقی و رسوم عنعنات و زبان خویش محروم باشند، هر آنچه که بر خاسته از جغرافیای واحد ملی در بین اقوام ساکن باشد، جز هویت ملی همان جامعه به شمار میرود. انار گندهار، خربوزه بلخ، انگور پروان، نیشکر ننگرهار ، و... الخ ، همه میوه یک باغ به شمار می آیند، به همین گونه باید قیاس کرد رسم و رواج و لباس و زبان و سنت های محلی و مادری اقوام گوناگون را. که مانند میوه ها با کیفیت ذاتی خاص و متفاوت اند ، اما همه با وجود اختلاف رنگ و بو و مزه ، میوه یک خاک یعنی یک باغ اند و باید همه پرورش داده شود و باغبانی گردد. در تکیه به این نظر همچنان باید گفت که میوه های برون از مرز های این باغ را اگر مفید باشد و به طبع درست آید از باغهای دیگر وارد باید گردد و اگر با اب و خاک و هوای زمین باغ موافق آید میتوان آن را گشت، و به حیث یک میوه مفید از آن

پاسداری کرد ، با ذکر این که این میوه مال فلان باغ در یکی از گوشه های جهان است ، و تعلق به محصولات تاریخی این باغ ندارد. هرگاه در صورتیکه نامساعد بودن و ضرر این میوه اجنبی به هر رنگی که وارد شده باشد ، حتی پس از گذشت قرن‌ها به اثبات برسد، باید ریشه آن را در باغ خشکاند و بجای آن از کشت دانه های خودی استفاده نمود. اینجاست که یک جامعه به حفظ هویت ملی خویش در مقابل عوامل خارجی که موجودیت و سعی آن منجر به بی هویت ساختن جامعه بومی می گردد ، مجدانه پرداخته است. نکته باریک دیگری که وجود دارد اینست که هویت ملی را نباید از هویت انسانی جدا نمود. این هویت مفصلی دیگری است که باید به گونه جداگانه باید به پرداخته شود. اینجا فقط گفتنی است که هویت ملی ، فرهنگ، تاریخ و آیین یک جامعه کوچک انسانی را تشکیل می دهد ، اما این جامعه کوچک انسانی خود جز از جامعه بزرگ انسانی است. بنا برین، از تداخل ، تاثیر گذاری و تاثیر پذیری هویت جهانی بر هویت ملی و بر عکس آن، نباید که غافل بود. چون این بحث ، بحث کلانی است و از موضوع این کتاب هم خارج است پس از به همین یاد آوری کوتاه بسنده گردید. اکنون بر می گردیم دوباره به اصل موضوع که گفته شد که در تاریخ ملاحظه می شود که ، کشور ما هیچگاه بنام آریانا یاد نگردیده و هیچ سندی در دست هم نیست که شاهان و سلاطین کشور از زمان کیومرث تا به امروز کسی خود را آریایی گفته باشند یا سکه و سندی بنام کشور آریانا وجود داشته باشد. این ترفند، همان فتنه گریهای مغان ساسانی می باشد که ما ریشه آن را در اقوام سامی و به ویژه یهود که مدعی اند که یهوه (الله) ایشان را قوم برگزیده زمین خطاب نموده است، به بررسی کوتاه گرفتیم.

ایران - ایرانشهر:

باید گفت که بلخ - باختر در ادبیات کشور وقتی که حالات قبل از اسلام و سر گذشت شاهان و مردمان در دوره های پیشدایان، کیانیان، اسپه ها و غیره از سوی شعرا و نویسندگان به تصویر گرفته میشود، بنام {ایران} و یا {ایرانشهر} یاد می گردد. در صفحات پیشین گفته شد که این نام نمادی است که مبنای اسطوری و تاریخی دارد. اساس این اسطوره بر می گردد به سلطنت فریدون که قلمرو سلطنت خویش را بین سه فرزند خویش: ایرج، تور و سلم تقسیم میدارد. چنانکه در شاهنامه فردوسی بزرگ آمده است:

نهفته چو بیرون کشید از نهان

بسه بخش کرد آفریدون جهان

یکی روم و خاور دگر ترک و چین

سیم دشت گردان و ایران زمین

نخستین بسلم اندرون بنگرید

همه روم خاور مر او را سزید

بفرمود تا لشکری برگزید

گرازان سوی خاور اندر کشید

بتخت کیان اندر آورد پای

همی خواندندیش خاور خدای

دگر تور را داد توران زمین

ورا گرد سالار ترکان و چین

یکی لشکری نامزد کرد شاه

کشید آنگهی تور لشکر براه

بیامد به تخت کنی بر نشست

کمر بر میان بست و بگشاد دست

104 از ایشان چو نوبت به ایرج رسید

مر او را پدر شاه ایران گزید. 1.

1- شاهنامه فردوسی ، متن کامل چاپ مسکو ، ص 214

فردوسی بزرگ در شاهنامه داکتر شهر های ایران را در ضمن نامه پیران به گودرز کشواد چنین آشکار می گرداند:

« از ایران به کوه اندر آید نخست

در غرچگان از برو بوم بست

دگر تالفان شهر تا فاریاب

همیدون در بلخ تا اندرآب

دگر پنجهیر و در بامیان

سر مرز ایران و جای کیان

دگر گوزگانان فرخنده جای

نهادست نامش جهان کدخدای

دگر مولیان تادر بدخشان

همین است ازین پادشاهی نشان

فروتر دگر دشت آموی وزم

که با شهر ختلان بر آید برم

چه شگنان و زترمذ و ویسه گرد

بخارا و شهریکه هستش به گرد

همیدون برو تا در سغد نیز

نجوید کس که شد رستم گرد سوز

سپارم بدو کشور نیمروز

ز کوه ز هامون بخوانم سپاه

سوی باختر بر گشایم راه

به پردازم این تا در هندوان

نداریم تاریک ازین پس روان

زکشمیر و زکابل و قندهار

شما را بود آنهمه زین شمار . 1

در معجم البلدان یاقوت حموی از قول بلاذری نوشته شده است که :

« ... که ایران شهر همان نیشابور، قهستان، طبسین، هرات، پوشنگ، بادغیس و طوس که طابران نام دارد، می باشد. » 1

1 یاقوت حموی، یاقوت بن عبدالله، معجم البلدان، ترجمه داکتر علیقی منزوی، تهران سازمان میراث های فرهنگی کشور، ج 1 ص 370،

در حاشیه کتاب معجم البلدان یاقوت، جناب علیقی منزوی یادداشت نوشته است که هر چند مبین بزرگ نمایی میان خالی وی به شمار می آید ولی از خلال آن میتوان پی برد که ایران همان کشور های نام گرفته شاهنامه می باشد نه فارس (ایران امروزی) مترجم چنین می نویسد: « ما کشور خود را به روزگار خودمان بخشبندی کردیم همچنان که قصاب گوشت را بخش کند. ما روم را تا به معرب آفتاب به سلم پهلوان دادیم و ترکستان را به طوج (توس) بخشودیم و فارس را با نعمت هایش برای ایران نهادیم. » 1

1 - همانجا ، کتاب پیشین

اما بهر حال منبع و موخذ معتبر تر از شاهنامه نیست در مورد این که ایران عبارت بوده از بلخ - باختر . ، بر علاوه در شاهنامه در رویداد های گوناگون این واقعیت مکرراً تکرار میشود که بلخ پایتخت ایران بوده و شاهان پیشدادی و کیان و اسپه در بلخ بوده اند. چنانکه در جای دیگر از شاهنامه میخوانیم که وقتی گشتاسب به مهمانی زال به زابلستان می رود ، در بلخ پدرش لهراسب را تنها می گذارد و مردم بسیار و لشکریان با گشتاسب حرکت میدارند ، سالار چین که قصد حمله به ایران یعنی بلخ را دارد ، به او خبر می دهند که لشکر و مردمان با گشتاسب شاه بلخ به مهمانی زال به زابلستان رفته و در بلخ تنها لهراسب پدرش و هفصد تن دیگر باقی مانده است ، در این گزارش ملاحظه می گردد که از بلخ کشور ایران و از مردمانش ایرانیان نام برده می شود:

خود از بلخ زی زابلستان کشید

بیابان گذارید و سیحون بدید

بزاول نشست مهمان زال

برین روزگاران بر آمد دوسال

ببلخ اندرون است لهراسب شاه

نماندست از ایرانیان و سپاه 1.

1- شاهنامه فردوسی ، متن کامل ، ص 674

در جای دیگری از زبان سالار چین که قصد حمله به ایران یعنی بلخ را دارد به کسان خود می گوید که کی میتواند به ایران یعنی بلخ رود:

کدامست مردی پژوهند راز

که پیماید این ژرف راه دراز

نراند به راه ایچ بی ره رود

106 ز ایران هراسان و آگه رود

یکی جادوی بود نامش ستوه
 گزارنده راه و نهفته پژوه
 منم گفت آهسته و نامجوی
 چه باید ترا هرچ باید بگوی
 شه چینش گفتا به ایران خرام
 نگهبان آتش ببین تا کدام
 پژوهنده راز پیمود راه
 ببلخ گزین که بُد گاه شاه
 1.....

1- شاهنامه فردوسی ، ص 674

و یا در جای دیگر که ارجاسب شاه چین به کهرم سپه سالار خود می گوید که :

بدو گفت بگزین ز لشکر سوار
 ز ترکان شایسته مردی هزار
 از ایدر برو تازیان تا ببلخ
 که از بلخ شد روز ما تار و تلخ
 نگر تا کرا یابی از دشمنان
 از آتش پرستان و آهرمنان
 سرانشان ببر خانها شان بسوز
 بریشان شب آوربرخشنده روز
 از ایوان گشتاسب باید که دود
 زبانه بر آرد بچرخ کیود
 اگر بند بر پای اسفندیار
 بیابی سر آور برو روزگار
 هم آنگه سرش را زتن باز کن
 وزین روی گیتی پر آواز کن
 همه شهر ایران بکام تو گشت
 تو تیغی و دشمن نیام تو گشت.1

ملاحظ می شود که ایران در تاریخ ادبیات کشور ما همان بلخ است یا به عبارت دیگر باختر.

در جای دیگر شاهنامه بسیار با قاطعیت حضرت فردوسی بلخ را ایران نام می برد که جای برای هرگونه شک و تردید باقی نمی گذارد، و این وقتی است که ارجاسب در نبود گشتاسب به بلخ (ایران) حمله می کند و لهراسب پدر گشتاسب را می کشت و دختران وی را با خود برده و شهر را ویران می . اما همسر گشتاسب از میان فرار می نماید تا احوال بلخ را و حمله ارجاسب را به گشتاسب که در سیستان است برساند. در اینجا است که فردوسی بزرگ می گوید: (از ایران ره سیستان بر گرفت) قسمتی از این داستان را که ادعای ما را مبنی بر این که ایران در ادبیات کشور ما در قرون متمادی همان بلخ یا باختر می باشد تأیید میدارد:

زنی بود گشتاسب را هوشمند
 خردمند و زبده زبانش بیند
 ز آخر چمان باره بی برنشست
 به کردار ترکان میان را ببست
 از ایران ره سیستان بر گرفت
 از آن کارها مانده اندر شگفت
 نخفتی به منزل چو بر داشتی
 دورزه به یک روزه بگذاشتی
 چنین تا به نزدیک گشتاسب شد
 به آگاهی درد لهراسب شد
 بدو گفت چندین چرا ماندی
 خود از بلخ بامی چرا راندی
 سپاه ز ترکان بیآمد ببلخ
 که شد مردم بلخ را روز تلخ
 همه بلخ پر غارت و کشتن است
 از ایدر ترا روی بر گشتن اشت
 بدو گفت گشتاسب کاین غم چراست
 بیک تاختن درد و ماتم چراست
 چومن با سپاه اندر آیم زجای
 همه کشور چین ندارند پای
 چنین پاسخ آورد کاین خود مگوی
 که کار بزرگ آمدستت بر اوی
 شاهنشاه لهراسب را پیش بلخ

بکشند و شد بلخ را روز تلخ
همان دختران را ببرند اسیر
چنین کار دشوار آسان مگیر
اگر نیستی جز شکست همای
خردمند را دل نرفتی ز جای
وز آنجا به نوشتاخر اندر شدند
رد و هیرید را بهم بر زدند
ز خونشان فروزنده آذر ببرد
چنین کار را خوار نتوان شمرد
دگر دختر شاه به آفرید
که باد هوا هرگز او را ندید
بخواری او زار بر داشتند
بر او یاره و تاج نگذاشتند
چو بشیند گشتاسب شد بر زرد
ز مژگان ببارید خوناب زرد
بزرگان ایرانیان را بخواند
شبنده سخن پیش ایشان براند
نویسنده نامه را خواند شاه
بیانداخت تاج و بیدخت گاه
سواران پراگنده بهر سوی
فرستاد نامه بهر پهلوی
که یک تن سر از گل نشورید پاک
مدارید باگ از بلند و مغاک
ببرند نامه به هر کشوری
کجا بود در پادشاهی سری
چو آگاه گشتند یکسر سپاه
برفتند با گرز و رومی کلاه
همه یکسره پیش شاه آمدند
بر آن نامور بارگاه آمدند

چو گشتاسب دید آن سپه بر درش
سواران جنگاور از کشورش
درم داد و زسیستان بر گرفت
سوی بلخ بامی ره اندر گرفت
1.....

1 - شاهنامه ، ص، 677

با این ملاحظه دیگر جای شک و تردید باقی نمی ماند که در تاریخ ادبیات ما بلخ - باختر را ایران نامیده اند.

حتی در زمانیکه نام باختر یا بلخ به خراسان تبدیل می گردد، و در تواریخ عرب و عجم آن را خراسان ثبت می کنند ، با وجود آن در ادبیات گاهی که لازم می آید و میخوانند شکوه شاهنشاهی خراسانیان را به تصویر بکشند هم چنان ایران یاد می کنند. چنانکه عنصری بلخی ملک الشعرا در بار غزنویان، سلطان محمود را خسرو ایران می گوید، در قصیده که حسن میمندی وزیر سلطان را می ستاید و او را کدخدای خسرو لقب می دهد:

« ای شکسته زلف یار از بسکه تو داستان کنی

دست دست تست اگر با ساحران پیمان کنی

دل نگهدار ای تن از دردش که دل باید ترا

تا ثنائی کد خدای خسرو ایران کنی

یا رودکی سمرقندی وقتی بو جعفر یکی از وزرای نوح سامانی بلخی را می ستاید او را افتخار ایران می گوید:

ز آن می خشبوی ساغری بستاند

یاد کند روی شهریار سجستان

خود بخورد نوش و اولیاش همیدون

گوید هریک چو می بگیرد شادان

شادی بوجعفر احمد بن محمد

آن مه آزدگان و مفخر ایران

چنانکه میدانیم سامانیان مردمان بلخ بودند و در زمان سلف و خلف ایشان قلمرو آنها را نیز خراسان می نامیدند. در مسالک و ممالک اصطخری قلمخرو خراسان چنین ذکر گردیده است: «... و شرقی خراسان نواحی سیستان و دیار هندوستان باشد، به حکم آن که ما غور و دیار خلج و حدود کابل همه از شمار هندوستان نهادیم. و غربی خراسان بیابان غزنی و نواحی گرگان نهادیم. و شمالی خراسان ماوراءالنهر و بهری از بلاد ترکستان و ختل و جنوبی خراسان بیان پارس و قومس. و شهر های خراسان کی بر عمل جمع کنند و آن را نام برند و باز گویند چهار شهرست: نشابور و مرو و هرات و بلخ و دیگر کوره هاست هست چون قوهستان (قهستان) و طوس و نسا و باورد و سرخس و اسفراین و بو شنگ و بادغیس و گنج و رستاق و مرو رود گوزگانان(جوزجان) و غرجستان (هزارجات - م) و بامیان و تخارستان و زم و آمل « 1

ما در بحث خراسان بررسی مفصل تری راجع به کشور ما که خراسان نامیده میشد خواهیم داشت. شهر های بخارا و سمرقند در پهلوی مرو هرات و نیشابور و بلخ از جمله شهر های عمده خراسان به شمار می آمد چنانکه در زمان سامانیان پایتخت خراسان شهر بخارا بوده است.

و ابو شکور بلخی نوح بن نصر شاه سامانی را که در بخار بوده است ، شاه ایران خطاب می کند :

اسلام نور

... بدون تردید بیشترین جنگهای خونین در تاریخ بشریت، جنگ میان اقوام و ادیان بوده است. این جنگها پایان نیافته است، و اگر کسی میخواهد به این جنگها پایان بخشد، باید که پیغمبران، امیران و پیشوایان که مجریان این جنگها بوده و میباشند خلع سلاح شوند، و مطمئناً سلاح که آنها بکار میبرند چیزی نیست جز دروغ و فریب و جادو...

... مسولیت شکست نام و ننگ در تاریخ بدوش کی ها خواهد افتاد؟ باید به این مسله اندیشید. اما بدون شک بدوش انهایی که مدعی حفظ نوامیس ملی بوده اند ولی نتوانستند که خود را آگاه بسازند که نوامیس ملی یعنی چه؟ مسلماً بدوش انهایی خواهد بود که ندانند که: رستم از زابل بود و پسرش سهراب از دامن تهمینه دختر شاه سمنگان بدنیا آمد، مادر رستم رودابه بود دختر مهرب شاه کابلی و پدر رستم زال از زابل و همه در خدمت کاووس بودند شاه بلخ = باختر. و یا نداند که ابو سعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی نیای اسماعیل سامانی را چنان تشریح می کند، که مولف نامعلوم تاریخ سیستان اجداد یعقوب لیث صفاری را که با مطالعه این و آن، معلوم می گردد که هر دو یعنی اسماعیل سامانی بلخی و یعقوب لیث صفاری سیستانی در چند پشت پیش از خویش با هم برادر اند و از یک پدر و مادر...

... چنانکه علامه حبیبی می گوید: اگر چنین دیگر گونیهای عمدی و غیر عمدی را بر نامهای تاریخی بیاوریم، فردا هویت و اصالت تاریخی آن از بین میرود و وقایع و کسانیکه منسوب بدان اماکن و بلادند و جزو تاریخ و فرهنگ این سرزمین به شمار می آیند، نزد مردمان فردا و آیندگان، نا آشنا و مفقود می مانند و در نتیجه بسا از مفاخر تاریخ و فرهنگ از دست میرود مثلاً با تغییر نام اسفزار تمام آن علما و مشاهیری که باین سرزمین منسوبند و جزء مهم تاریخ ما اند پیش آیندگان ناشناخته می مانند و آنچه را تاریخ بما سپرده، عمداً از دست می دهیم...

ISBN 978 3 9811984 6 1